هو



انتشارات خانقاه نعمت اللهی
۶۳

برهان السالکین

تألیف

قطب الموحّدین

حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالرّیاستین نعمت اللّهی

«مونسعلی شاه قدّس سرّه»

به سعی

دکتر جواد نوربخش

تهران - آذرماه ۱۳۵۴

چاپخانه فردوسی «سهامی خاص»

هو

زندگی و آثار حضرت ذوالریاستین قدس سره

حضـرت سلطان السالکین و برهان العارفین آقـای حاج میرزا عبدالحسین نعمت‌اللهی‌الشهیر به ذوالریاستین ، متخلص به مونس ، درطریقت ملقب به مونسعلی‌شاه ، در ربیع الاول سال ۱۲۹۰ هجری قمری ، شب میلاد حضرت رسول اکرم ـ صلی‌الله علیه وآله و سلم ـ از عالم غیب بعرصه وجود قدم گذارد .

اصل و نسب

والد ما جد ایشان حضـرت زبدة الواصلین آقـای حاجی علی آقا ذوالریاستین « وفا علیشاه » ، فرزند حضرت قطب‌الموحدین و ملجأ السالکین آقای حاج آقا محمد « منور علیشاه » بود ، وازطرف مادر نسب به حضرت قطب‌العرفاء الشامخین‌حاج میرزا کوچك ملقب به نایب‌الصدر«رحمت‌علیشاه» می‌رساند .

تحصیلات

حضرتش‌درهفت‌سالگی به‌مدرسه‌رفته،در نه سالگی به‌ارادهٔ پدربزرگوار به‌آموزگارخصوصی آقا سید محمد نبی کربالی سپرده شد . درشانزده سالگی مقدمات فارسی‌وعربی صرف و نحو وپاره‌ای از فقه و اصول را از دانشمند مزبور فرا گرفت . بیان و منطق را از حکیم نصرالله در مدرسه منصوریه ، حکمت ریاضی و قسمتی از هیئت ، حساب ، فیزیك ، شیمی ، جبر را نزد

میرزا عبدالله رحمت پسرزاده وصال « خاله زادهٔ معظم‌له » و حکمت الهی را از آقا میرزا آقای جهرمی و آقا میرزا هادی شاگرد حکیم نامبرده ، و شرح فصوص‌الحکم وغیره را ازشیخ حسین سبزواری شاگرد مرحوم‌حاجی‌ملاهادی سبزواری و شیخ المحققین اصطهباناتی ، و مکاسب وطهارت و ریاضی‌را از مرحوم‌آقا شیخ محمد باقراصطهباناتی «شهید رابع» رحاجی‌میرزا عبدالباقی،



قطب العارفین حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمت اللهی
مونسعلیشاه قدس سره

و علم تجوید را ازحاج شیخ عبدالنبی شیرازی ، و علم تفسیر و لمعه و بیشتر تعلیمات‌دینی‌را ازحضرت قطب‌العارفین حاج علی‌آقا «وفا علیشاه» طاب‌ثراه و مرحوم آیت‌الله العظمی آقای شیخ جعفر محلاتی بیاموخت . پس از اتمام حکمت نظری، برای استفاضه ازمعارف وحقایق‌الهی، درخدمت پدر والاگهر خود به مجاهدت نفسانی و سیر مراتب سلوك مشغول شد . در طول زندگانی چندین اربعین درمشهد مقدس و شیراز موفق‌گردید . درهفتم اربعین که به امر والد ارجمندخود به‌سن‌چهل‌سالگی درتکیه‌حافظیه شیرازمعتکف‌بود به‌مضمون:

من اخلص‌لله اربعین صباحـا جرت ینابیـع الحکمة من قلبه علی لسانه

(کسی‌که چهل بامداد را برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت از دلش برزبانش جاری می‌شود) شاهد مقصود پرده‌های تودرتوی تعینات را ازچهره دلارای خود به‌کناری افکند ، و دریای دل بیکرانه حضرتش که به اقیانوس مواج حقایق پیوست داشت متلاطم و جنبیدن گرفت ، چنانکه پس از ظهور تجلیات بوارق الهیه وشوارق ذاتیه ازسرشوق ومستی ترجیع بندی بنام وفائیه از زبان مبارکش جاری گشت که مطلع بند اول آن این است:

ای تـو پیدا تر از همه پیدا   وی تو پنهان ز چشم هر بینا

خدمات فرهنگی و اجتماعی

از خدمات آن یگانه رادمرد بزرگ دینی و اجتماعی آنست که در بدو ندای مشروطیت درظل ظلیل پدر والاگهر خویش ازنظر خدمت به دین و کشور اسلامی به تأسیس انجمن های اسلامی و انصار و عهده‌داری ریاست آنها که قاطبهٔ علماء اعلام و تجار و اصناف عضویت داشتند اقدام ، وسپس به تأسیس مدرسه مسعودیه (۱۳۲۵ هجری‌قمری) وایجاد مطبعه پارس و انتشار روزنامه و زین‌احیا (۱۳۳۰ هجری‌قمری) به مدیریت خود قیام ، ومردم‌فارس

بلکه عموم ایرانیان‌را به‌حقوق‌حقه ملی آگاه وموجبات‌بیداری‌جامعه‌را به‌همت مردانه و فداکاری مخصوص از هرحیث فراهم نمود ، و با توجه به موقعیت و مراتب قدرت که در آنزمان به ارباب سلطه و نفوذ و زمام داران وقت اختصاص و انحصار داشت عملی فوق‌العاده و خارج ازحدود استعداد افراد عادی بود .

مقام

بعد از فوت مولانا سید اسمعیل اجاق صادقعلیشاه کرمانشاهی ، جانشین پدر بزرگوار ، پس از چند سال مقام شیخیت در سال ۱۳۴۰ هجری قمری به‌امرمعظم‌له اخوان سلسله علیه نعمت‌اللهیه رضویّه مرتضویّه مصطفویّه الهیّه را به پیشوائی خود مفتخر ساختند .

واسطهٔ سلسلهٔ فقر

سلسله فقری‌آن جناب با ۳۹ واسطه به‌پیشوای اولیاء ومقتدای اصفیا الامام الهمام علی بن موسی‌الرضا علیه آلاف‌التحیة والثناء میرسد بدین‌ترتیب:

۱ ـ سید اسمعیل اجاق صادق علیشاه .

۲ ـ حاج علی‌آقا ذوالریاستین وفا علیشاه .

۳ ـ حاج آقا محمد منورعلیشاه .

٤ ـ حاج زین العابدین رحمت علیشاه .

۵ ـ حاج زین‌العابدین شیروانی مستعلیشاه .

٦ ـ حاج محمد جعفر همدانی مجذوبعلی‌شاه .

۷ ـ حسینعلی‌شاه اصفهانی .

۸ ـ نورعلیشاه اصفهانی .

۹ ـ سید معصوم علیشاه شهید سعید .

۱۰ ـ شاه علیرضای دکنی .

۱۱ ـ شیخ شمس‌الدین دکنی .

۱۲ ـ شیخ محمود .

۱۳ ـ میرشاه شمس‌الدین‌الحسینی ثالث .

۱٤ ـ میرشاه کمال الدین عطیة‌الله الحسینی .

۱۵ ـ میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی ثانی .

۱٦ ـ میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الحسینی الثانی .

۱۷ ـ میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی .

۱۸ ـ میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله الحسینی الثانی .

۱۹ ـ میرشاه کمال الدین عطیة‌الله الحسینی .

۲۰ ـ میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله الحسینی .

۲۱ ـ میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله الحسینی .

۲۲ ـ السیدالسند شاه نورالدین نعمت‌الله ولی کرمانی .

۲۳ ـ شیخ عبدالله یافعی .

۲٤ ـ شیخ رضی‌الدین صالح التبریزی .

۲۵ ـ شیخ کمال الدین کوفی .

۲٦ ـ شیخ ابوالفتح صعیدی .

۲۷ ـ شیخ ابومدین .

۲۸ ـ شیخ ابومسعود اندلسی .

۲۹ ـ شیخ ابوالبرکات .

۳۰ ـ شیخ ابوالفضل بغدادی .

۳۱ ـ شیخ احمد غزالی طوسی .

۳۲ ـ شیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی .

۳۳ ـ شیخ ابوالقاسم علی گرگانی .

۳٤ ـ ابی عمران مغربی .

۳۵ ـ ابوعلی کاتب .

۳٦ ـ ابوعلی رودباری .

۳۷ ـ جنید بغدادی .

۳۸ ـ سری سقطی .

۳۹ ـ معروف کرخی .

سفر

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری همراه حضرت وفا علیشاه والد ماجد وبسال ۱۳٤۰ هجری‌قمری به تنهائی به مکهٔ معظمه مشرف گردید ، درسفراول کتاب انیس المهاجرین را که مشتمل است بردقایق حقایق و عوالم ملکوتی و الهی به خامهٔ گهربار خود مرقوم فرمود .

درحدود سال ۱۳۰۸ شمسی برحسب تقاضای جمعی‌از اخوان تهران به مرکزتشریف‌آورده و محل اقامت رسمی خودرا درتهران انتخاب فرمود . علاوه براین حضرتش دفعات بسیار دراکثرنقاط ایران وعراق عرب مسافرت، ودرهرجا که نزول اجلال می‌فرمود سوختگان را به نفس گرم و آتشین خود مشتعل ، و مردگان نفس را به دم روح القدسی حیات نوینی می‌بخشود .

وفات

جنابش درساعت ۹/۵ بعدازظهر روزیکشنبه ۲٤ خرداد ۱۳۳۲ شمسی درتهران رحلت نمود . جنازه ایشان به‌کرمانشاه منتقل ودرخانقاه نعمت‌اللهی آن سامان مدفون گردید ـ رحمت‌الله علیه .

اشعار زیر را فقیر درتاریخ فوت ایشان سروده‌ام که برسنگ آرامگاه حضرتش منقور شده است.

پریشانند یاران طریقت | که رفت از جمعشان پیری دل آگاه
ز مردان بزرگ شهر شیراز | ز اقطاب طریق نعمت الله
به پیش اهل دانش عالمی فرد | به جمع اهل دل سرحلقه و شاه
نداند قدر ره طی کردگان را | نیفتد تا کسی از پا در این راه
چو ازحق ارجعی بشنید جانش | برون آمد ز تن چون یوسف از چاه
بر آن شد نوربخش ازبهر تاریخ | بگوید مصرعی شایسته ناگاه

ادیبی شد برون از جمع و گفتا
قرین شد با علی مونسعلی شاه
« ۱۳۳۲ شمسی »

تألیفات

حضرتش کتب زیر را به سرمایه شخصی خود طبع و در دسترس طالبان قرار دادند:

۱ ـ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه تألیف عزالدین محمود کاشانی به تصحیح و مقدمه آقای جلال همائی استاد محترم دانشگاه تهران.

۲ ـ مرات الحق تألیف حاجی محمد جعفر کبودر آهنگی «مجذوبعلی شاه»

۳ ـ مراحل السالکین.

٤ ـ پاره‌ای از رسایل جناب شاه نعمت‌الله ولی قدس سره.

ازاین گذشته آثار عدیده زیر ازجنابش بیادگار مانده است:

۱ ـ مونس السالکین.

۲ ـ دلیل السالکین: تألیف ۱۳۳٤ هجری قمری.

۳ ـ برهان السالکین: تألیف ۱۳۵٤ هجری قمری.

٤ ـ رساله جبر و تفویض: تألیف ۱۳٤۱ هجری قمری.

۵ ـ رساله کشفیه: تألیف ۱۳٤۹ هجری قمری.

۶ ـ رساله نجات ازشبهات : تألیف ۱۳۴۰ هجری قمری .
۷ ـ حواشی برمثنوی ملای رومی رحمةالله علیه .
۸ ـ رساله ادریسیه : تألیف ۱۳۴۰ هجری قمری .
۹ ـ تاریخ حب‌الوطن منظومه در سه جلد .
۱۰ ـ رساله روحیه .
۱۱ ـ رساله طول عمر تألیف ۱۳۱۴ شمسی .
۱۲ ـ انیس المهاجرین و مونس المسافرین .
۱۳ ـ دیوان اشعار .

اشعار حضرتش از غزل و تضمین و قصیده و غیره علاوه بردقایق عرفانی دارای حلاوت و تازگی خاصی‌است که دراشعار گویندگان عرفانی اخیر کمتر نظیر دارد .

برهان السالکین

این کتاب مشتمل است برشرح مسائلی چند از تصوف و اصطلاحات صوفیه که به درخواست جناب رونقعلی کرمانی از مشایخ سلسله نعمت‌اللهی تحریر و تنظیم گردیده و بنام برهان‌السالکین نامیده شده است .

برای تصحیح ومقابله‌این کتاب دونسخه خطی‌زیرمورداستفاده قرارگرفت :

۱ ـ نسخه الف : که به خط مرحوم مونسعلی‌شاه در تاریخ ۱۳۵۲ هجری قمری نگاشته شده است .

۲ ـ نسخه ب : که مفصل‌تر ازنسخه قبلی ودرتاریخ ۱۳۵۲ هجری قمری مطابق اسفند ۱۳۱۲ شمسی نوشته شده است و در سالهای بعد مؤلف حواشی برآن اضافه فرموده‌اند و هردونسخه خطی در کتابخانه خانقاه نعمت اللهی تهران موجود است .

تا که قبول افتد و چه درنظر آید

آذر ماه ۱۳۵۴

دکتر جواد نوربخش

و از کار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص
ساختند و این نام بیش از سنه دویست از هجرت برایشان اطلاق شده راقم
مؤلف گوید اینمسئله را ما بعون الله در باب سوم با دلّه نقلیه و آیات قرآنیه
مبرهن نمائیم که این فرقهٔ ناجیه صوفیه در زمان حضرت رسول و زوج بتول مخصوص
باین اسم بودند و در زمان خلفاء جور بسیاری از مخالفین خود را باین نام خواندند
برای مشتبه نمودن امر و مقابله گی با اهل حق و اخباریکه در مذمت آنها رسیده در
باب پنجم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی (۷) وقیل سموا صوفیة لوقوفهم فی الصف
الاول بین یدی الله تعالی بارتفاع هممهم واقبالهم علی الله بقلوبهم
بعضی گفته اند وجه تسمیه صوفیه باین سمت جهت وقوف آنها در صف اول بین
یدی الله تعالی میباشد بواسطه بلندی همم و اقبال آنها بر خداوند بدلهای ایشان
قال ذو النون المصری رایت ببعض سواحل الشام امراة فقلت من
این اقبلت قالت من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع فقلت
واین ترید قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت
صفیهم فانشأت: قوم هموهم بالله قد علقت : فما لهم همم تسمو الی احد
فمطلب القوم مولاهم وسیدهم : یا حسن مطلبهم للواحد الصمد
ما ان ینازعهم دنیا ولا شرف : من المطاعم واللذات والولد
ولا للبس ثیاب فائق انق : ولا لروح سرور حل فی البلد : الا مسارعة
فی اثر منزلة : قد قارب الخطو فیها باعد الامد : فهم رهائن
غدران واودیة : توقی الشوامخ تلقاهم مع العدد (۸)
وقیل هذه النسبة الی الصوف مثل الکوفی نسبة الی الکوفة والصوف
هی الملبسة التی لا یرغب فیها ولا یلتفت الیها وذلک لان الشرط
علیهم الخمول البالغ وشدة التواضع والتوادی (۹) وبعضی صوفیه
را صوفی از وجه صفا گویند یسمی الصوفی صوفیاً لانه صاف عن الکدورات
البشریه

نمونه خط مؤلف

فهرست مطالب کتاب

هو

خطبه و دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله‌الذی‌نوّر قلوب‌العارفین بطوالع[1] انوارمعرفته وشعشع بواطنهم بلوامع آثار محبّته و لمع سرایرهم بشوارق‌شموس موّدته، واشرقت‌الارض بضیاء اقمار[2] صفوته ، سیّما نبیّ الذی ارسله بالهدی و دین‌الحقّ و اصطفیه برسالتـه فعلیه و آله افضل صلوته و تحیّته واللّعنة الدّائمة علی اعدائهـم الی یوم لقاء رحمته .

اما بعد فیقول الحقیر الفقیـر الی الله العلـی **عبدالحسین مونسعلی** الملقّب بلقب والده المرحـوم قطب العارفین و شیخ السّالکین الجامع بین المعقول والمنقول و حاوی الفـروع والاصـول زین الحـاج والمعتمرین **ذوالریاستین** الحاج علی آقا والموسوم فی‌الطّریقة به **وفا علی شاه** سقی‌الله ثراه و جعل‌الجنّة مثواه :

که چون ذات بی‌چون و واضع کاف و نون قلم قضایش در عالـم امرمصور **کن فیکون**[3] گردید ، پرتوی ازتجلیات جمال و جلال را از پرده

---

۱ ـ الف : بشواشع ۲ ـ الف : و اضائت با قمار

۳ ـ اشاره به آیهٔ ۸۲ سوره ۳۶ : انما امره اذا اراد شیئا ان یقول‌له کن فیکون، وپیان : کن‌فیکون درسوره‌های ۲و۳و۳و۶و۱۶و۱۹ آیه‌های ۱۱۷و۴۷و۵۹و۷۳و۴۰و۳۵ نیز آمده است .

خفاء پدیدار ، و ذات بی‌زوال خود را که گنجی بود پنهان ، به ممکنات و موجودات بشناساند ، به مفاد قدس مستفاد منطوقـه قدسیه خود که : **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** [1] ، خلیفتی ازخاك درمیان خلقت خود برگماشت .

و به ید قدرت ازروح پرفتوح خود درکالبد آن هیکل عنصری دمیده . و اورا به تشریف شریف : **ونفخت فیه من روحی** [2] . مشرف ، و به کرامت : **و لقد کرمنا بنی آدم** [3] مکرم ، و بتاج بهاج : **و علم آدم الاسماء** ، [4] متوج و معلم ملکوتیان ساحت قدس قرار داد .

و امانت خود را که عبارت از گوهـر معرفت است بعنوان ودیعت درصدف قلب آدم مخفی داشت ، تا درمحافظت آن بکوشد و لباس ظلومیت برخود بپوشد ، و شربت ناگوار بلا را بنوشد ، تا تاب مقاومت و مجاهدت با نفس که : **ان النفس لامارة بالسوء** [5] داشته باشد ، و ما سوای آن گوهـر گران بها را در پس سر انداختـه ، و خلعت جهولیت از غیر حق را برخود آراسته دارد ، و بی‌باك و چالاك قدم درعرصه حمل امانت گذارد ، تامسجود ملکوتیان عالم بالا گردد .

پس چون دانستی که قبای معرفت آراسته هیولای بشریت است ، اکنون بدان که حصول آن موکول به مقدمه‌ای است که از آن توان ذی المقدمه را درك نمود ، و آن مقدمه که سالك را به سلك معرفت میرساند علمی است که توان از آن به معلوم دست یافت ، ومراد از آن نه هرعلمی است ، بل ادراکی است

۱ ـ حدیث قدسی است به این عبارت : قال داود (ع) یارب لما ذا خلقت الخلق ؟ قال : کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف .

۲ ـ سورهٔ الحجر آیهٔ ۲۹

۳ ـ سورهٔ بنی اسرائیل آیه ۷۲

٤ ـ سورهٔ بقرة آیهٔ ۲۹

۵ ـ سورهٔ یوسف آیهٔ ۵۳

که آن مسبب ادبار از دنیا و اقبال برآخرت است ، و مقصود اهل‌الله ازعلم همین ادراك‌است نه غیرازاین ، چرا که سوای این ادراك را صاحبان بصیرت علم نخوانند و دارای آن را عالم ندانند .

بل عالم‌کسی‌راگویند که مایحتاج خودرا درامرمعاش و معاد بداند و مقبل برآخرت هم باشد ، زیرا که مقبل بردنیا را عالم نگویند ، اگرچه ادراك بکند جمیع مسائل مهمه شرعیه و مطالب خلقیة وعقائد دینیه را به‌دلیل محکم . و نعم ماقیل : ان العلم هوالذی لم یجتمع مع الاغراض الدنیویة والأهواءِ النفسانیة و ما اجتمع مع تلك فهوجهل مشابه للعلم و لیس بعلمٍ .

و مراد از قول معصوم (ع) : طلب العلم فریضة علی کل مسلمٍ [1] ، اشاره به ادراك مذکور است اعم ازجلوس مدرسه یاکسب معیشت ، وهرگاه غیرازاین باشد لازم میکند که اکثر مردم از این فضیلت محروم باشند ، لذا فرمود رسول اکرم (ص) :

انما العلم ثلاثة : آیة محکمة ، اوفریضة عادلة ، اوسنة قائمة وماخلاهنّ فهو فضل [2] .

پس مفاد فرمایش آن حضرت ازاقسام ثلاثة ، علم عقلانی و نفسانی و جسمانی است .

و مراد از آیت محکمه علوم عقلانیه است که بیابد عالم چیزی را از حقایق معلومات ، و بسبب یافتن آن متلذذ گردد ، و اگر غیر از این باشد مصداق آیت برآن صادق نیاید ، واین علم نه علم خیالی متکلم و متفلسف و مرائی و طالب اغراض دنیوی و هواهای نفسانی است ، چه که اگر هریك ازاینها باشدآیت‌نخواهد بود وازشك و ریب و زوال‌هم محفوظ نشاید ماند .

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۵ . ۲ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۷ .

زیرا که این نوع علم را به تقلید از امثال خود اخذ میکنند .

و اما فریضه عادله : عبارت ازعلوم نفسانیه است که : یصیرالعالم بها متخلیاً عن‌الرذائل و متحلیاً بالخصال والفضائل . پس اطلاق فریضه براین علم به اعتبار تخلیه و تحلیه‌است. وکذالك اطلاق عادله برآن ، یعنی عالم به‌آن باید متصف بصفت عدالت باشد .

اما سنة قائمة : مراد ازعلوم قالبیه مأخوذه از رسول (ص) و خلیفهٔ معتدلهٔ مستقیمهٔ منصوبهٔ از جانب رسول است ، که آن خلیفه کفایت مهمات صاحب و رفیق خود را از دنیویه و اخرویه به ای نحوٍ کان بنماید ، و قائد آن باشد ، بجهت عمل به سنت ، زیرا که تسمیه علم به سنت نیست مگر به اعتبار عمل و قیام به آن .

امام ناطق صادق‌جعفربن‌محمد(ع) فرمود: طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم : صنف یطلبه للجهل والمراء ، و صنف یطلبه للأستطالة والختل ، و صنف یطلبه للفقه والعقل ، فصاحب الجهل والمراء مؤذٍ ممارٍ متعرضٍ للمقال فی اندیة[1] الرجال بتذاکرالعلم و صفة الحلم ، قد تسربل بالخشوع و تخلّی من‌الورع فدق‌الله من هذا خیشومه[2] و قطع منه حیزومه[3] ، و صاحب الأستطالة والختل ذوخبٍ[4] و ملق[5] یستطیل علی مثله من أشباهه و یتواضع للأغنیاء من دونه ، فهو لحلوانهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی‌الله علی هذا خبره ، و قطع من آثارالعلماء اثره . و صاحب الفقه والعقل ذوکابةٍ و حزنٍ و سهرٍ قد تحنّك فی برنسه ، و قام اللیل فی حندسه ، یعمل و یخشی و جلاً داعیاً مشفقاً مقبلاً علی‌شأنه ، عارفاً باهل زمانه ، مستوحشاً من أوثق

١ – جمع ندی : مجلس . ٢ – بینی . ٣ – سینه .
٤ – فریب . ٥ – چاپلوسی .

اخوانه ، فشدّالله من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه[۱] .

ترجمه خبر به نحو اختصار :

طلب کنندگان علم سه طائفه‌اند پس بشناس آنها را بذات و صفات .

طایفه‌اولی طلب می‌نمایند علم‌را برای استهزاء واستخفاف و به‌مردم نشان دادن . طایفه ثانیه طلب میکنند علم را برای تفاخر ، طایفه ثالثه طلب می‌نمایند علم را برای فقه و فهم و عقل .

پس آنهائی که طلب مینمایند برای جهل و استهزاء مرائی و مؤذی هستند ، متعرض قیل و قال درمجالس رجالند ، مذاکره علم میکنند و متصفند به صفت حلم ازروی خدعه . لباس خشوع دربردارند واز ورع خالی‌هستند ، بکوبد خدا بینی آنهارا به خاك یعنی‌خدا آنهارا ذلیل نماید وقطع کند سینه اورا یعنی هلاك کند او را .

وآنهائیکه برای مفاخرت بایکدیگر و خدعه طلب مینمایند ، صاحب خدعه هستند و به زبان اظهارمینماید چیزی‌راکه دردل ندارد، مفاخرت‌میکند به مثل خود ، و تواضع میکند برای اغنیاء و رشوه میگیرد ، و دین خودرا تباه مینماید ، پس‌نابود مینماید خدا خبر اورا وازمیان علماء اثر اورا می‌برد.

وآنهائیکه برای فهم تحصیل می‌نمایند . صاحب حزن و اندوه وشب بیدارند . درلباس خود آرمیده ، وشب‌که تاریکی عالم را فراگیرد به عبادت ایستاده‌کارمیکند ، ومی‌ترسد ازخدا ، قلبی دارد لرزان ، دلی دارد هراسان ، خواننده‌است خدا را ، به مردم مهربان‌است ، قدرخودرا میداند، اهل‌زمان خودرا می‌شناسد ، ازبهترین برادران خود وحشت دارد ، یعنی‌گوشه‌گیری‌را شعارخود مینماید، پس‌خدا محکم‌کند ارکان‌اورا ، ودرقیامت‌اورا امان دهد .

۱ - اصول کافی ج ۱ ص ٦١ .

باری مقصود نه فضل‌فروشی واظهار انیت و استطالت[1] باهمگنان ، محرك و باعث ترقیم و توصیف و ترکیب و تألیف کتاب است ، بل متقرباً الی‌الله ومتوجهاً الی‌اولیائه ،فرصت‌از ذات بی‌زوال‌خواسته‌که ماحصل مفهوم خود را تقدیم حضور طالبان طریق نجات و سالکان سبیل عرفان مینماید .

بالاخره قافله سالار اولیاء علی مرتضی علیه صلواة‌الله فرمود :

رحم‌الله امرءً علم من این وفی این والی این . خدا رحمت‌کند مردی را که بداند ازکجا آمده و درکجا رحل اقامت انداختـه و بازگشت سفرش درکجا است .

بیت

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم　　　دریغ و دردکه غافل‌زکارخویشتنم[2]

فرمایش‌آن حضرت‌کنایت ازآن‌که ذات اقدس عبث آفرین نیست ، و معرفت خودرا علت غائی ایجاد قرار داده که پی بشناختن ذات بی‌زوالش برند ، و به پرستش‌او قیام نمایند ، وساحت مقدسش‌را از لوث شرك وعیوب و احتیاج و امثالها منزه دانند .

و این نشاهٔ را دار تکلیف و مزرعه آخرت گردانید ، وعالم اختیار قرار دارد . **لیمیزالله الخبیث من الطیب**[3]. و تقوی را زاد یوم‌المیعاد که : **یوم لا ینفع مال ولا بنون**[4] و مصداق **الی این** است ، مقرر فرمود .

و معرفت حضرت احدیت را طرق بسیار و سبل بیشماری‌است‌که : **الطرق الی‌الله بعدد انفاس الخلائق** ، لکن عقبات بسیار و تلال و جبال بی‌شمار دراین راه دیده شد که ممکن نیست سالك سبیل بدون دلیل ، رخت سلامت ازاین وادی حیرت وتیه ضلالت بیرون کشد .

---

١ ـ گردن کشی کردن .

٢ ـ حافظ چاپ انجوی ص ١٧٤ .

٣ ـ سوره ٨ آیهٔ ٣٧

٤ ـ سوره ٢٦ آیهٔ ٨٨ .

بیت

کیف الوصول الی سعادودونها قلل الجبال و دونهنّ حتوف

شعر

کارهر کس نیست رفتن همچوعیسی برفلك

کارهای اینچنین همت بلندان میکنند

اکنون پوشیده نماناد که اسهل طرق به سوی معرفت حق و وصول بهمحبوب مطلق طریقمشاهده وعیان ازجذبه وعرفاناست یاطریق نظرکه بینّه وبرهان باشد ، کما اشار الیهما الشیخالعارفالکامل شبستری[1] رحمةالله علیه :

ز جذبه یا ز برهان یقینی رهی یابد به ایمان یقینی

همانا کلام نگارنده و بنده بهیچ ارزنده تراب اقدام اهل عرفان و ایقان ، درطریق اول ازاین دوطریق میباشدکه مشاهده وعیان ومسلك ارباب عرفاناست ، وآنراگروهی طریقه تصوّف ، وجمعیسلوك واخلاقشنامند . توصیفش اوضح واضحات وتعریفش خارج ازتصویر وتخییلمعرفاتاست .

و لیکن چون حکمت الهی چنین اقتضا کرده که به مقتضای : **تعرف الاشیاء باضدادها** ، خلقت موجودات را برتقابل و تضاد قرار دهد ، نور وظلمترا توأم و زشت و زیبا را مقابل هم برانگیزد ، و حق و باطلرا به یکدیگـر آمیزد که معنی : اعوذ بجمع الله ، همین است یعنی اعوذ بجمعه بینالاضداد ، شیخ مصلحالدینسعدی شیرازیره چنینمیفرماید: هرجاگلاست خار است و با خمر خمار و برسر گنج مار است وآنجا که دُرّ شهواراست نهنگ مردم خوار است .

۱ ــ مراد شیخ محمود شبستری صاحب گلشنراز است .

شعر

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است

و بدین سبب جمع ضدّین فرمود ، تا طالبان‌راه حق وتشنگان دیدار جمال مطلق و سرگشتگان وادی ظلومی و جهولی بمنطوقه کریمه : **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** [1] ، به قدم مجاهده و ریاضت پس از تکمیل شریعت و دخول درطریقت سیر درعالم وحدت و حقیقت نموده حق‌را ازباطل تمیز دهند .

آن کس که انصاف را پیشه نماید ، و اعتساف را از اندیشه خود کنار نهد ، و بمنطوقهٔ کریمه : **فبشرعباد الذین یستمعون القول و فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم‌الله و اولئك‌هم اولوالالباب** [2] ، بدیده بصیرت تمیز بین اقوال واخبار دهد ، می‌بیند که درپاره‌ای ازاخبار مذمت اهل‌تصوف رسیده ، ودربسیاری تعریف وتوصیف کرده‌اند ، نه نسبت جعل‌را به اخباراول و نه بثانی میتوان داد .

پس منشأ چیست ؟ درمقام تعریف و توصیف که میشود ، جمّ غفیّری ازعلماء اعلام وحصون‌اسلام مثل : بوعلی‌سینای شیخ‌الرئیس [3] درآخراشارات فی‌مقامات‌العارفین ، وخواجه‌نصیرالدین‌طوسی [4] دراوصاف‌الاشراف وغیره ،

۱ ــ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۶۹ . ۲ ــ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۷ .

۳ ــ متولد ۳۷۰ هجری درافشنه یا خرمیش ، متوفی ٤۲۸ هجری درهمدان

٤ ــ متولد ۵۹۷ ، متوفی ۶۷۲ هجری درطوس .

و شهیدین [1] و ابن فهد حلی [2] و جناب آخوند ملاصدرا [3] دراواخر کتاب کسر اصنام جاهلیّة وامثالهم نورالله مضاجعهم بقسمی تمجید ازاین فریق فرموده‌اند که طریق را منحصر دانسته‌اند .

و پاره‌ای مانند مرحوم میرزای قمی [4] در جامع‌الشّتات ، و غفران مآب اردبیلی [5] درکتاب حدیقة الشیعة (گرچه در باب پنجم این کتاب مدلّل خواهیم داشت که ملحقات حدیقة الشیعه از آن بزرگوار نیست) و من حذا حذوهم زبان طعن و لعن و مذمّت و قدح گشوده‌اند ، تا به حدیکه مشاهده میشود که بعضی ازمعاصرین بقسمی زبان ملامت نسبت به این سلسله جلیله فقر که پیغمبراکرم آن‌را فخرخوانده میگشایند ، که گویا به‌کلی آشنائی دربین‌نبوده وازحق‌گوئی و حق‌بینی چشم‌پوشی مینمایند .

شعر

کما قال مولانا صلوات‌الله علیه :

تغیّرت المودّة والاخاء — و قلّ الصّدق و انقطع‌الرجاء
و اسلمنی الزمان الی صدیقٍ — کثیر الغدر لیس له وفاء .

رباعی

یاریکه همیشه در وفای ما بود — کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمیداند کس — کاندر همه عمر آشنای ما بود

۱ ـ شهید اول ابوعبدالله‌بن مکی ، تاریخ شهادت ۷۸٦ در ۵۲ سالگی . شهید ثانی شیخ زین‌الدین علی‌بن احمد متولد ۹۱۱ هجری سال شهادت ۹٦٦ هجری .
۲ ـ متوفی ۸٤۱ هجری در ۸۵ سالگی به‌کربلای معلی .
۳ ـ متولد اواخر قرن دهم هجری درشیرازمتوفی ۱۰۵۰ دربصره .
٤ ـ متوفی ۱۲۳۱ هجری بسن ۸۰ سالگی در شهر قم .
۵ ـ مقدس اردبیلی متوفی ۹۹۳ هجری درنجف اشرف .

و بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که عیب جویان و طعنه زنان که در بادی نظر تحقیق نکرده، زبان اعتراض می‌گشایند، حالشان از سه قسم خارج نیست :

اول آن کسانی که أخبار و عباراتی درقدح صوفیه دیده وشنیده‌اند، آنرا محکم گرفته، تحقیق ننموده که به بینند مورد این‌خبر کجاست ومقدوح کیست ؟ چنانیکه آیات ناسخ و منسوخ وعام وخاص ومطلق و مقیّد ومحکم و متشابه دارد .

کمافی‌الکافی[1] عن ابان‌بن ابی عیاش عن سلیم‌بن قیس‌الهلالی قال : قلت لامیرالمؤمنین (ع) انی سمعت من سلمان والمقداد و ابی‌ذر شیاءً من تفسیرالقرآن واحادیث عن نبی‌الله[2] انتم تخالفونهم فیها، و تزعمون‌ان ذالك کله باطل، افتری الناس یکذبون علی‌رسول‌الله(ص) متعمدین ویفسّرون‌القرآن بآرائهم ؟ قال فا قبل علی فقال(ع) : قد سئلت فافهم‌الجواب . ان فی‌ایدی الناس حقّاً و باطلاً و صدقاً و کذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محکماً و متشابها و حفظاً و وهماً ، و قدکذب رسول‌الله (ص) علی عهده حتی قام خطیباً فقال : ایهاالناس قد کثرت علیّ الکذابة فمن کذب علیّ متعمداً فلتیبوّء مقعده من‌النار ثم کذّب علیه ومن‌بعده ، و انّما اتاکم‌الحدیث من اربعةٍ لیس لهم خامس .

رجل منافق یظهرالایمان متصنّع بالاسلام لایتأثّم ولا یتحرّج ان یکذب علی رسول‌الله (ص) متعمدا فلوعلمّ الناس انه منافق کذّاب لم یقبلوا

---

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۸۰ .

۲ ـ متن اصول کافی اضافه دارد : غیرما فی ایدی‌الناس ثم سمعت منك تصدیق ماسمعت منهم ورأیت فی‌ایدی‌الناس‌اشیاءکثیرة من‌تفسیرالقرآن ومن‌الاحادیث عن‌نبی‌الله(ص).

منه ولم یصدّقوه و لکنّهم قالوا هذا قدصحب رسول‌الله (ص) و رآه و سمع منه ، و اخذوا عنه و هم لایعرفون حاله و قد اخبره‌الله تعالی عن‌المنافقین بما اخبره و وصفهم بما وصفهم فقال عزوجل : و اذا رایتهم تعجبك اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم ، ثم بقوا بعده فتقرّبوا الی ائمّة‌الضلالة والدّعاة الی‌النّار بالزّور و الکذب والبهتان فولّوهم الاعمال و حملوهم علی رقاب الناس و اکلوابهم الدنیا و انّما النّاس مع‌الملوك والدّنیا الاّ من عصم‌الله فهذا احدالأربعة .

و رجل : سمع من رسول‌الله (ص) شیئاً ثمّ لم یحمله علی وجهه ، و وهم فیه ولم یتعمّد کذباً فهو فی‌یده یقول به و یعمل به ویرویه ، فیقول انا سمعته من رسول‌الله (ص) ، فلو علم‌المسلون انّه وهم لم یقبلوه منه ، ولو علم هو انه وهم لرفضه .

و رجل ثالث : سمع من رسول‌الله (ص) شیئاً امر به ثمّ نهی عنه ، و هو لایعلم او سمعه ینهی عن شیءٍ ثمّ امر به وهو لایعلم ، فحفظ منسوخه ولم یحفظ النّاسخ ، ولو علم انّه منسوخ لرفضه ولو علم‌المسلون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه .

و آخر رابع : لم یکذّب علی رسول‌الله (ص) مبغض للکذب خوفاً من‌الله و تعظیماً لرسوله(ص) لم ینسه ، بل حفظ ما سمع علی وجهه ، فجاء به کما سمع لم یزد فیه شیئاً و لم ینقص منه و علم النّاسخ من المنسوخ فعمل بالنّاسخ و رفض‌المنسوخ فان امرالنبیّ (ص) مثل‌القران ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه .

قدکان یکون من رسول‌الله(ص): الکلام له وجهان، کلام عام‌و کلام خاص، مثل‌القرآن، وقال‌الله‌عزوجل فی کتابه: **و ما آتاکم الرسول فخذوه ،**

ومانهاکم‌عنه فانتهوا ۱ ، فیشتبه علی من لم یعرف و لم یدر ماعنی الله به و رسوله(ص)، و لیس کل اصحاب رسول‌الله (ص) کان یسئله عن‌الشیئ فیفهم ، و کان منهم من یسئله ولا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبّون ان یجیئ الاعرابی والطّاری ، فیسئل رسول‌الله (ص) حتّی یستمعوا .

وقدکنت ادخل علی‌رسول‌الله(ص) کل‌یوم دخلةً وکل لیلةٍ دخلةً ، فیخلّینی فیها ادور معه حیث دار ، و قد علم اصحاب رسول‌الله (ص) انّه لم یصنع ذالك باحدٍ من‌النّاس غیری ، فربّماکان فی‌بیتی یأتینی رسول‌الله (ص) اکثر ذالك فی‌بیتی ، وکنت اذا دخلت علیه بعض منازله اخلانی و اقام عنّی نسائه فلایبقی عنده غیری ، و اذا اتانی للخلوة معی فی منزلی لم تقم عنی فاطمة ولا احد من بنی ، و کنت اذا سألته اجابنی ، و اذا سکتّ عنه وفنیت مسائلی ابتدأنی فما نزلت علی رسول‌الله (ص) آیة من القرآن الا اقرأناها و املاها علیّ فکتبتها بخطّی ، وعلمنّی تأویلها وتفسیرها و ناسخها ومنسوخها و محکمها و متشابهها و عامها و خاصها .

و دعاالله ان یعطینی فهمها و حفظهـا فما نسیت آیةٍ من کتاب‌الله ولا علماً املاه علیّ و کتبته منذ دعاالله لی بما دعا ، و ما ترك شیئاً علمه‌الله من حلالٍ ولا حرامٍ ولا امرٍ ولانهیٍ کان او یکون ولا کتابٍ منزلٍ علی احدٍ قبله من طاعةالله او معصیة الا علّمنیه وحفظته فلم انس حرفاً واحداً ، ثمّ وضع یده علی‌صدری و دعاالله لی ان یملاء قلبی علماً و فهماً وحکماً و نوراً ، فقلت : یا نبیّ‌الله بابی انت و امیّ منذ دعوت‌الله لی بما دعوت لم انس شیئاً ولم یفتنی شیئ لم اکتبه افتتخوف علی‌النّسیان فیما بعد ؟ فقال : لا،لست اتخوّف علیك النّسیان والجهل . انتهی الحدیث .

۱ - سورهٔ ۵۹ آیهٔ ۷ .

اکنون واجب میکند که این ذرّه بی‌مقدار ، ترجمه حدیث را تقریباً لفهم‌العوام بقلم ساده ، نگارش‌دهد ، تانفعش‌عام‌ومرغوب‌خواص‌وعوام افتد.

در کافی از ابان‌بن ابی‌عیاش ازسلیم‌بن‌قیس هلالی‌روایت‌شده که گفت عرض کردم‌خدمت‌امیرالمؤمنین(ع) که: من‌شنیدم ازسلمان[1] ومقداد[2] وابی‌ذر[3] چیزی‌ازتفسیرقرآن ، واحادیثی ازپیغمبر(ص)غیرازآنچه دردست مردم‌است ، پس‌شنیدم ازشما مطابق‌آنچه شنیدم ازسلمان و مقداد و ابی‌ذر شنیدم، ومی‌بینم دردست مردم چیزهای بسیار ازتفسیرقرآن واحادیثی که ازپیغمبرروایت‌میکنند که شما مخالفت دارید درآنها ایشان‌را ، و اعتقاد دارید که‌آنها باطل‌است یادروغ. گفتندمردم‌برپیغمبرخدا عمداً ،وتفسیرمیکنند قرآن‌را برأیهای‌خودشان.

گفت سلیم بن قیس پس حضرت رو آورد به من ، و فرمود سؤالی که کردی بفهم جواب آن را : بدان که در دست مردم است حق و باطل و راست و دروغی و ناسخ و منسوخ و عموم وخصوص ومحکم و متشابه و معلوم وموهومی ، و به تحقیق دروغ گفتند بررسول‌خدا درزمان‌آن‌حضرت ، تا آنکه به پا ایستاد به حال خطبه ، پس گفت ای مردم به تحقیق بسیار شدند دروغ‌گویان برمن ، پس هرکس دروغ گوید برمن عمداً پرشود نشیمنگاه او از آتش دوزخ .

---

۱ ـ سلمان فارسی ازمشاهیرصحابه‌است‌گویند اصلش ازشهرستان جی اصفهان بود . بسال ۳۲ هجری درایام خلافت عثمان درمدائن وفات یافت .

۲ ـ مقدادبن‌الاسود از صحابه بود و بسال ۳۳ هجری وفات یافت .

۳ ـ جندب‌بن‌جناده غفاری ازصحابه خاص بود بسال ۳۱ وبقولی۳۲ هجری بعهد خلافت عثمان در ربذه درگذشت .

پس دروغ گفتند برآن حضرت از بعد او ، و جز این نیست ، میآید شمارا حدیث ازچهارقسم که برای این چهار پنجی نیست :

اول‌مردی‌است‌منافق که‌ظاهرمیکند ایمان‌را وبخود می‌بندد اسلام‌را ، نه گناه میداند ، و نه باکی دارد از اینکه دروغ بگوید بررسول خدا (ص) ، پس اگرمیدانستند مردم که او منافق است و دروغ میگوید ، قبول نمیکردند کلام اورا ، ولیکن مردم میگویند که این مرد مصاحب بوده رسول خدارا ، و دیده است اورا و شنیده است ازآن حضرت ، و میگیرند حدیث را ازآن منافق ، و مردم نمی‌شناسند حال او را .

وبدان‌که : خبر داده است خدا پیغمبر خودرا ازحال منافقین بآنچه خبر داده و وصف فرموده ایشان را ، پس فرمود خدای تعالی هرگاه به بینی ایشان‌را به عجب میآورد تورا جسدهای ایشان ، واگربگویند ماندند منافقین بعدازآن‌حضرت ، پس‌تقرب جستند به سوی امامان‌گمراه وخوانندهٔ به سوی آتش بباطل و دروغ وبهتان، پس واداشتند ایشان‌را ، وسوارکردند ایشان‌را برگردنهای مردم ، و خوردند دنیا را بواسطه ایشان ، و جز این نیست که همه مردم همراه پیشوایان خود ودنیا هستند مگرکسی که نگهدارد خدا اورا . پس‌این‌است یکی‌ازچهارنفر راویان حدیث .

دوم : مردی‌است‌که شنیده‌است ازرسول‌خدا (ص) چیزیرا ، وحفظ نکرده اورا بروجه خود وخیال‌کرده وعمداً دروغ نگفته ، پس‌آنچه دردست او است و میگوید آنرا ، و عمل میکند به آن ، و روایت میکند آن را ، میگوید من شنیده‌ام ازرسول‌خدا ، پس‌اگرمیدانستند مسلمین‌که‌آن خیال‌است و اشتباه قبول نمیکردند ، و اگر خود راوی‌هم میدانست اشتباه است هرآینه ترك میکرد آن را .

و سوم : مردی‌است که شنیده است از رسول خدا چیزی را که امر نموده به‌آن ، پس نهی فرموده ازآن ، و او نمیداند، یا شنیده است که نهی فرموده از چیزی پس امر فرموده به آن ، و او نمیداند آن امر را پس حفظ کرده است منسوخ آن را ، و حفظ نکرده است ناسخ را ، و اگر میدانست آن مرد که آن چیز منسوخ است هرآینه رد میکرد آن را ، و اگر میدانستند مسلمانان یاشنیده بودند ازآن مرد که‌آن چیزمنسوخ‌است هرآینه ترك میکردند آن را .

و چهارم : کسی است که دروغ نگفته است بررسول خدا (ص) و دشمن دارد دروغ را از ترس خدا و سلب احترام بررسول‌خدا ، که فراموش نکرده بلکه حفظ‌کرده آنچه‌را که شنیده بروجه خود ، پس‌آورده‌آن‌را چنانکه شنیده ، و زیاد نکرده درآن چیزی را و نه‌کم کرده ، و میداند ناسخ آن را ازمنسوخ ، پس‌عمل‌میکند بناسخ و ترك میکند منسوخ را ، زیراکه امرپیغمبر مثل قرآن است ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه است ، و به تحقیق بود که واقع‌میشد ازرسول‌خدا کلامی که ازبرای‌آن دو وجه بود ، وفرمود خدایتعالی‌درکتاب‌خودکه : آنچه‌راآورد ازبرای‌شما رسول‌پس‌بگیرید و عمل‌کنید به‌آن ، وآنچه‌که نهی فرموده است شمارا ازآن پس ترك کنید .

پس مشتبه میشود برکسی‌که نشناخته و ندانسته که چه قصدکرده است به‌آن‌خدا و رسول ، و نیست هریك ازاصحاب رسول‌خدا که سؤال‌کند ازآن حضرت مسئله‌ای و بفهمد جواب را ، و بودند ازاصحاب کسیکه می‌پرسیدند از آن حضرت چیزی را و نمی‌فهمیدند آن را . حتی آنکه بودند که دوست میداشتند بیاید مرد صحرانشین ووارد ، پس به‌پرسد ازرسول‌خدا مسئله‌ای‌را ، تا بشنوند .

و به تحقیق من بودم که داخل میشدم بررسول خدا هرروز دفعه‌ای و هرشب دفعه‌ای ، پس خلوت می‌نمود برای من درآن وقت ، دور میزدم باآن حضرت هرجا که دور میزد ، و به تحقیق می‌دانستند اصحاب رسول خدا که آن‌حضرت نمی‌فرمود و بجا نمی‌آورد این‌کاررا با احدی ازمردم غیرازمن ، پس بسا بود درخانه من که می‌آمد رسول خدا ، و بیشتر ازآن زمان درخانه من بود ، و بودم من که هرگاه وارد میشدم برآن حضرت دربعضی‌ازمنزلهای او ، خلوت می‌نمود بجهت من ، و بپا میداشت از جهت من بعضی از زنان خودرا ، پس‌نمی‌ماند نزد آن‌حضرت غیرازمن ، وهرگاه می‌آمد مرا به‌جهت خلوت بامن درمنزل من ، بپا نمی‌داشت فاطمه(ع)را و نه هیچ یك ازفرزندان مرا ، وبودم من‌که هرگاه سؤال‌می‌کردم جواب می‌داد مرا ، وهرگاه ساکت میشدم ازسؤال وتمام میشد مسائل من ، بدون‌سؤال من سخن میفرمود به‌من:

پس‌نازل‌نشد بررسول‌خدا آیه‌ای‌ازآیات‌قرآن مگرآنکه قرائت‌فرمود ازبرای من ، و خواند آن را برمن ، پس نوشتم به خط خود وآموخت به من تأویل آن را ، و تفسیرآن و ناسخ آن و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را ، و طلب می‌کرد از خدا اینکه عطا فرماید به من فهم آن را ، و حفظ آن را ، پس فراموش نکردم آیه‌ای ازکتاب خدا را و نه علمی‌راکه خوانده بود برمن و نوشته بودم ، از زمانی که طلب کرد از خدا برای من آنچه را که طلب کرد ، و وانگذارد چیزی را از آنچه آموخته بود به او خدا از حلال و نه حرام و نه امر و نه نهی که بوده یا میباشد ، و نه ازکتابی‌که فرود آمده برکسی پیش‌از پیغمبر از اطاعت خدا یا نافرمانی خدا ، مگرآنکه آموخت به من آن‌را ، ونگاه داشتم آن‌را پس‌فراموش‌نکردم یك‌حرف آن‌را .

پس گذارد دست خود را بر سینهٔ من وطلب کرد از خـدا برای من ، اینکه خدا پر کند دل مرا ازعلم و دانش و حکمت‌ونور . پس گفتم: ای‌پیغمبر خدا (ص) پدر و مادرم فدایت باد ، از زمانیکه خواندی خدا را و دعاکردی برای من به آنچه خواندی ، فراموش نکـردم چیزی را ، وفوت نشده از من چیزی که ننوشته‌ام‌آن را ، پس آیا می‌ترسی برمن فراموشی را در زمان‌بعد؟ پس فرمودند: نیستم که به‌ترسم برتو فراموشی را . انتهی ترجمة‌الحدیث.

ایضاً فی‌الکافی : عن محمدبن مُسلِم ، عن ابی‌عبدالله(ع) قال: قلت له: ما بال اقوام یروون عن‌فلان وفلان‌عن‌رسول‌الله(ص)، لایتّهمون‌بالکذب، فیجیئی منکم خلافه ؟ قال (ع) : انّ‌الحدیث ینسخ کما ینسخ‌القرآن [1] :

یعنی درکافی نیز از محمدبن مسلم روایت شده ازحضرت صادق(ع) که گفت: گفتم از برای آن حضرت که جهت چیست که جمعی روایت ازفلان و فلان از رسول خدا (ص) مینمایند که‌متهم به‌دروغگوئی نیستند ، پس‌می‌آید ازجانب شما خلاف آن. فرمود: بدرستی‌که خبرنسخ میشود همچنانکه نسخ میشود قرآن . انتهی .

پس‌از دوخبر وسایر اخباری‌که ذکرش‌موجب طول کلام است‌معلوم شدکه احادیث مانند آیات قرآن عام و خاص و ناسخ و منسوخ و محکـم و متشابه دارد ، هرگاه درخبری قدحی از صوفیه دیده شود نمی‌توان به‌آن‌حکم بر بدی این طایفه نمود ، مطلقاً مورد خبر را باید دید و فهمید ، بعلاوه آنکـه در اخبار ملاحظه تقیه از طغات و غلات شده که درآیات نشده است .

چنانچه درکافی ازسهل‌بن زیاد به‌اسناده‌ازحضرت صادق(ع) روایت می‌نماید، **عن ابی جعفر قال قال لی : یا زیاد : ما تقول لو افتینا رجلا**

---

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۸۳ .

ممن یتولا نا بشئی من‌التقیة. قال: قلت‌له : انت اعلم جعلت‌فداك. قال: ان اخذ به فهو خیر له واعظم اجراً [۱] . پس باید فهمید کـه مراد صاحب وقت و معصوم از این قدح چیست ؟ آیا از کتاب و سنت در حقیقت تصوف دلیلی درمقابل هست یانه ؟

دوم از اقسام ثلاثه ، شاید بعض از شطحیـات [۲] و کلمات مشایـخ صوفیه را دیده و بحقیقت پی نبرده کـه مقصود صاحب مقال در آن احـوال چیست ، و ازکسانی‌هم که عارف وآشنا به‌کلمات قومند عار و ننگش‌می‌آید که سؤال نماید ، از غایت جهل و نادانی زبان بطعن می‌گشاید .

حب دنیا و حب ریاست که فرمودند : **حب الشيء یعمی‌ویصم** [۳] مانع از تحقیق اوگردیده ، و**حب‌الدنیا رأس کل خطیئة** [٤] را ازیادش‌برده، آنچه سزای خویش است به دراویش دل ریش نسبت می‌دهد ، تا آنکه‌کارش

---

۱ ـ اصول‌کافی ج ۱ ص ٨٤ .

۲ـ شطح درلغت بکسر شین و تشدید و فتح طاء زجرنمودن‌گوساله یا بزغاله یکساله است و در اصطلاح صوفیـه بالفتح وحای مهمله مکسوره و یاء تحتانیه مشدده کلمات وحرکاتی راکه درحال‌استغراق و بیخودی از بعض واصلین صادر میشودکه‌ظاهراً خلاف شرع بنظر میآیـد مانند عبارات خطبة‌البیان حضـرت امیر (ع) و اناالحق گفتن حسین منصور و لیس فی‌جبتی سوی الله‌گفتن جنید بغدادی و سبحان ما اعظم شأنی‌گفتن بایزید بسطامی (منه) .

۳ ـ از سخنان حضرت رسول اکرم (ص) است و در نهج‌الفصاحة ابوالقـاسم پاینده اینطور نقل‌شده است : حبك للشیئی یعمی و یصم (محبتی‌که نسبت به‌چیزی‌داری کور و کرت می‌سازد) ص ۲٨٤ .

٤ ـ از سخنان حضرت رسول (ص) (نهج‌الفصاحة پاینده ص۲٨۳) .

بجائی می‌رسد که تجری می‌کند بر اولیاء خدا که موجب کفر و الحاد است .

مثلا فقرات خطبة البیان مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین را می‌بینند مانند : **انا ذات الذوات ، انا خالق السموات والارض** ، و امثال ذالك ، ظاهر عبارت با فهمشان درست نمی آید ؛ انکار می کنند و می‌گویند : این از حضرت امیر(ع) نیست ، یا **اناالحق** گفتن حسین منصور و **سبحان ما اعظم شأني** و **ليس في جبتي سوى الله** جناب بایزید بسطامی یا جنید بغدادی را می‌شنوند ، بدون تعمق نمودن و تفکر ، حکم بر کفر و زندقه می‌نمایند ، بلی مرحوم میرزای قمّی در جامع الشّتات شبهه نموده‌اند ، رضوان‌الله علیه ، ولیکن انکار صرف هم نفرموده‌اند ، بالاخره در آخر جواب داده‌اند ، می‌فرمایند : بیان حقیقت حال و وجه تکلم به این مقال را از هر کس که قائل است باید کرد ، تا رفع اشتباه بشود ، **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** ، [1] و همین است هرکسی را اصطلاحی داده‌اند . باری این جماعت به کلمات و توجیهات قوم مانند نصیرالملة والدین خواجه نصیرالدین طوسی رحمة‌الله علیه نظر نمی‌نمایند که ببینند در این مسئله چگونه انصاف داده و چه توجیه فرموده ، می‌فرماید : مراد حلّاج از اناالحق رفع الأنیة دون الأثنینیّة است ، کما قال الشاعر :

بيني و بينك اني يزاحمني — فارفع بلطفك انی من البین [2]

و بفارسی خواجه ـ علیه‌الرحمة ـ فرموده :

حجاب چهره جان میشود غبار تنم — خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

و شیخ بهائی قدس سرّه حمل برمجاز فرموده و چنین عذرخواسته می‌فرماید :

---

۱ ـ سوره‌های ۱۶ و ۲۱ آیه‌های ٤٥ و ۷ . ۲ ـ شعر منسوب است به منصور حلاج (مرصادالعباد بتصحیح آقای دکتر ریاحی ص ۳۲۳) .

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبـود روا از نیك بختی

و قاضی نورالله شوشتری ـ رضـوان‌الله علیـه ـ در مجالس‌المؤمنین طور دیگر بیان فرموده‌که ذکرش موجب طول‌کلام و خارج از مقصد ومرام است .

طایفهٔ سوم صرف‌تقلید و هوای نفسند، ابداً نظر بحق و باطل‌وطریق معوج ومستقیم ندارند، حالشان چنانکه اکثر خلق چنین هستند همچون همج رعاعند ، چنانکـه امیرالمؤمنین علیـه افضل صلوات المصلین فـرمود :

اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح ۱ .

از هرجا باد میوزد بهمان سمت تمایل می‌نماید ، می‌بیند جمعی بد می‌گویند آن هم نفهمیده و نسنجیده و مطلب را ندانسته بد می‌گوید و زبان طعن می‌گشاید، بلکه تیغ می‌کشد و خون پاکش را بخاك می‌ریزد ، بالعکس می‌بیند جمعی گرد یکی جمعند و تعریف می‌نمایند ، آنهم تحقیق ننموده‌دست میدهد ، بیعت می‌کند ، سر می‌سپارد، چنانکه از بدو اسلام تاکنون هزارها نفر را تاریخ به مانشان می‌دهد ، صدق مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام :

لم‌یستضیئوابنورالعلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق ۲.

شیخ عطار می‌فرماید :

جمله تاریك است این محنت سرای علم در وی چـون چراغ رهنمای

رهبر جانت در این تاریك جای جوهر علم است و علم جانفزای

تو در این تاریکی بی‌پا و سر چـون سکندر مانده‌ای بی راهبر

گر تو برگیری ازین جوهر بسی خویش را یابی پشیمان‌تر کسی

۱و۲ـ نهج‌البلاغهٔ فیض‌الاسلام ص ۱۱۴۵.

در نیابی جوهرت ای هیچکس — هم پشیمان‌تر توخواهی بود وبس
گر بود ور نبود این جوهر تورا — هر زمان یابم پشیمان‌تر تو را
خویش را در بحر عرفان غرق کن — ورنه باری خاك ره بر فرق کن
گر نمی بینی جمال یار تو — خیز و منشین میطلب اسرار تو
گر نمی دانی طلب کن شرمدار — چون خری تا چند باشی بی‌فسار
شب مخسب و روز هم چیزی مخور — این طلب در تو پدید آید مگر
این جهان و آنجهان در جان تست — تن ز جان و جان زتن پنهان‌تست
تو زکوری ره نمی‌دانی ز چاه — خیز وز حق دیده‌ای‌بیننده خواه

باری چون حال برین منوال دید به مضمون حدیث بلاغت مشحون:

اذا ظهرت البدع فی‌امتی فلیظهر العالم علمه‌فمن لم یفعل فعلیه لعنةالله والملائکة والناس اجمعین[۱] :

برحسب خواهش دوست عزیزی از ارباب دانش و تمیز ، از باب تنبیه غافل و اعلام جاهل ،چند سطری‌این قلیل‌البضاعة باعدم استطاعت برصفحهٔ دفتر و کاغذ می‌نگارد ، و در روزگار به‌یادگار می‌گذارد .

افمن یهدی الی‌الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون[۲] ، و موسوم نمود این رساله را به (**برهان السالکین**) و ترتیب آن‌رابر یك مقدمه و پنج باب‌و یك‌خاتمه قرارداد و فهرست مندرجات بدین نهج است :

مقدمه ـ در بیان سبب تألیف و مشروحه‌ای که از کرمان صانها الله من الحدثان بمؤلف نوشته‌اند .

---

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۷۰ .
۲ ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۳۵ .

باب اول ـ درمعنی تصوف لغةً و اصطلاحاً .

باب دوم ـ در بیان حقیقت تصوف و بیان بزرگان در آن به اجمال و تفصیل .

باب سوم ـ در ادله نقلیه‌از آیات قرآنی واخبار آل عصمت‌وطهارت.

باب چهارم ـ در معنی و مراد از خرقه تصوف و اتصال سلسله جلیله نعمت‌اللهیه به‌ائمه معصومین ـ صلواةالله‌علیهم اجمعین ـ

باب پنجم ـ بیان اخبار و اقوالی‌که در مذمت اهل تصوف رسیده . ومراد ازمذمومین که‌غرض معصومین‌است‌چه‌اشخاصی بوده‌اند.

خاتمه ـ در بیان‌اسامی علماء اعلام و حصون اسلام که بعض اقوال آنهادراین کتاب نقل شده است .

مقدمه

چون یکی ازمعاصرین که سالها خودرا ازفرقهٔ ناجیه می‌دانست در ورقه‌ای‌ازاوراق‌نامه فرهنگ، سلسله جلیله‌تصوف‌راضدّمتشرعه تصورنموده، و متصوفه را نقطه مقابل قرارداده ، وذهن اغلب عوام بلکه بعض خواص از ائمّه جماعت که تبحّر دراخبار و تدبّر درآیات وکلمات آل اطهارنداشته‌اند مشوب و مشوش کرده ، تاآنکه یکی دو نفر دیگر برفرازمنبر و مسجد ومعبر بلکه درهرجمع و رهگذر زبان طعن‌ولعن نسبت به بزرگان اهل عرفان وارباب دانش و بینش و ایقان بازنموده ، بااینکه رساله‌ها و کتابها درحقانیّت این سلسلهٔ جلیله نوشته شده ، دوستان دور ونزدیك از این قلیل‌البضاعة خواهش نمودندکه‌رساله‌ای درحقیّت سلسله جلیله تصّوف بنویسد .

فلذا فقیربی‌نام ونشان‌و تراب‌اقدام اهل‌عرفان وایقان، نظربه‌اوضاع زمان و قلت بضاعت وعدم قابلیت خود به‌تعلل و مسامحه‌گذرانیده ، وحواله بمطالعه کتب قوم وسمحاء [1] خالی از لوم‌نمودم. که ذکراغلب به‌موقع‌ومحل دراین رساله‌خواهدآمد، تا اینکه دراین اوان سعادت اقتران‌نامه مشکین‌ختامه جوهرصدق‌وصفاوگوهرمحبت‌ووفازبدة‌الاماجدوالأفاخم آقای آقامیرزامحمد کاظم‌الملقب‌به‌رونقعلی [2] ـ نورالله‌قلبه وشرح‌صدره بنورالخفی والجلی‌ـ رسید،

---

۱ ـ جمع سمح : جوانمرد .

۲ ـ از مشایخ حضرت‌مونسعلی‌شاه درکرمان بود،بسال۱۲۸۵ هجری درکرمان متولد و بسال ۱۳۶۳ هجری وفات یافت (رجوع شود به‌گلستان جاوید دفتر دوم از مصحح این‌کتاب) .

و مکتوب محبت اسلوب ذیل‌را به‌این حقیر فقیر مرقوم داشتندکه عیناً دراین مقدمه نگاشته‌می‌شود:

بعداز عنوانات و القابی‌که درصدر کتاب مستطاب ذکروفقیر ازدرج آن نزد وجدان خود خجل و منفعل و خویش را لایق این‌خطابات نمیداند، خلاصه‌اش آنکه‌حضور آقای‌حاجی میرزا عبدالحسین‌ذوالریاستین‌مونسعلی‌شاه‌ـ ادام‌الله‌تعالی برکاته‌ـبعرض میرساند، دراین اوان بعض بی‌خردان که خود را دارای هوش و هنگ و دانش و فرهنگ میدانند، نسبت به‌سلسله جلیله فقرکه پیغمبر اکرم (ص) آن‌را فخرخوانده اظهاراتی‌میدارند، و تصوف‌راکه باشرع شریف یکی است تقابل تصور میکنند، بلکه ازبدع دانسته‌اند، لهذاسؤالات ذیل‌را مستدعی است مشروحاً با بیّنه و برهان‌که خصم لجوج را سد یأجوج باشد مرقوم فرمائید، مزید افتخار ومباهات است. دهم شهر رجب‌المرجب ۱۳٤۳ (۱۵ دلو سیچقان‌ئیل۱۳۰۳):

سؤال اول ـ صوفی لغةً و اصطلاحاً یعنی‌چه؟

سؤال دوم ـ تصوف کدام است معنی آن را بیان فرمائید.

سؤال سوم ـ آیا ازآیات قرآنی و اخبار آل اطهار دلیلی دارید برحقیّت تصوف و این طایفه یانه.

سؤال چهارم ـ خرقه تصوف‌یعنی‌چه؟این‌خرقه‌که مصطلح‌صوفیه‌است مرادشان چیست و به‌کی‌متصل می‌شود.

اگرچه‌در رسائل‌وکتب بزرگان فرقه حقّانیّت‌آنها معلوم ومکشوف وکالشمس فی وسط‌السماء ظاهر و هویدا است، و تردید و شکی نیست، ولیکن برای اثبات حقانیت این‌طایفه مجدداً استدعا مینماید جواب اسئلهٔ معروضه را خیلی بطور وضوح وعام فهم با ادلّه ساطعه وبراهین قاطعه‌مرقوم

فرمایند ، که حجت باشد، هرچندمنکر دربادیه جهل‌خود دوان است و فهم نمیکند، چنانچه شاعر میگوید :

علی تحت‌القوافی من‌مقاطعها و ما علی اذالم یفهم‌البقر

الاقل‌محمدکاظم‌الشریف الکرمانی رونقعلی .

مدتها بودکه دوستان راستان ، از قریب و بعید ، اماء و عبید ،از نگارنده به‌هیچ ارزنده خواهش می‌فرمودند ،که این قلیل‌البضاعة مجموعه‌ای در حقیقت تصوف به نگارد ، و درصفحهٔ روزگار به یادگار بگذارد .

علاوه خودم به مصداق‌خبر بلاغت‌اثر مروی‌ازحضرت خاتم[1] (ص): من حفظ [2] علی امّتی اربعین حدیثاً ممّا یحتاجون الیه فی امـر دینهم بعثه الله عزّ وجلّ یوم القیمة فقیهاً عالماً ، مدتها بودکه در خاطرم‌خطور می‌نمود چهل حدیث از اخبارآل‌اطهارکه در تمجید و توصیف اهل ذکر و ارباب قلوب و

---

۱ ـ مخفی نماند که این خبر بلاغت اثر به روایات متعدده و عبارات مختلفه رسیده است‌که مرحوم‌آخوند ملاصدرا در شرح اصول‌کافی نقل میفرماید. منجمله‌باسناده از حضرت امیرالمؤمنین‌روایت می‌نماید : قال ان رسول الله (ص) اوصی امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) فیماکان اوصی به‌ان قال له یاعلی من‌حفظ من امتی اربعین حدیثاً یطلب بذالك وجه‌الله عزوجل والدار الاخـرة حشره یوم‌القیمة مـع‌النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن‌اولئك رفیقاً .

۲ ـ ظاهر خبر و سایر اخبار مراد از حفظ بطوری که متعارفست حفظ نمودن ازظهر قلب است و بعضی‌گفته‌اند که مراد از حفظ کتابت ونوشتن آنست و نگاه‌داشتن از حدثان و بعض اجلا و عظماء ازحکماء وعلماء فرموده‌اندکه مراد از حفظ حفظ‌معانی عقلیه وحقایق عرفانیه است و حق هم همین است و جناب صدر المتألهین‌قدس سـره، در شرح اصول کافی تحقیقات انیقه رشیقه فرموده، من شاء فلیرجع الیه (منه) .

خیار ابرار رسیده جمع ونشر نماید .

عوایق ایام و انقلاب اعوام و فشار روزگار کج رفتار مانـع و به تأخیر انداخت ، تا دراین اوقات که‌مرقومه فوق‌الذکر رسید ، استخاره‌جلاله باکلام‌الله مجید نمود ، یك‌فقره این‌آیه آمد : آیهٔ (۷۳) از سوره مؤمنون :

ولو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض و من فیهن،
استخاره دیگر نمود در ترك آن این آیه آمد : **الذین یوفون بعهدالله ولا ینقضون المیثاق** [۱]، فقرهٔ دیگر استخاره نموداین‌آیه‌آمد: **بلغ ماانزل الیك**[۲].

از مجموع استخارات اقدام در نوشتن این رساله‌برخود حتم‌نمودکه مستمداً من الله و اولیائه مشغول شود ، مقداری ازآن را نگاشت حـوادث روزگار باز بتأخیر انداخت ، تا اکنون کـه شهر رمضان‌المبارك سنه ۱۳٤۹ هجری و مطابق بهمن ماه یونت ئیل ۱۳۰۹ شمسی می‌باشدمجدداً اقدام‌نمود، و استخاره‌نمود ،این‌آیهٔ‌کریمه‌آمد : **وسخر لکم‌اللیل والنهار والشمس‌والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذالك لآیات لقوم یعقلون** ۳ .

چون تصمیم در اتمام وانجام‌کتاب‌نموداین‌رباعی دلپذیر نصیرالحق والدین افتخارالشرع والیقین خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره القدوس را درجواب مکتوب جناب رونقعلی نگاشت و مشغول به نگارش گردید .

رباعی

از نامهٔ تو ملك جهان یافت دلم   وز لفظ تو عمر جاودان‌یافت‌دلم
دل‌مرده‌بدم چونامه برخوانده‌شدم   از هر حرفی هزار جان‌یافت دلم

و مخفی نمانادکه آنچه در این مجموعه می‌نگارد تمـام مأخوذ از

۱ ـ سورهٔ ۱۳ آیه ۲۰.   ۲ ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۶۷.   ۳ ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۱۲.

کتبی است که مؤلفین و مصنفین آنها از بزرگان علماء اعلام و حصون اسلام و فقهاء فخام و عرفاء شامخین و امناء مجتهدین - رضوان الله علیهم اجمعین - جمع نموده که ذکر اسامی کتب در خاتمه کتاب بعون الملك الوهاب خواهد شد.

عربیة

کتب کمثل الشمس یکسب ضوئها		و محلها فوق الرّفیع الارفع
عظمت وجلت اذ حوت لمفاخر		ابداً سواها فی الوری لایجمع

باب اول

در جواب از سؤال اول، صوفی لغة و اصطلاحاً یعنی چه ؟

در اینجا سه فصل بیان می‌شود :

فصل اول ـ در معنی لغوی صوفی

بدانکه بعضی وجه تسمیه متصوفه را به صوفی چنین گفته‌اند که صوفی از صوف و صوف بالضّم مطلق پشم‌را گویند ، و صوفه بالضّم پشم گوسفند است خصوصاً ، منتهی الارب ، و فی المجمع : کبش صاف کبیرالصوف و فیه ذکرالصوفیه قیل سمّوا بذالك لاستعمالهم لبس الصوف .

و بعضی گفته‌اند که ازصفا وصفوت است ، و ازآنها است طایفهٔ بنی صوفه که جماعتی ازعرب بوده‌اند ، و زهد در دنیا داشتند ، پس نسبت داده‌اند این فرقه را به‌آنها ، و جوهری گفته‌است که صوف اختصاص به‌شات دارد و مطالبی ذکرمی کند، الی ان یقول: و صوفة ایضاً ابوحی من مضر و هوالغوث بن مربن ادبن طابخة بن‌الیاس بن مضر قاله ابن‌الجوانی فی المقدمة: سُمّی صوفة لأن اُمّه جعلت فی‌رأسه صوفة وجعلتُه ربیطاً لکعبة یخدمها، قال‌الجوهری : کانوا یخدمون الکعبة و یجیزون‌الحاج فی‌الجاهلیّة ای یفیضون بهم (زاد فی العباب من عرفات) و فی‌المحکم من منی ، فیکونون اول من یدفع وکان احدهم یقوم فیقول اجیزی صوفة ، فاذا جازت، قال اجیزی خندف ، فاذا جازت ، اذن للناس کلّهم فی‌الأجازة .

قال ابن‌سیده و هی الافاضة قال این یری و کانت‌الاجازة بالحج‌الیهم

فی‌الجاهلية و کانت العرب اذا حجت وحضرت‌عرفة لا تدفع بها صوفةو کذالك لاینفرون من منی حتی تنفراً صوفة فاذا ابطأت بهم قالوا اجیزی صوفة اوهم قوم من افناء القبائل تجمعوا فتشبکو کتشبك‌الصوفیه ، ومنه قول‌الشاعر :

حتی‌يقال اجیزوا آل صوفاناً وصدره ولا یریمون فی‌التّعریف‌موقفهم [۱]
الی آخره .

و درشرح فارسی یحیی‌بن محمد قزوینی می‌نگارد : ولّعل‌الصوفیّة نسبوا الیهم‌تشبیهاً لهم‌فی‌النّسك والتعبداو الی‌اهل‌الصفة، وقیل مکان‌الصوفیّة، و اصلها الصفیه فقلبت احدی‌الفائین واواً للتّخفیف او الی‌الصّوف الذی هو لباس العبّاد و اهل‌الصّلاح. و بعضی صوفا نارا آل صفوان گفته‌اند و آنها طائفه‌ای از بنی سعدبن زیدند که از بنی تمیم‌اند .

فصل دوم ـ درمعنی صوفی به‌اصطلاح اهل‌تصوف

در اصطلاحات خارق غواشی جناب ملاعبدالرّزاق کاشی‌ـرحمـةالله علیه‌ـمی‌فرماید : صوفی کسی‌را گویندکه متخلق به اخلاق الهی باشد .

و جناب حاجی شیروانی در ریاض‌السّیاحه می‌فرماید که : این‌فرقه می‌گویند صوفی مشتق است از صفوةالمآل ـ برگزیده منتخب آن‌ـ چون‌بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که‌وصّی نبی‌است‌این فرقه‌اجّل و اعّز بنی‌آدمند، زیرا که هرچیز را سه مرتبه‌است، ادنی و اوسط و اعلی، زمره انبیاءواوصیاء اعلی نوع انسانند ، وفرقه صوفیّه اوسط نوعند ، لاجرم برگزیده‌اند .

چون یای نسبت برصفو الحاق نمودند صفوی شد ، وبواسطه کثرت استعمال لام‌الفعل‌مقلوب بعین الفعل وبالعکس و بمناسبت و اوصاد را ضمه دادند . و یکی دیگر بمناسبت معنی لغوی که صوف را پشم گویند ، این‌طایفه

---

۱ ـ شعر از قاموس صفوانا .

اغلب لباس پشم می‌پوشند، ازاین‌جهت به‌صوفی موصوف‌شده‌اند، و یاءآن‌یاء نسبت است و مؤیّد آن اخباری چند ذکر کرده است.

درنهج‌البلاغه‌درخطبه‌قاصعه‌حضرت‌مولی‌الموالی‌اروا‌حنافداه‌می‌فرماید، انه قال: **کان رسول‌الله (ص) یجیب دعوة العبید تواضعاً و یرکب الحمار مستنکف و یلبس الصوف غیرمتکلف**. یعنی بود رسول خدا که اجابت می‌فرمود دعوت‌عبید را تواضعاً و سوار برالاغ میشد دون استنکاف واستکبار و می‌پوشید لباس پشم دون آنکه تکلف و مشقت بخود راه دهد.

روایت دیگر به‌طریق اهل‌بیت روایت می‌نماید: ان رسول‌الله (ص) قال: خمسةلااترکها حتی‌تکون سنة من‌بعدی، ارکب‌الحمار و یردفنی‌آخر، و اسلم علی‌الصغیرو البس‌الصوف، و اکل مع‌العبید؛ و اجلس علی‌الارض و اکل علیها.

ازطریق اهل‌بیت روایت شده که خاتم انبیاء فرمود: پنج‌چیزاست‌که ترك نمی‌نمایم آنها را تا سنت در امتم باشد ازبعد من، سوار می‌شوم الاغ‌را، و ردیف خود قرارمی‌دهم درسواری دیگری را، و سلام می‌کنم برکوچکتر ازخود، ومی‌پوشم‌لباس‌صوف وپشم، و غذا می‌خورم با غلامان، و می‌نشینم بر روی زمین وغذا میخورم برآن.

پس‌ازاین‌جهت که لباس‌پشم صوفیه می‌پوشندآنهارا صوفی‌می‌گویند، زیرا که ایشان ازدل روشن صوف‌پوش بودند، چون آینه و نمد بود پس‌این نظر نه رد بود. حضرت شاه ولی قدس سرّه می‌فرماید:

تا آینه در نمد کشیدیم / دامن ز خودی خود کشیدیم
پرگار صفت بگرد نقطه / خط بر سر نیك وبدکشیدیم

چنانکه مسعودی گوید:

درویش ازصفای دل آمد گلیم پوش / این روشن‌است‌کزنمدآئینه‌دان‌کنند

وداب و دیدن انبیاء سلف هم‌همین بوده‌است.

ولقدروی : عن رسول‌الله (ص) بطریق‌اهل‌البیت انه قال مرّ بالصخرة من‌الروحاءالتی هی‌کانت بلدة فی‌القدیم بین‌مکة والمدینة، والآن موضع بینهما سبعون نبیاً حفاة علیهم‌العبائه یؤمون و یقصدون البیت‌الحرام .

ایضاً بطریقهم: ان‌عیسی‌بن‌مریم(ع) کان یلبس‌الصوف ،والشعر ویاکل من‌الشجر و یبیت حیث امسی .

بطریق اهل‌بیت علیهم‌السلام‌ازرسول‌خدا (ص)روایت شده‌که‌فرمود: بدرستی که‌عیسی‌بن مریم (ع) می‌پوشید لباس صوف ، و می‌خورد ازشجره و نباتات، و بیتوته می‌فرمود هرکجاکه شام می‌نمود. کنایه ازاین است که منزل و مکان معینی نداشت.درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست ، مصداق حال آن بزرگوار بود .

عن‌بن مسعود، قال‌قال‌رسول‌الله (ص): یوم‌کلم‌الله موسی‌کان‌علیه‌جبة من صوف وقلنسوة من صوف و نعلاً من‌جلد . ابن‌مسعود از رسول خدا(ص) روایت می‌نمایدکه فرمود : روزی‌که حضرت موسی علی نبینا و علیه‌السلام باخدا مناجات می‌نمود پوشیده بود جبه و دستاری ازپشم ، و زیر جامه از پشم، وکلاه مدوری‌ازپشم‌داشت ، ونعلین‌آن‌جناب ازچرم وجلدحیوان بود .

و فی‌التهذیب : عن محمدبن کثیر عن ابیه قال: رایت علی‌ابی‌عبدالله جبة صوف بین صوفین‌غلیظین، فقلت له فی‌ذالك، فقال علیه‌السلام : ابی‌یلبسها انا اذا اردنا ان نصلّی لبسنا اخشن ثیابنا .

راوی گوید دیدم حضرت صادق علیه‌السلام را که پوشیده بود جبه صوفی میانه دو صوف غلیظ ، پس عرض‌کردم چنین لباسی پوشیده‌اید ، پس فرمود: دیدم پدرم‌راکه‌می‌پوشید ، و ما اهل‌بیت‌هروقت اراده خواندن نماز داریم ، می‌پوشیم خشن‌ترین لباس‌خودرا .

و روی : السید بهاء علی بن عبدالحمید النیلی مرسلاً عن النبی (ص) انه قال سیدالعمل الجوع و سیدالقول الفکر و ذل النفس لباس الصوف. علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم، علیکم بلباس الصوف تجدون قلة الأکل، علیکم بلباس الصوف تورث فی القلب التفکر و التفکر یورث الحکمة والحکمة تجری فی الجوف مجری الدم، و من اکثر التفکر قل طمعه، و من قل تفکره کثر طمعه و عطب بدنه و قسی قلبه و القلب القاسی بعید من الله بعید من الجنة قریب من النار.

و فی الکافی : قال رایت اباعبدالله و علیه قمیص غلیظ خشن تحت ثیابه، و فوقه جبة صوف، و فوقها قمیص غلیظ، فقلت: جعلت فداك ان الناس یکرهون لباس الصوف، فقال علیه السلام: کلا کان ابی محمد بن علی علیهما السلام یلبسها و کانوا یلبسون اغلظ ثیابهم اذا اقاموا الی الصلوة و نحن نفعل ذالك.

و فی المنهاج: للعلامة و لبس الخشن علیه السلام الصوف تحت ثیابه الفاخرة من غیر ان یشعر احد بذالك.

و فیه ایضاً: انه نمّ الی المتوکل بعلی بن محمد ان فی منزله سلاحاً، و شیعة من اهل قم و انه عازم علی الملك، فبعث الیه جماعة من الأتراك، مهجموا علی منزله لیلا، فلم یجدوا فیها شیئاً، و وجدوه فی بیت مغلق علیه، و هو یقرء القرآن و علیه مدرعة من صوف، و هو جالس علی الرمل و الحصی، متوجهاً الی الله تعالی یتلو القرآن.

اخبار آل اطهار بدین مضامین بسیار برای الجام خصم کافی و وافی خواهد بود. اینکه به ترجمه و معنای تمام اخبار و ذکر سلسله سند نپرداخت خوفاً از اینکه موجب کلال و ملال قارئین محترم شود، چه که اطناب ممل و ایجاز مخل هر دو مذمومند. به ذوق و فهم خوانندگان برگذار نمود.

فصل سوم : نقل اقوال عرفاء شامخین و اولیاء کاملین در معنی صوفی به بیانات شافیه .

۱ ـ ابن ابی جمهور احسائی [1] و جمعی دیگر بر آنند که در زمان رسول خدا (ص) جماعتی از مهاجرین اصحاب و متقین ایشان که اموال و مکنتی نداشتند وپیوسته به‌عبادت وریاضت برسپهر قرب الهی علم می افراشتند، درصفه‌ای از صفه‌های مسجد رسول (ص) به‌سر می‌بردند، وبه صیقل ذکر و فکرومجاهده، زنگ شکوك و اوهام از دلهای خویش می ستردند ،ایشان مسمی به اصحاب اهل صفه بودند، و پیغمبراکرم (ص) با آنها کمال لطف ومرحمت می‌فرمود، و به‌الحاق یاء نسبت آنهارا صوفی گفتند، تفصیل حال آنها با آیات و اخباری‌که در تعریف و توصیف ایشان رسیده در باب سوم انشاءالله تعالی به نحو اتم و اکمل بیان خواهد شد .

۲ـ نقل ازجناب جنید بغدادی [2] : انه قال الصوفی مشتق من الصوف والصوف ثلاثة احرف: صاد و واو وفاء ، والصاد صبر و صدق و صفا ، والواو ورد و ود و وفا ، و الفاء فرد و فقر وفنا، و قریب بهمین مضمون حدیثی ابن ابی جمهور درغوالی [3] اللئالی ذکر می‌فرماید که بعد ذکرخواهد شد .

۱ـ از اکابرعلمای امامیه قرن دهم هجری است . ۲ ـ ابوالقاسم جنید بغدادی متوفی ۲۹۷ هجری بغداد از اقطاب مشهورسلسله‌نعمت‌اللهی .

۳ ـ فاضل محدث سید نعمت‌الله محدث تستری رحمةالله علیه شرحی برتمام غوالی اللئالی نوشته و حدیث این است : قد سئل عن علی علیه‌السلام عن‌معنی‌التصوف فقال علیه‌السلام التصوف مشتق من الصوف و هو ثلاثة احرف ، ص ، و ، ف فالصاد صبر و صدق وصفا و الواو ود و ورد و وفا و الفاء فرد و فقر و فنا ، بیان حدیث را بعربی‌شرح نموده مرحوم‌حاجی‌محمدجعفرمجذوبعلی‌شاه درکتاب مرآت‌الحق بفارسی←

۳ ـ ایضاً قال الجنید : الصوفی کالأرض یطرح علیها کل قبیح و لا یخرج الا الملیح .

و قال ایضاً : اذا رأیت صوفیاً لم یکن علی یمینه مصحفاً و علی یساره حدیثاً و علی قدّامه فقیهاً فاشهد بانّه شیطان .

جناب جنید می‌فرماید : هرگاه صوفیی به بینی که طرف راست او مصحف و طرف چپ او اخبار آل محمد (ص) و برجلو او فقیه نباشد شهادت ده که این شخص شیطان است . کنایه از آنکه صوفی باید عمل به کتاب و سنت و تقلید فقیه مجتهد نماید و الا شیطان است .

٤ ـ قال ابو علّی الرودباری [1] علیه رحمة الباری : الصوفی من

بقیه پاورقی از صفحه قبل

می‌فرمایند : صبر اول مرتبه فقراست که سالك الی الله برخود قرار می‌دهد وآن سه مرتبه دارد صبر برشهوات و صبر برطاعات وصبر برمصیبات، و صدق مرتبه وسط سالك مبتدی است و او مطابق بودن باطن سالك است با ظاهر به حیثیتی که صادق باشد در صبر خود وصفا آخر مرتبه سلوك است وآن لازمه دومرتبه سابق است زیراکه وقتی صبر و صدق حاصل شد صفاکه لازمه آن است حاصل می‌شود ، و ود اول مرتبه متوسطین است وآن صحبت نمودن با مطلوب و ترك نمودن غیر اوست و ورد وسط این مرتبه است و آن مراقبه است به دوام ذکر محبوب و مشغول نشدن به ماسوای محبوب ، و وفا آخر درجات این مرتبه است ومداومت نمودن برمشاهده که ملکه راسخه بشود ، و فقر اول مراتب وصول است و آن عبارت از رغبت ننمودن بغیر حق (متوهمی توهم نکند که مراد از وصول معنی ظاهر اوست حاشا وکلا بلکه مراد لقاء و رویت قلبی است که: ماکذب الفواد ما رای) و فرد وسط این مرتبه است و آن عبارت است از عزلت و خلوت با محبوب و تنفر از ماسوای آن ، و فناء آخرین درجه و مرتبه فقراست و آن این است که با محبوب مطلق غیر را ملاحظه ننماید حتی خودرا (منه) .

۱ــ از اقطاب سلسله نعمت‌اللهی بود در بغداد متولد شد و بسال ۳۲۲ یا ۳۲۳ هجری در مصر وفات یافت .

لبس الصوف علی‌الصّفا ، واطعم الهوی ذوق الجفا ، وکانت‌الدنیا منه‌علی القفا ، وسلك منهاج‌المصطفی (ص) .

۵ ـ بعضی گفته‌اند که صوفی مشتق است ازصفاکه ضدکدورت‌است زیرا که ایشان ازکدورت نفسانی رسته و به‌صفای قلب پیوسته‌اند .

۶ ـ رضوان مکان حاجی شیروانی[۱] درحدیقه‌السیاحة می‌فرماید : از بعض اکابر منقول است که‌از زمان آدم تا خاتم‌مسلمانان‌افاضل و اهل کمال خودرا به‌نام علیحده مسمی نمی‌فرمودند سوای صحابه ، زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت آن حضرت نمی‌دانستند ، و اهل عصر دوم که از صحابه‌کسی‌نماند، جماعتی راکه به خدمت حضرت رسول (ص) رسیده و از ایشان احادیث و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین میگفتند ، تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند، صاحبان امت راکه نهایت پرهیزگار و اهتمام به امور دین داشتند ایشان را زهاد و عبّاد می‌گفتند ، تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبهای مختلف مثل خوارج و غلات و ملاحده و زنادقه و غیر ایشان، هریك‌ادعا می‌نمودند که درمیان ما زهاد و عبادهستند، و اطلاق این اسم را برخاصان خود می‌نمودند .

تا آنکه اهل حق خاصان خودرا که ممتاز بودند به زیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوا وصرف گردانیدن اوقات خودرا درطاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن‌از اهل دنیا به اسم‌صوفی مخصوص ساختند ، و این نام پیش از سنه دویست از هجرت برایشان اطلاق شده‌است.

---

۱ ـ حاجی زین‌العابدین شیروانی ملقب به مست‌علی‌شاه متوفی ۱۲۵۳ هجری از اقطاب معروف سلسله نعمت‌اللهی‌است.

راقم و مؤلف گوید : این مسئله را ما بعون‌الله درباب سوم با ادله نقلیه و آیات قرآنیه مبرهن می‌نمائیم ، که این فرقه ناجیه صوفیه در زمان حضرت رسول و زوج بتول مخصوص به این اسم بودند ، و در زمان خلفاء جور بسیاری از مخالفین‌خودرا به‌این نام خواندند ، برای مشتبه نمودن‌امرو مقابلی‌بااهل حق ، واخباری‌که درمذمت آنها رسیده درباب پنجم ذکر خواهد شد. انشاءالله تعالی .

۷ ـ و قیل سموا صوفیه لوقوفهم فی‌الصف الاول بین یدی الله تعالی بارتفاع هممهم و اقبالهم علی الله بقلوبهم . بعضی گفته‌اند وجه تسمیه‌صوفیه به‌این اسم به‌جهت وقوف آنها درصف‌اول بین یدی‌الله تعالی می‌باشد بواسطه بلندی همت و اقبال آنها برخداوند به دلهای ایشان .

قال ذوالنّون‌المصری : رأیت‌ببعض سواحل الشام امرأةً ، فقلت : من این اقبلت . قالت من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع . فقلت : و این ترید ، قالت : الی رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ، فقلت صفیهم . فأنشأت :

قوم همومهم بالله قد علقت فمالهم همم تسموا الی احد

فمطلب القوم مؤلیهم وسیدهم یا حسن مطلبهم‌للواحد الصمد

مان ینازعهم دیناً ولا شرفاً من‌المطاعم واللذات والولد

ولاالبس ثیاب فایق انق ولا الروح سرو رحل فی‌البلد

الا مسارعة فی اثر منزلة قدقارب الخطوفیهاباعدالأمد

فهم رهاین عذران و اودیة توقی‌الشوامخ تلقاهم‌مع‌العدد

۸ ـ و قیل هذه النسبة الی الصوفة مثل‌الکوفی نسبة الی الکوفة والصوفة هی الملبسة التی‌لایرغب‌فیها ولا یلتفت‌الیها و ذالك‌لان الشرط علیهم

الخمول البالغ و شدّة التّواضع والتّوادی .

۹ ـ و بعضی صوفیه را صوفی از وجه صفاگویند . یسمّی الصوفی صوفیاً لانّه صاف عن‌الکدوراةالبشریة ، و متصف بالاوصاف الربوبیة . چون از اوصاف بشریت صافی و بیغش گشتند مسمی به‌صوفی گردیدند .

خواجه‌حافظ می‌فرماید :

علی صفی و علی صافی وعلی‌صوفی علی وفی‌وعلی‌صفدر وعلی‌کرار

ومويد قول قبل کسانی کـه گفته‌اند چون صوفیه لباس پشمینه میپوشند از این جهت آنهـا را صوفی می‌گـویند ، فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام است‌درخطبه قاصعه‌که ذم ابلیس‌واستکبار آن‌وسجده نکردن برآدم علیه‌السلام رامی‌فرماید، تا می‌رسد به حضرت موسی و فرعون که سابق هم اشاره‌ای بدان رفت .

ولقد دخل موسی ابن عمران و معه اخـوه هرون ـ صلی‌الله‌علیهما ـ علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهماالعصی ، فشرطاله ان اسلـم بقاء ملکه و دوام عزه ، فقال : الا تعجبون من هذین یشرطان لـی دوام‌العز و بقاءالملك . وهما بما ترون من‌حال الفقر والذل ، فهلا القی علیهمااساور من ذهب ؟! اعظاماً للذهب و جمعه ، و احتقاراً للصوف و لبسه [1] .

یعنی هرآینه به تحقیق درآمد موسی‌بن عمران (ع) درحالتی‌که بااو بود هرون(ع) برادرش ، بر فرعون ملعون، و پوشیده بودند موسی وهـرون لباس پشمینه ، و به دست ایشان بـود دو عصای چوبین ، پس شرط کـردند فرعون راکه اگر اسلام بیاورد و تسلیم شود باقـی باشد ملك و پادشاهی او و همیشه عزیز و ارجمند باشد .

۱ ـ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام ص ۷۸۱ .

پس گفت فرعون با قوم خود که، آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط می‌نمایند مرا به دوام عزت و رفعت و بقاء مملکت و پادشاهی، و حال آنکه ایشان واقعند به مرتبه‌ای که می‌بینید آنهارا ازحال فقر ودرویشی و بی‌اعتباری بیچاره از کلاه ولباس نمد و عصای چوب آنها درعجب، غافل از آنکه، خواجه حافظ علیه الرحمة می‌فرماید :

به خیر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد   بسی شکست که برافسر شهی آورد

جای دیگر فرموده :

بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

باری گفت، فلولا القی علیهما اساورة من ذهب؟ پس چرا انداخته شد بر ایشان دست برنجهای از طلا ؟ و این گفتار فرعون برای این بود که بزرگ می‌پنداشتند طلا و نقره و جمع کردن آن‌را ، وحقیر وخوار می‌شمردند لباس پشم و پوشیدن آن‌را ، و چندین فقره موسی وهرون هر روز صبح به‌در خانهٔ فرعون با همان لباس پشمینه می‌رفتند، ومی گفتند که ما رسول پروردگاریم و فرعون و قومش با ایشان ملاعبه می کردند ؛ سخریه می نمودند ، و می‌خندیدند برایشان ، و تعجب می‌کردند ازگفت و شنید ایشان . تا بالاخره حق غالب شد .

خلاصه آدم صفی را هم که صفی می‌گویند بواسطه صافی و بیغش بودن ازاوصاف بشریت است. پس هرکه را صفا به‌کمال بود دلش مظهر آن جمال بود . اینکه‌صوفیه را صوفی‌گویند بدین سبب است که درویشان ازوجه صفای حقیقت محل تجلی حقند .

۱۰ ـ مسعودی درمرآت‌العارفین فرماید :

صوفی آن‌است کز کدر صافی‌است   دم پاکش بزنگ دل شافی است

زآنکه از خود صفای مطلق یافت / نور حق در صفای سرّش تافت
نیست چون در صفای او جز حق / نعت صوفی سزا است لـم یخلق
صوفیان راست آن لقا حاصل / نور را نیست جز صفا قابل
صوفیانند گـم بوجـه الله / گشته آئینه‌های آن درگاه
آنکه دم از صفای مطلق زد / بر سردار خود اناالحق زد
نورخور گرچه درهمه صحرااست / لیك هرجاكه آب خور آنجااست

از اینجا است که حسین منصور گفت: **الصوفی المشیر عن الله والخلق اشاروا الی الله.** یعنی صوفی اشارت از او کند وخلق سوی او. خلق هوالحق گویند و صوفی اناالحق: که صفایش گم دربقاء است چنانچه در عبارات خطبةالبیان حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین تعمق و تأمل و تفکر کنی تصدیق نمائی.

تعجب از این گفتار مکن که نور بهرچه پیوندد او را ظهور بخشد تا آن شیء بدان منظور گردد، و او در او مستور، جز صفا که چون نور بدو پیوست پوشیده به صفا گردد. وچون ضیاء که دراو مشهود وشهود صفابدو مفقود.

نعم ما قال‌السبزواری[1] علیه‌الرحمة:

شعر

یامن هو اختفی لفرط نوره / الظاهر الباطن فی ظهوره

هرچیزی ظهورش بنور است اما نور ظهورش به ذات خود، ظهور بی‌نور ممکن نیست اما آئینه که وجه صفایش پوشیده به ضیاء است از نور خبر دهد که در وجه صفایش جز ضیاء مشهود نیست.

---

۱ ـ حاجی ملاهادی ابن‌حاج مهدی ازحکمای اسلامی اواخر قرن سیزدهم بود و در دهه‌آخر ذیحجه ۱۲۹۰ هجری وفات یافت و درسبزوار مدفون گردید.

مسعودی [1] را در مرآت العارفین در اینجا تحقیقی است که بعض آن را به عبارته می‌نگاریم. چنین فرماید : که صفا بخود صفت ندارد ، امـا هر صفت که اورا پیش آید ، از او سربرآرد، هیچ لونش نه ، و بهمه لون متلون آید ، هیچ ضوئش نه، و بهمه صورت رو بنماید، چون این طایفه را آن بی صفتی صفت است ، اشتقاق تسمیه خود هم از نظر صفا از صفا منفی کردند تا صفابی عبارت صفا در شان ایشان محقق شود و اسمشان همچون مسمی از بی صفتی غیر مشتق ، فهم من فهم .

اینجا دقیقه‌ایست ادق که جز بذهن صافی کشف آن ممکن نبود ، مگر اصل وجود ممکن صفت صفا دارد ، و اوراهم از آن ممکن می‌گویند که بهر صفتش تصور کنی ظهورش ممکن باشد ، خواه عین و خواه غیر وخواه واجب خواه ممتنع . پس اصلش دراین نظر جز صفا نیست که واجب را جز در آینه‌اش وجه‌لقا نیست. از اینجاست که گفته‌اند : **الصوفی لایتغیر فان تغیر لایتکدر** ، و این قولی اتّم است یعنی صوفی بتغیر حوادث متغیر نگردد، که اورا درضمن تجلی نوری مستتر است که غیر متغیر است. شیخ سعدی فرماید :

نادر از عالم توحید کسی برخیزد | کز سر هر دوجهان درنفسی برخیزد
بحوادث متغیر نشود مرد خدای | طفل باشد که ببانگ جرسی برخیزد

پس از آنکه صوفی بمعانی مختلفه که بیان شد دانستی، بدانکه معتقد اهل‌الله این است که از زمان حضرت آدم صفی(ع) تا زمان حضرت خاتم‌انبیاء (ص) الی زماننا هذا در هر دوره وکوره بهردین وملت ومذهب و شریعت که بودند بدون ارادت و انقیاد از روی حقیقت، و اعتقاد به‌اولیاء ، چه‌در زمان

۱ ـ ابوالحسین علی‌بن حسین مورخ بزرگ‌اوایل قرن چهارم بود و بسال ۳۴۵ یا ۳۲۴ هجری در فسطاط مصر وفات یافت .

انبیاء وچه اوصیاء، هیچ عمل‌و عبادتی قبول و مؤثر نبوده ونخواهد بود .

وهمچنین در احکام طریقت‌که عبارت است از تصفیه خاطر و رفع اخلاق ذمیمه و تحصیل‌اخلاق‌حسنه، بدون اطاعت از انسان‌کامل و انقیاد از شیخ واصل نه مجاهدت را ثمری و نه ریاضت را اثری خواهد بود .

و این فقیر نگارنده بعون‌الله و تأئیده این مطلب را در کتاب مونس المسافرین و انیس‌المهاجرین که در سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً وتعظیما درسنه ۱۳۱۷ هجری در خدمت والد ما جد رضوان‌الله علیه نوشته ، مبرهن، و از روی ادله عقلیه و نقلیه ثابت‌کرده‌ام ، که بدون استاد و ارشاد ممکن نیست پیمودن راه .

چنانکه در رساله‌های‌عملیه نوشته ومجتهدین و پیشوایان دین‌گفته‌اند که عمل عامی غیر محتاط بدون تقلید از مجتهد جامع‌الشرایط ضایع و باطل است ، زیرا که عبودیت ثمرهٔ آن معرفت و نتیجه آن ربوبیت است که : **العبودیة جوهرة کنهها‌الربوبیة** ، بدون قبول ولایت محال ، زیراکه‌معرفت و شناسائی شهودی بغیراز تسلیم شدن در تصرفات انسان‌کامل حاصل نشود.

پس خلاصه آنچه‌گفتیم این‌است‌که گمان نرود صوفی وتصوف‌اسم نوظهوریست یا از بدع مبدعین حادث شده ، درتمام ادوار سابقه علم‌طریقت که راه باطن و احکام تصفیه قلب است بوده وخواهد بود .

باب دوم

در بیان حقیقت تصوف و بیان بزرگان درآن به‌اجمال وتفصیل ودرآن سه فصل است

فصل اول ـ در معنای تصوف منثوراً واقوال مشایخ عظام .

فصل دوم ـ دربیان روح تصوف به‌بیان منظوم ازمعاصر محبت تخمیر روشن ضمیر آقای قدسی .

فصل سوم ـ دربیان اصطلاحات متصوفه که دراشعار وکلمات خود ذکر مینمایند .

فصل اول ـ درتعریف ومعنای تصوف ، وآن دراصطلاح اهل‌حق : **التخلق بالاخلاق الالهية .**

شیخ بهائی علیه‌الرحمة در جلد پنجم از کشکول چنین فرموده ، صاحب طرایق هم‌نقل مینماید : **التصوف علم‌يبحث فيه عن‌الذات الاحدية واسمائه وصفاته من حيث انهاموصلة لكل‌من مظاهرهاومنسوباتهاالي‌الذات الالهية فموضوعه‌الذات‌الاحديةونعوتهاالازلية وصفاتهاالسرمدية** ، ومسائله ، كيفية صدورالكثرة عنهاورجوعهااليها ، وبيان مظاهرالاسماء الالهية والنعوت الربانيةوكيفية رجوع‌اهل‌اللّه‌تعالي‌اليه‌سبحانه ، وكيفية سلوكهم ومجاهداتهم و رياضاتهم وبيان نتيجة كل‌من‌الاعمال والاذكار في‌دارالدنيا والاخرة ، علي‌وجه ثابت في‌نفس الامر ، ومباديه معرفة حده وغايته ، واصطلاحات القوم‌فيه .

یعنی تصوف علمی است که بحث‌کرده میشود دراو ازذات احدیت و اسماء وصفات‌او ، ازحیث‌اینکه‌آن اسماء وصفات میرسانند هریك ازمظاهر

ومنسوبات رابسوی ذات الهیه ، پس موضوع علم تصوف ذات احدیت ونعوت ازلیت وصفات سرمدیت او است ، ومسائل علم تصوف کیفیت صدور کثرت از ذات احدیت است ورجوع کثرت بسوی ذات احدیت و بیان مظاهر اسماء الهیه و نعوت ربانیه است ، وکیفیت رجوع اهل الله وسلوك ومجاهدات و ریاضات وبیان نتیجه هریك ازاعمال واذکار است دردنیا وآخرت ، بروجهی که ثابت است درنفس امر ، ومبدء آن شناختن تعریف او ، وانتهای او ، واصطلاحات قوم است درآن .

وقیصری چنانچه درطرائق ذکرشده درشرح تائیه خود درتعریف علم تصوف میگوید . **هوالعلم بالله سبحانه من حیث اسمائه وصفاته ومظاهرها واحوال المبدء والمعاد وبحقایق العالم وکیفیة رجوعها الی حقیقة واحدة هی الذات الاحدیة ومعرفة طریق السلوك لتخلیص النفس عن مضایق** القیود الجزئیه ، وایصالها الی مبدئها واتصافها بنعت الاطلاق والکلیة .

ونعم ماقال الشاعر :

علم التصوف علم لیس یعرفه — الا اخوفطنة بالحق معروف

ولیس یعرفه من لیس یشهده — وکیف یشهدضوءالشمس مکفوف

یعنی علم تصوف علم بخدای سبحانه است ، نه از حیث ذات ، بلکه از حیث اسماء وصفات خدا ، ومظاهر اسماء وصفات واحوال مبدء ومعاد ، وعلم بحقیقتهای عالم ، وکیفیت رجوع آن حقایق بسوی حقیقت واحده که آن ذات احدیت است ، ونیز تصوف علم است بمعرفت راه سلوك ومجاهده ، از جهت رها کردن نفس از تنگیهای قیود جزئیت ، ورسانیدن آن بسوی مبدء واتصاف آن بنعت اطلاق وکلیت .

باری چنانچه بخواهیم تعاریفی راکه برای تصوف شده تمام ذکرنمائیم از

وضع اختصار بیرون میرود ، اجمالا ازاین دوتعریف حدجامع ومانعی بدست آمده بعرض برادران میرساند که: روح تصوف ، متأدب شدن بآداب شریعت قولا وحالا وعملا است ، چنانکه ابن ابی جمهور لحساوی در کتاب مجلی بیان این مسئله را بنحو اوفی فرموده است. قال رحمة الله علیه : اعلم ان الشریعة والطریقة والحقیقة اسماء مترادفة صادقة علی حقیقة واحدة ، التی هی حقیقة الشرع المحمدی (ص) باعتبارات مختلفة ومراتب متعدده ولیس بین هذه المراتب والمقامات مغایرة اصلا عند التحقیق ، لان الشرع کاللوزة الکاملة ، المشتملة علی القشر واللب ولب اللب ، والقشر کالشریعة ، واللب کالطریقة ، ولب اللب کالحقیقة ، الباطنه للباطن واللوزة جامعة للکل ، کمافی الصلوة مثلا و مراتبها فان الصلوة خدمة وقربة و وصلة . فالخدمة مرتبة الشریعة والقربة مرتبة الطریقة والوصلة مرتبة الحقیقة ، و اسم الصلوة جامع للکل .

ولهذا قیل : الشریعة ان تعبده والطریقة ان تحضره والحقیقة ان تشهده . و قیل : الشریعة ان تفهم امره ، والطریقة ان تقوم بامره والحقیقة ان تقوم به .

ولهذا قال النبی : الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و المعرفة راس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی والشوق مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل زادی والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین ماوائی و الفقر فخری وبه افتخر علی سائر الانبیاء والمرسلین .

اکنون لازم میکند شرح عبارت ابن ابی جمهور لحساوی را و ترجمه حدیث شریف که در کتاب بشارة المصطفی (ص) لشیعة المرتضی نقل شده بعبارت ساده تقدیم حضور اخوان طریق واخلاء شفیق نماید تا خاص وعام از آن بهره مند گردند .

ابن ابی جمهور لحساوی ، در کتاب مجلی خود چنین ذکر کرده که بدان

بدرستیکه شریعت وطریقت وحقیقت سه‌اسم‌مترادفند بریك حقیقت که آن شرع محمدی (ص) است ، لکن ازحیث اعتبارات ومراتب ، مختلفه ومتعدده هستند ، چنانچه بین این مراتب ومقامات نزد اهل تحقیق مغایرتی نیست اصلا ، چرا که شرع مثل بادامی است تمام رس که بسرحد کمال رسیده باشد . ومشتمل باشد برپوست چوبین صلب که آنرا قشر گویند ، وپوست نازك سفید که برروی مغز است ، وپس‌از خشکیدن درجوف پوست قشر به‌سرخی مبدل میشود که آن‌را لب گویند ، ومغز خالص زیر آن پوست که آن رالب اللب مینامند ، که آن‌روغن خالص است .

بعبارة اخری مثل شریعت آن پوست چوبین است ، که لب ولب لب‌را محافظت میکند . ومثل طریقت آن پوست نازك است که آن رالب میگویند. ومثل حقیقت آن باطن لب است که آن رالب اللب میگویند ، ومع‌ذالك بادام شرع بحقیقت این سه مراتب رادارااست .

ومویدهمین مطلب است بیان مرحوم شبستری درگلشن‌راز ـ رحمةالله ـ چنین می‌فرماید :

شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن آمد طریقت
خلل درراه سالك نقص مغزاست چومغزش پخته شدبی‌پوست نغزاست
چوعارف بایقین خویش پیوست رسیده گشت ومغز وپوست بشکست

ونیزمثل دیگر ، شرع مثل نماز است که آنهم دارای سه مرتبه‌است ، خدمت وقربت ووصلت ، اماخدمت مرتبه شریعت ، وقربت مرتبه طریقت ، ووصلت مرتبه حقیقت است . واسم صلوة جامع مراتب ثلاثه‌است ، وازاینجا است که گفته شده شریعت آن است که عبادت خداکنی ، وطریقت آن است که حاضر حضور اوبشوی ، وحقیقت آن است که بعلم حضوری اورامشاهده کنی .

و نیز گفته شده است که شریعت آن است که بفهمی امر شرع را ، وطریقت بپاداشتن آن ، وحقیقت بپاداشتن شرع است .

وازاین جهت است که فرمود پیغمبراکرم : شریعت گفته های من است ، وطریقت کردار من ، وحقیقت احوال من ، ومعرفت سرمایه من ، وعقل اصل دین من ، ودوستی اساس من ، وشوق مرکب سواری من ، وترس رفیق من ، وعلم اسباب حرب من ، وتحمل وبردباری یارمن ، وتوکل توشه من ، وقناعت گنج من ، وراستی منزل من ، ویقین جای من ، وفقرفخر من است وبسبب فقر فخرمیکنم برسایرپیغمبران وفرستاده شدگان ازجانب خدا .

بالجمله نزدارباب تحقیق وتدقیق علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین اشاره بهمین مراتب سه گانه است کـه حضرت خاتم المـرسلین بدان اشاره فـرمود . همچنین اسلام وایقان وایمان اهل ظاهر وباطن وباطن باطن تمام عبارة اخرای همان سه مرتبه ایست که درخبر فرموده ، اسلام شریعت ، ایمان طریقت ، ایقان حقیقت است ، چنانچه یك حقیقت راهزار اسم برآن بگذاری جایزاست.

م : عباراتناشتی وحسنك واحد. مجموع من حیث المجموع راتصوف نامند ودرهریك ازمراتب که ذکرشد اسمی دیگر دارد .

درکتاب غوالی اللئالی ، نیزابن ابیجمهور را روایتی است که ازحضرت امیرالمومنین علیه افضل صلوات المصلین نقل مینماید ، قال علیه السلام : التصوف علی اربعة احرف ، تاء وصادوواو وفاء ، فالتاء ترك وتوبة وتقی ، والصاد صبر وصدق وصفا ، والواو ورد وود ووفا ، والفاء فرد وفقروفنا .

اماآنچه راکه مشایخ وبزرگان ازعرفاء وکملین درتعریف تصوف نقل فرموده ، چنانچه بعضی مثل سهروردی وغیره گفته اند ، زیاده ازهزار معنی است. درحقیقت هریك هرتعریفی راکه فرموده انـد بیان مقام ومرتبه خود وانـدازه

دید خود راذکرکرده‌اند ، ونعم ماقال‌الشبستری رحمة‌الله علیه :

از و هرچه بگفتند از کم وبیش نشانی میدهند از منزل خویش

اکنون این فقیرهم برای اینکه تاسی به پیش قدمان و پیشینیان خود نماید، بعض‌ازمعانی وتعاریف‌راازکلمات قوم‌و سمحاء خالی ازلوم‌تیمناً لذکر اسمهم الشریف نقل‌مینماید. والله الموفق والمعین .

درریاض العارفین‌ازجناب شیخ‌ابوسعید ابوالخیرنقل‌مینماید: تصوف آنست‌که آنچه درسرداری بنهی وآنچه درکف داری بدهی واز آنچه برتو آید بجهی .

درکتاب روضات الجنات ازمحمد بن‌حسین نقل‌مینمایدکه اوازنصر آبادی نقل‌کرده. قال : **التصوف ملازمة الکتاب والسنة** . یعنی تصوف ملزم بودن بقرآن واخبار ازواجبات ومستحبات‌که ازآل اطهار رسیده است .

درتحفه عباسی [1] ازبعض اکابر نقل مینماید :

۱ ـ التصوف‌صدق‌التوجه‌الی‌الله. یعنی تصوف ازروی راستی وحقیقت دل خود رامتوجه‌گردانیدن بحقتعالی جلت قدرته‌است .

۲ ـ التصوف اکتساب الفضایل‌ومحوالرذائل. یعنی‌تصوف تحصیل نمودن صفات حسنه فاضله ومحوکردن صفات قبیحه رذیله‌است .

۳ ـ التصوف ترك الفضول وحفظ الاصول . یعنی تصوف ترك‌کردن آنچه زیاده ازمایحتاج وحفظ آنچه اصل‌است وتحصیل قرب ورضای مولی:

غلام همت آنم‌که زیرچرخ کبود زهرچه رنگ تعلق‌پذیرد آزاداست

۴ ـ التصوف ثبوت القلب عندخدمة‌الرب . یعنی‌تصوف‌ثابت وبرقرار

---

۱ ـ تألیف مولانا محمد طاهرکاشی‌متوفی ۱۰۹۸، این‌کتاب‌درکلام است ومؤلف آنرا بنام شاه عباس نوشته‌است .

داشتن دل است درخدمت پروردگار جل‌شانه .

۵ ـ **التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبة الاشرار** . یعنی تصوف نگاه داشتن دل‌است‌ازیاد غیرحق ودوست‌داشتن‌نیکان ودوری‌ازبدان.

٦ ـ **التصوف رفض الهوی وملازمةالتقوی** . یعنی تصوف ترك آرزو هاوخواهشهای نفسانی وپرهیزکاری ازغیررضای باری است. نعم ماقیل:

دانی چه‌کن زناخوش وخوش کن کم آرزو

سیمرغ وش زناکس وکس کم‌کن آشیان

۷ ـ **التصوف شکرعلی‌النعم وصبرعلی‌النقم**. یعنی‌تصوف‌شکروسپاس برنعمت‌های باری وصبر برذلت وخواری است .

۸ ـ **التصوف طرح النفس فی العبودیة وتعلق القلب بالربوبیة** . یعنی تصوف انداختن نفس است بـرمذلت وبندگـی ومشغول داشتن دل است بیاد پروردگار .

۹ ـ **التصوف فناءالناسوتیة وظهوراللاهوتیة** . یعنـی تصوف فانی و زائل‌شدن صور محسوسات کـه عالم ناسوتند ازآینه دل، حتی‌انیت وخـودی خویش، وظهورنورذات بیچون مجردازتقید وشئون که عالم لاهوت است .

۱۰ - **التصوف‌عهدغیرمنقوض‌وجد غیرمرفوض**. یعنی تصوف عهـد و پیمانی است باحق تعالی که شکسته نمی‌شود ، وجد وسعی وکوششی‌است کـه هرکز ترك‌کرده نمی‌شود .

عهد ها بسته‌ایم با شه خویش   هیچ از آن عهد ها وفا نکنیم

۱۱ ـ ازمحمد بن جریری [۱] پرسیدند ازتصوف فرمود: التصوف‌الدخول فی‌کل خلق سنی والخروج عن‌کل خلق دنی . یعنی تصوف داخل‌شدن درهـر

۱ ـ ابومحمدبن احمد محمدبن حسین ازمشایخ‌بودسال ۳۱۱ هجری وفات‌یافت.

خلق و صفتی ازاخلاق وصفات حسنه وبیرون آمدن ازهرخلق خبیثه سیئه قبیحه است .

رباعی

ای دل زطریق اهل‌صورت بگذر آئینه شو وزهـر کدورت بگـذر
گرنوروصفای عارفان میخواهی ازهرچه تورانیست ضرورت‌بگذر

حافظ‌فرماید :

خاطرت‌کی رقم‌فیض پذیرد هیهات مگراز نقش پراکنده ورق ساده‌کنی

۱۲ـ گفته‌اند : **التصوف دین‌ودیانة وفقروصیانة وزهد ورعایة وشغل الباطن بالمراقبة وشغل الظاهر بالعبادة** . یعنـی تصـوف دین ودینداری ، و نگاهداشتن نفس اززیان کاری ، وپرهیزکردن ازمزخرفات دنیای فانـی ، و رعایت حقوق‌خدا وخلق درهرنفسی اززندگانی ، ومصروف داشتن دل‌بمراقبه ، یعنی پاسبانی‌دل‌کـه ، غیرخـدا درآن درنیاید ، ومشغول داشتن ظاهراست بـر عبادت .

قال‌امیرالمومنین(ع) : الزهدفی‌الدنیا ثلاثةاحرف‌زاءوهاءودال ، اماالزاء فترك الزینة واماالهاء فترك الهوی واماالدال فترك الدنیا .

نعم‌ماقیل بالفارسی :

مارا خواهی خطی بعالم درکش کاندریکدل دودوستی نایدخوش
مارا خواهی جمله حدیث ماکن خو با ماکن زدیگران خو واکن

۱۳ ـ **التصوف عین فی‌القلب ینظرون منهاالاخرة ویطالعون منها اسباب الغیب**. یعنی تصوف دیده‌ای است دردل‌که می‌نگرند ازآن درآخرت ومطالعه وملاحظه کنند درآن اسرار عالم غیب را .

۱۴ ـ گفته‌اند: التصوف وحدانی الذات لایقبله‌احدولا یقبل‌احدا.

یعنی تصوف علمی است لدنی وسعادتـی است موهبتی کـه حقیقت آن بـردل فایض می‌گردد . وبی‌وسیله برهان وبیان قبول نمی‌کند ، این‌فیض رانمی‌یابد هربیدلی ، و سایه نمی افکند این همای برهر بیحاصلی .

۱۵ـ سمنون محب می‌گوید : **التصوف‌لایملك شیئاولایملکه‌شئی.** یعنی تصوف‌آن است‌که مالك چیزی نشود یعنی خودرا صاحب چیزی نداند وهیچ چیزاورا مالك نشود . یعنی فریفته واسیر هیچ چیزنشود ، وتعلق بچیزی بهم‌نرساند .

موید این‌معنی‌کلام ابوتراب نخشبی‌است‌که : **الصوفی‌لایکدره‌شئی ویصفوابه‌کل‌شی** .

۱٦ـ گفته‌اند : **برق محرقة** . یعنی تصوف بـرقـی‌است سوزنده کـه چون بردل بتابد هرچه درآن بغیرحق بیابد بسوزاند .

۱۷ـ گفته‌اند : **التصوف‌هوالعصمة عن رویةالکون** یعنـی تصـوف نگاه داشتن دل‌است ازدیدن هرموجودی بغیرحق تعالی . مصرع : نبیند چشم صوفی غیردلدار .

۱۸ـ گفته‌اند : **التصوف الاناخة فی‌باب الحبیب وان طرد** . یعنی تصوف ثابت قدم بودن بردرمحبوب است ، هرچند اورابراند .

ع : گرم برانی ازین دردرآیم ازدردیگر .

۱۹ـ **التصوف حالة تضمحل فیهااحوال الانسانیة** . حـالتـی است فایض ازمبدء خیرات‌که ناچیز میشود درجنب آن‌احوال ، وصفات بشری از او زائل گردد . مولوی فرماید :

آب‌کوزه چون در آب جو شود — اوی او رفته است‌کوزه او شود [1]

۱ ـ مثنوی مولوی‌چاپ میرخانی ج ۳ ص ۳۰۰ مصرع دوم اینطورنقل‌شده‌است : محوگردد دروی‌وجواو شود .

۲۰- گفته‌اند : **التصوف الاعراض عن‌الاعتراض .** یعنی‌تصوف‌روی گردانیدن ازاعتراض ونکته‌گیری است .

۲۱- شیخ نجیب‌الدین سهروردی [۱] قدس سره درآداب المریدین میفرماید : اول‌التصوف علم واوسطه عمل وآخره موهبة، فالعلم یکشف عن المراد والعمل یعین الطالب علی‌الطلب ، والموهبة تبلغ غایةالامل .

یعنی‌تصوف اول‌آن علم ووسط آن عمل وآخرآن لطف وبخشایش الهی است ، زیراکه بعلم دانسته میشود مراد سالك تابداندکه چه میطلبد ، و عمل‌یاری دهد طالب رابرطلب ، یعنی‌کثرت ذکروعبادت باعث زیادتی شوق ورغبت طالب میگردد ، وموهبت ولطف الهی سالك رابغایت آرزوی اوکه محل قرب ومعرفت عیانی‌است میرساند .

تااینجا اغلب معانی تصوف راکه ذکرشد صاحب تحفه عباسی هم متعرض است . معانی دیگر وتوجیهات آخررا این عبدسالك‌ازکتب وکلمات قوم استخراج نموده‌که بعضی رامی‌نگارد وباقی راخوفاً لطول‌کلام متروك می‌دارد .

۲۲- سئل محمدبن علی استاد الجنیدره عن‌التصوف ، فقال : التصوف جملة اخلاق کریمة ظهرت فی زمان‌کریم مع‌قوم‌کرام .

ازاستاد جنید-رضوان الله علیه- سؤال ازمعنی تصوف نمودند ، پس گفت که : تصوف تمام‌آن عبارت ازاخلاق نیکواست، که ظاهرشد درزمان شخص‌کریم‌که لعل‌مرادش حضرت رسالت پناهی‌باشد ، وازمردکریم‌حضرت ولایت مرتبت‌امیرالمؤمنین باشد ، باقوم کرام‌که اصحاب صفه‌باشندکه ذکر

---

۱ - ابونجیب ضیاءالدین‌عبدالقاهربن عبدالله‌عارف معروف ومرید جناب شیخ‌احمد غزالی بود (۴۹۰ - ۵۶۳ هجری)

وبیان آنها بعدانشاءالله تعالی درمحل خود خواهد شد .

شعر

هرچه دراین‌عالم‌است چون بصفابنگری نورتویابم جمال وآن دگر آئینه وار

۲۳- قال ابوالحسن النوری[1]: **التصوف فی‌الحقیقة والخلق فمن زاد علیك فی‌الخلق فقدزاد فی‌التصوف** . ابوالحسن نوری‌گوید تصوف در حقیقت وخلق است ، پس‌کسیکه زیادکند درخلق پس‌به تحقیق زیاد نموده در تصوف ، پس هرکس اخلاقش نیکو وبیشتروبهتراست ، حقیقت تصوف در آن‌است .

۲۴- ابوبکرکتانی[2] چنین‌فرماید : **التصوف خلق فمن زاد علیك فی‌الخلق‌فقد زاد علیك فی‌الصفاوقیل:انه سئل عن‌التصوف،فانشد:**

شعر

عری و جوع و حفا و ماء وجه قدعفی

و لبس صوف قد صفا یخبر عن من قد خفا

قد کنت ابکی طربا فصرت ابکی اسفا

نظیر بالفارسیة :

برهنه‌پا وسرانند در ممالك عشق که‌قوتشان‌همه‌جوع‌است‌وجامه عریانی

تتمة لمحرره

زآب دیده دهندآب برگیاه امید زخرقه پوشی صافی شوند ونورانی

۱ - ازقدمای مشایخ صوفیه ومرید سری سقطی بود واورا امیرالقلوب و قمرالصوفیه می‌گفتند .

۲ - ازمشایخ مکه بود ودرك صحبت جنید وابوسعید خرازکرد وتاهنگام وفات مجاور حرم‌بود واورا چراغ‌حرم می‌گفتند .

خبردهند ز ذات خفی ز فرط خفا بعشق دوست نمایند خویش را فانی
گهی زحسرت و گاه از طرب گهرپاشند زدیده ، گه بنمایند خویش قربانی

۲۵ـ قیل : **التصوف هوان یستعذب البلاء ولایسئل کشفه** ویستحلی العنا ولاینبغی صرفه وانشد :

شعر

لست اشکو سواك یامن هواه کل یوم بروعتی منه خطب
مر مامر بی من اجلك حلو وعذابی فی مثل حبك عذب

نظیره بالفارسیة لمحرره

نکنم شکایت ازتو زبلای جانگدازت
که خود این بلاحیاتی است بجان عشقبازت
اگر ازتو هست این غم نفروشمش بشادی
نظری نمای محمود بهمت ایـازت
شکراست صبرای دوست بکام عاشقانت
که عذاب تواست خودعذب به تشنگان رازت

۲۶ـ قیل : **التصوف صیرورة الاهواء هوی والهموم هما.** وانشد :

سرت فی سوادالنفس حتی اذاانتهی بهاالسر وارتادت حمی القلب حلت
فوالله مافی القلب شیی من الهوی لاخری سواها اکثرت ام اقلت

مثنوی

زرعقلت ریزه است ای متهم برقراضه مهر سکّه چون نهم
عقل توقسمت شده برصد مهم بـرهزاران آرزو طمّ ورم
جمع بایدکرد اجزا را بعشق تاشوی خوش چون سمرقندودمشق

جوجوی چون جمع گردد زاشتباه   پس‌توان زد برتو سکه پادشاه [1]

قال‌النبی (ص) : التصوف ترك‌الدعاوی وکتمان المعانی .

۲۷ـ وقیل : **التصوف ترك‌التکلف** . معنی تکلف را بعضی چنین گفته‌اند : برخود رنج نهادن وازخود چیزی نمودن‌که آن چیز در او نباشد . جل عرفاء فرموده‌اندکه تکلف درجمیع اقوال وافعال واحوال مذموم است ، میان صدق وتکلف تباین است ، هرگاه‌کسی دعوی تصوف نماید وتکلف‌در افعال واقوال واحوال وی مشاهده شود ، عقل‌سلیم‌حکم مینماید بکذب‌آن ، زیراکه تصوف راکسی دارااست‌که جزصدق وراستی ازاو مشاهده نشود . و آنکه تکلف درامور برخود ودیگران هموار مینماید کاذب است نه صادق.

گویند وقتی یکی ازصحابه بمنزل جناب سلمان‌آمد ، نان جو وطعام که نمك‌باشد نزدوی آوردند ، گفت : اگرسعترکه آویشن است بود بدنبود. جناب سلمان مطهره راگروگذارد ، وسعترگرفت وآورد ، وقتی‌که ازغذا خوردن خلاص شد گفت : **الحمدلله‌الذی‌قنعنابمارزقنا** . حضرت سلمان فرمود اگرتوقناعت داشتی مطهره من بگرو سعترنمی‌رفت .

باری این عبارت ازجناب ابوعبدالله رودباری است‌که ازطبقه پنجم مشایخ است : **التصوف ترك التکلف واستعمال التطرف وحذف‌التشرف .**

نعم‌ماقال :

رباعی

تامن خبراز طور تصوف دارم   برماضی عمرخود تأسف دارم
چون ترك تکلفات رسمی کردم   صد عیش ونشاط بی تکلف دارم

۱ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ٤ ص ٤٠٦

مجموع آنچه بیان شد از تعریف شیخنا البهائی و قیصری[1] و بیان صاحب مجلی و تعاریف مشایخ عظام همه را با بیانات شافیه و تحقیقات کافیه عالم نحریر و معاصر روشن ضمیر آقای آقا سید محمد المتخلص به قدسی[2] قدس سره القدوسی برشته نظم در آورده‌اند ، الحق داد سخن را نیکو داده‌اند . ما برای زینت کتاب خود و بقای نام آن جناب معنی تصوف را به اشعار معظم له خاتمه می دهیم .

فصل دوم ـ در بیان روح تصوف به بیان منظوم آقای قدسی .

شبی با یار خود گردیده همراز / چراغ و خلوت و دلدار دمساز

بگفتم ای جمالت مهر روشن / صفابخش دل و جان ای مـه من

چراغ و چشم عاشق جان جانم / اساس هستی و روح روانم

ز عشقت خرقه صدپاره سوزم / که از مهر جمالت جامه دوزم

همی خواهم بعریانی برآیم / که در نور تو سرتاپا در آیم

نه از پروانه کمتر بایدم بود / که بی پروا در آتش میرود زود

نگارم گفت کای وامق صفت پاك / بعشق روی عذرا چست و چالاك

تو از مهر من این سوزت بجان است / محبت در محبت بس روان است

---

۱ ـ داود بن محمود بن محمد قرمانی رومی نزیل مصر از اکابر صوفیه اواسط قرن هشتم هجری است از تألیفات او شرح فصـوص الحکم و مطلع خصوص الکلم فـی معانـی فـصوص الحکم است که بسال ۱۳۰۰ هجری بنام شرح فصـوص الحکم قیصری چاپ شده است. وی بسال ۷۵۱ هجری درگذشت .

۲ ـ میرزا محمد بن میرزا سلطانعلی از سادات حسینی از اهالی دارابجرد فـارس و مولد و موطنش شیراز بود. خط نستعلیق را خوب می‌نوشت. بسال ۱۳۲۸ هجری در شیراز متولد شد . (برای آشنائی بشرح حال وی رجوع شود به دفتر ششم گلستان جاویـد از آثار مصحح کتاب) .

به‌بیتابی تو باشی عشق پرداز وزآب لعلگون از چشم غماز
منت درخلوت آرم یابه‌محفل ز عشق من تورا شوق‌است‌دردل
چو من مشتاق دیدار تو باشم بخلوتگاه دردار تو باشم
چو خواهم خویش‌را بینم سراپا سراپای تورا سازم تماشا
بعشق خود توئی آئینه دارم بحسن ای منتسب آئینه دارم
چومهر آید مناسب باجمال است که نارازنار اندر اشتعال است
دلت از آتش رخسار گلگون پرآتش گشته باری همچو کانون
بهرجا ناز برخیزد نیاز است میان عاشق و معشوق راز است
تناسب کار عالم‌را بیاراست زنسبت سازعشق وحسن‌شدراست
نفخت فیه من روحی ازین است که درنسبت گل آدم عجین‌است
بسوی حسن جانان دل ازین راه به‌پیماید زجذب دلبر آگاه
دلی کآگه ز اسرار الهی‌است بمهرش غرقه بیند ماه‌وماهی‌است
تو خواهی نور گویانار مهراست فرو درنور ایزد ماه ومهر است
گهی احببت ان اُعرف بفرمود گهی نور سماء وارض بنمود
زحُبّ خودبه‌خود آراست عالم درین عالم خلیفت خواست آدم
تناسب شرط بود ونسبتش داد به‌گوهر علم الاسماش بنهاد
بجز آدم که بتوان داند اشیاء ملك هرگز نداند کلّ اسماء
که اشیا مظهر اسماء حسنی‌است ز اسماء الهی دان‌که اشیاء است
چنین بوده‌است‌وخواهد بود عالم خلیفت فرض ز آدم تابخاتم
چو انّی جاعل فی‌الارض فرمود بعالم دائما این فرض بنمود
هرآنکو زین‌خلیفت بهره‌ورنیست ز حکم ودانش ودینش خبرنیست
تورا دربندگی چون باشد احکام بود رهبر تورا میزان درایّام

از آن سر یا از ین سر حکم جاری است — میان ما و حق احکام ساری است
ز یزدان آن کتاب حق تعالی است — ز ما تا حق امام و رهبر ما است
ازین فرموده احمد تا قیامت — کتاب حق شناسی و امامت
کتاب و عترت آل محمدؐ — ز هم ناید جدا فرموده احمد
ولا رطب ولا یابس اشارت — شناس از علم الاسمأ بشارت
مگر صافی دل پاك تو آید — که فرض ایزدت برتو نماید
کسی کو ظاهر و باطن بیار است — بخوان صوفیش یا عالم که داناست
الا دانش طلب دانش بود دین — عمل با علم توام، صوفی است این

دربیان معنی تصوف به بیانی که مولاناشیخنا البهائی فرموده است .

(بهاءالدین بتعریف تصوف — چنین فرموده گرداری تعرف)
تصوف آگهی از ذات یکتاست — که بیرون از حدود ایزد تعالی است
بداند ذات باری بی‌نیاز است — خوش آنکو باصمد اندر نیاز است
بذات خویشتن قائم خداوند — بری از فهم، خود بیچون و بیچند
در آن ساحت که برتر از خیال است — نباشد رسم و حد بی قیل و قال است
مسمّی هست لیکن اسم نبود — نه اعراض و نه جوهر جسم نبود
محمد قاب قوسینش فروریخت — در او ادنی از هم هستیش بگسیخت
مگر احمد که جا در لامکان کرد — که داند تا چه دید آنجا زجان فرد
محمدؐ دانش آموز دوعالم — بداند راز حق والله اعلم
علی را نفس خود فرمود از اینجاست — که بی تثلیث واحد در او ادنی است
چو احمد رفت جز ذات احد نیست — چو دانی غیر دادار صمد نیست
سخن‌دان را سخن کوتاه باید — در اینجا دم مزن دیگر نشاید
قلندروارت از صوفی بگویم — برای فهم دانش مرد جویم

همی ترسم که صید باز فکرم | معانی گم شود مضمون بکرم
زند موجم بدل بحر معانی | نمودن خواهمش موج است فانی
حضور آور که ترتیبی ندارد | کلام وصل بی کم فصل آرد
چو عارف ازسر هستی برآید | دو عالم پیش اویکسر کم آید
ز خود وزما سوی بیرون خرامد | پدید آید حصول رفت وآمد
شود حاصل ورا اندر فنا کام | چه هستی! گم کندهم ننگ وهم نام
ز ماتاحضرت جانان دوگام است | زخودوزما سوی رستن تمام است
توبی نام و نشان را مظهر آئی | گر از نام و نشان خود برآئی
نماید دردل پاك تو دیدار | ز جان ودل برآ بین روی دلدار
بچشم او جمال او توان دید | بنورش آن رخ نیکو توان دید
دراشیا بنگری بی ذات اشیاء | بچشم یار روی یار پیدا
چه وادی هست وبوی خونت آید | که یاد از لیلی و مجنونت آید
بیا تا زار ونالان گریه سازیم | کجا آنجا وما گراهل رازیم
درپاکان زدن اولیتر آمد | که از پاکان مراد دل برآمد
زدن درمظهر اسماء حسنی | دلا چنگك توسل باشد اولی
مگر او دید و دیدارم نماید | بشمع خود رخ یارم نماید
نماید بردلم راز حقیقت | شریعت رهبر انباز طریقت
بچالاکی و پاکی راهرو باش | وگرنه هرکجائی درگروباش
بمانی یا فرود آئی از آنجا | اگر دستت نگیرد حق سراپا
دراشیا خوب و بدشاهت نماید | چو گنج حق یداللهت نماید
بدانش راز گیتی بازدانی | بدانی طرفه کار آسمانی
بخوان لوح سماوات وزمین را | که خوش بنوشته ایزد آن واین را

جهان یکسر کتاب پاك‌باری‌است　　بخواند دیده‌ای کز عیب‌عاری‌است
تصوف آگهی از راز اشیا است　　حقیقت دانی واسرار اسما است
تورا گویند رو دیگر نظر کن　　بدل چشمی عیان‌چون‌چشم‌سر کن
که بشناسی معانی درمعانی　　همه باقی طلب دنیاست فانی
جمال شاهد باقی طلب کن　　بریزد باده وساقی طلب کن
چه خم خمخانه‌را آغاز وانجام　　بود پیر مغان شومست آن جام
ازاوگردی اگر از خود بگردی　　بگردی گر زخود از اوبگردی
مدان خودرا براهش جز نشانه　　حدیث او طلب باقی فسانه
بهست ازنیست بازآئی بناچار　　چو ازعالم بگردی پرده بردار
نماند دیر تاگیتی سرآید　　روان از قالب فانی برآید
تن خاکی‌وجان‌را جان جان‌است　　بدین جان مردمعنی جاودان‌است
حیات جاودانی مهر یار است　　بهشت عارفان روی نگاراست
علی ای شیر حق شاه ولایت　　جمال حق نمای اعظم آیت
علی ای مظهر اسم الهی　　بفرمان تو از مه تا بماهی
علی ای پادشاه ملك هستی　　توئی آئینهٔ یکتا پرستی
کمال دین تمام نعمت حق　　خلاف امر حقت نقمت حق
علی منصوص نصٌ فصٌ اتممت　　هم ازسبع المثانی خاص انعمت
صراط‌المستقیم الیوم اکملت　　تعالی‌الله فاکملت واجملت
ولی‌الله و ازیك طرفة‌العین　　شودمعدوم وموجود ازتو کونین
بگردون‌گوی‌ساکن‌چون‌زمین‌باش　　زمین‌را انجم آساگوی درپاش
بود فرمان تو امر الهی　　خدا خواهد همانا تاتوخواهی
بخلوتگاه قرب لی مع‌الله　　علی بامصطفی همراز و همراه

علی نفس محمد شیر داور		نبی‌را توام و یاراست حیدر
علی شایسته قول سلونی		محیط هستی از نعت فزونی
بوصف او که‌را یاراست گفتار		خدا و احمدش میداند اسرار
چو جانم‌مقتبس‌زو روشنائی‌است		سخن روشن بتعریف بهائی‌است
مرتب باب وفصلش باز آرم		بدین درگاه وصلش باز آرم
بنام نامی مولی الوری من		نمایم هرسخن‌را شرح روشن
بخود چون بنگری بینی جهان‌را		جهان‌را وزمین و آسمان‌را
که حاصل از دوعالم هست‌آدم		طلسم اسم اعظم هست آدم
حقیقت دان که بیرون ازقیاسی		اگر خودرا شناسی حق شناسی
درون عالم و بیرون عالم		محیط ملك هستی سبط آدم
بگردان بارك‌الله ناسپاسی		که قدر خویش‌را بهترشناسی
درون گنج مستورت گهرهاست		چه‌میخواهی‌بدستورت سفرهاست
شتابان باش و ازحق جو هدی‌را		ز قرآن خوان تو الا ماسعی‌را
به رنجت گنج بگشایند باری		مگر بی‌رنج باشد هیچ کاری
تحمل ساز دولت بارجهد است		سری زهروسری بانحل‌شهداست
جلال شاهد گل برسر خار		ز خارآید برون این‌عطر وانوار
اگر خار از درخت گل بروید		درختی بی‌ثمر نظار جویند
جهان گرم هیاهوی بلاهاست		بعشق یار دلها مبتلاهاست
بشهر خویشتن باری سفرکن		سفر نزدیك ودور اندرحضرکن
سفر بگزین‌وباحُبُّ الوطن باش		به ایمان‌گرد ودور ازماومن‌باش
نه‌درخود بین بخود بینی که دانی		که چون خود بنگری باخودنمانی
مطابق ساز خودرا بادو عالم		چو اصطرلاب و خود فرزند آدم

ببین شمس فلك را ارتفاع امست بحظ دید صوفی در سماع است
چو ذوق باده در جانت برآید نشاط باده خوارت بر سر آید
مئی پاکیزه از خمخانه عشق بزن یاد رخ جانانه عشق
در آن صحرا که دیواری ندارد دلم جز مهر دلداری ندارد
شب آمد انجم و ماه است پیدا بروزم گشت خورشید آشکارا
چو موسی سینه سینا گرفتم چراغی دیده زی آنجا گرفتم
گهی روشن گهی تاریك صحرااست چراغ دل بطور او مهیاست
چراغ دل بر شاخ شجر بین تو باشی او ولیك از خود بدر بین
بدل جذ بست و برشاخ شجر نار یکی نور ویکی ناراست هشدار
یکی دان حسن و عشق اما بتاویل بظاهر هر دو دور ازهم دوصد میل
درین صحرا من و دل بینوا زار ز خود بیرون شدم[1] از بهر دیدار
مرا او می برد نی من روم باز که من از خود برون گشتم بایجاز
بچشم از دور نارم مینماید رخ دلبر نگارم مینماید
چو بیرون آمدم روشن بظلما معما حل شد از یارم معمّا
شب تاریك و جویای چراغم بصحرا خود زخود اندر سراغم
بهر شاخ شجر باغی است پیدا چراغی روشن و تاریك بیدا
نخست از بهر او بیرون شد ستم بهر طور اندرون او را پرستم
ز مهرش راهها پیموده دارم که دل درکوی او آسوده دارم
بهر کوی و بهر برزن شتابان شبانی کرده و اینك بیابان
بگرید ابر ومن از اهل خود دور تو باز آری مرا ای‌شاهد طور
همی باز آمدم از اهل و فرزند تو آوردی مرا ای یار دلبند

١ـ ظ: شدیم

بگردیدم که تا گردم بکویت چراغم بخش یعنی مهررویت
کنون بنما و بر گو لن‌ترانی چو بی اغیارم اینك قـدارانـی
برآمد بانك من انی انا الله نه فرزند و نه زن‌نی مهر ونی ماه
چو در جانان رسیدم من نماند ز فرزند و ز زن ارزن نماند
بجوشدقطره دریاجوی وپویاست همه جویای دریا بود ودریا است
گهی قطره گهی جو گاه دریا بود دریا مثل درکل اسما
بدریا جویبار و قطره در باش الا دریای درمی‌پاش در پاش
باصل خویشتن راجع بود کل حیات از آب دارد لاله و گل
بجز درآب رنگ وبوی گل‌نیست چو دریا بنگری جزاسم گل‌نیست
عیان آمد مرا در آخر حال که آخر را به‌اول باشد اقبال
نظر کردم که سرعشر[1] من‌این بود که پیش ازکن فکان‌کن آفرین بود
چومن‌بیرون‌زحرف‌وصوت‌گشتم چوحرف وصوت تامن فوت‌گشتم
مناسب با مظاهر هست تعبیر بجای خود بود تاویل و تفسیر
حجابات از میان بردار بنگر جمال او ولی با چشم دیگر
بچشمی کان‌مناسب باجمال‌است چه میگویم که‌این بی‌قیل‌وقال‌است
منور جان دل از روی جانان ببیند روی جانان دیده جان
چو مهر یار گیرد پا و سر را سرا پا آورد از خود بدر را
عیانش وجه یار وعین دلدار بعین او غرقه اندر بحر انوار
ز خود او رفته زو رفتار بیند بچشـم یـار روی یـار بینـد
بروابن‌حال‌پیداکن که حالی‌است دم رندان دم بی قیل و قالی است
سبو بشکن که دریا آشکاراست فرو در موج دریا صد کناراست
بگوید بشنود بی من به من او هو هو لیس هوالا هـو هو

۱ ـ ده‌آیت‌که به وقت بسم‌الله به‌اطفال نوشته تبرکاسبق دهند (غیاث‌اللغات)

مجو این راز بی طی مراحل | بکشتی راند باید سوی ساحل
غرض ایجان اگر باشد کمالت | دلی میباید و ارباب حالت

مراد ومعنی خرقه ومقصود صوفیه از آن

مرادازخرقه‌ماراخرقه‌سوزی‌است | تن درویش بهر جانفروزی است
بیاد خرقه سوزی خرقه پوشم | زرنگارنك بیرنگی نیوشم
چو مولی وصله بروصله گذارد | شهی هم ز افتخاراین وصله دارد
نشان شاه بهر شه نشان است | نشان دل بچشم خونفشان است
ز صورتها نظر اندر معانی است | بهر صورت دو صد سرّنهانی‌است
نکوگرحرف حرف دفترت نیست | بدانش سعد میدان اخترت نیست
بهر ذره توان خورشید دیدن | درون ذره در مهری رسیدن
بداز نیکو سرودن بیکمالی است | کمال کل همانا نیك قالی است
ز نقطه بیست و نه ازحرف ابجد | سخن راحرف ونقطه دان‌اب‌وجد
نخست ازحق‌حروف آمد پدیدار | قلم از نقطه سازد حرف اظهار
چو با بر لوح ازخامه رقم کرد | ز نقطه این رقم شاه قدم کرد
سر با بود و زیر با نمودش | به تمییز حسن راهی گشودش
جهان‌یعنی به‌وصل وانفصال‌است | چنین‌است‌وبه‌هجران‌هم‌وصال‌است
همه اسماء عیان از حرف آمد | کتابی گشت و نحو و صرف آمد
بهر پرده در آ آن پرده بردار | مراتب تا بر مقصد نگهدار
ملایك وار سوی عرش عارج | خداوند صمد دان ذی المعارج
ز حرف و نقطه در تجرید گردید | بگرد نقطه توحید گردید
بزن در حلقه مولی الموالی | در علمت گشاید شاه و والی

در ترجمه این خبر بلاغت اثرمروی ازامیرالمؤمنین علیه افضل‌صلوات المصلین فرماید وبدین حدیث ختم سخن نماید محجة البیضاءفی‌احیاءالاحیاء للمولی النحریر المرحوم الفیض قدس سره : عن مولانـا امیرالمؤمنین قـال سئلت النبی عن سنته. فقال (ص) المعرفة راس مالی والعقل اصل‌دینی‌والحب اثاثی والشوق مرکبی وذکرالله انیسی والثقـة کنزی والحـزن رفیقـی والعمل سلاحی والصبر ردائی والرضاء غنیمتی والفقر فخری والزهد حرفتی‌والیقین قوتی والصدق شفیعی والطاعة جنتی‌والجهاد خلقی وقرة عینی فی‌الصلوة .

علی از احمد مرسل چنین گفت   خداوند معانی نظم در سفت
عیان‌این رشته و دستورآورد   بـه چشم روشنان این‌نورآورد
علی از سنت احمد به پرسید   نبی فرمود و حیـدر باز بشنید

فقال ـ صلی الله علیه وآله ـ المعرفة راس مالی :

بگفتا معـرفت‌دان رأس مالـم   شناسائی بـه کل داد اتصالـم
شناسائی بود سرمایه مرد   که در هرجا بداند چون توان‌کرد
ز دانش آدمی آرد فزونی   زیان جهل است و نادانی زبونی

والعقل اصل دینی

خرد فرمود باشد اصل دینم   بنا بر عقل آئین مبینم
بنا بر عقل دارد دین احمد   به عقل آری است ارکانش مشید
هرآنجاگام‌شرع مصطفی راست   خرد دانند دانایان کـه آنجاست

والحب اثاثی

دگر فرمود حب باشد اثاثم   به سختی دوستی عون و غیاثم
علی با مهر او بود و وفا کرد   همی میخواست تاخویشش‌فداکرد
ز خود بیرون به‌دار احمد آمد   وفا را آری آری این حد آمد

ز جان اندیشه کاران را وفانیست | وفا از خود گذشتن کیمیا نیست
وفا با مصطفی حیدر نماید | که سر جوید ز سر تا پا بر آید
بدان مهر و وفا در بند خود را | که ترسم بشکند سوگند خود را

والشوق مرکبی

رسول مصطفی بشنو که گوید | که شوقم مرکب وبا شوق پوید
هر آنکس نارشوقش درروان نیست | بود افسرده و ذوقش بجان نیست
سفرها را بود ره در مرارات | رکوب مشکلات دل حرارات
بیا و خامی از طبعت بدر کن | چو خواهی پختگی باری سفر کن
ز پشت خاك برگردون قدم آر | تو فرعی یاد از اصل قدم آر

وذکرالله عزوجل انیسی

که‌احمد گفت ذکرحق‌انیس‌است | خوشا آنکو بدلدارش جلیس‌است
بود ذکر خدا نیکو بهر حال | که از ذکر خدا نیکوست احوال
هر آنکو ذکروفکر اومدام‌است | به اشراط تمامیت تمام است

والثقة کنزی

ثقت‌یعنی وثوق لطف یارش | مر او را گنج و بااین گنج کارش
به ایزد اعتماد مصطفی بود | بزرگی محمد از رجا بود
بسازوبرگ ودر بی ساز وبرگی | خدایش یار و اشفاقش بزرگی
نهادن سیم و زر از بی وثوقی | چه فرقی پادشه بامرد سوقی
خزاین در گشا و لشکرآرا | ز لشکر پادشاهان کشور آرا
که سیم و زر پی کار دگر هست | محب سیم و زر ازخط بدرهست
چو باشد اعتمادت با خداوند | بیفشان سیم وزردل با خداوند
کم آید رفته ازکف نیك دادار | عوض گفتا دهد زنهار زنهار
مکن در امر داور در گرانی | به سیم و زرچو نرگس سرگرانی

شکوفه بار از داد درم یافت | جمال مردباری از کـرم یافت

والحزن رفیقی

دگر فرمود سلطان مکرم | که حزن دل رفیقم هست و همدم
کسی کاو برخطر داند سوار است | به مقصد نارسد انـدوه کار است
جهان بحری عجب باشد خطرناك | که هر موجش نماید غرقـه افلاك
امانت دار عهد کردگاری | بـه گیتی دان دلا تادر چـه کاری
امانت را فرود آور به منزل | ز یاران طـریقت بـاز مگسل

والعمل سلاحی

عمل باشد سلاح مرد هشیار | سلاحـی این چنین دارد نکوکار
همه مرد آن بود کان کرده باشد | ز میدان گو به چوگان برده باشد
هر آنکس بیعمل باشد سخندان | بگویندش که این گوی است و میدان
سر بیکاره را چوگان و گو کن | بدر آن جامه و برگورفوکن
نباشد مرد میدان جز هنرمند | میان را تیغ بـاری از عمل بنـد
بدست مرد عامل تیغ هندی | نماید کار و بـرخامل چـه بنـدی
نبی مبعوث باسیف آن سلحشور | سلاحش بد عمل آنشاه وخشور
سلاحش از عمل بود وصلا داد | صلوة وصوم وحج را فرض بنهاد
زکات مال را البته دادن | به امرحق الا گردن نهادن
هر آنچه او گفت خود اول عمل کرد | سلاحی به ازین نبود برمرد
چه میگوئی الا سود وزیان را | حقیقت از عمل آوربیان را
بیارا خویش و مردم گو بیارا | به عکس آید هویـدا زشت و زیبا

والصبر ردائی والرضاء غنیمتی

ردایش صبر گفت وصبر زیب است | درون صبر صابر بس حبیب است
بلی صبر آورای فرخنده استاد | که اندر صبر گردد خانـه آبـاد

بسان اندر لباس صابری باز / که باز آید ظفر روزیت دمساز
صبوری ساز ای فرزانه فرزند / که آخر مرد صابر هست خرسند
رضا بس مشکل ومرد رضانیست / چو کس آگاه از راز قضانیست
بنور مهر تابد چهره چون ماه / دل از سر قدر چون گردد آگـاه

فصل سوم ـ دراصطلاحات اهل تصوف .

مخفی نماندکه ارباب کشف وشهود ، برای پی‌گم کـردن ومستور داشتن مقصود از افهام جاهلان عنود ، مطالب عالیـه خود رابه بیاناتـی اداء فرموده‌اند ،که ظاهرعباراتشان برخلاف ظاهربامـوهم‌خلاف معهود می‌نماید. لهذا کور دلان و محبوسان چاه طبیعت واسیران زندان شهوت ، عبارات‌این طایفه جلیل القدر رابهمان معانی خسیسه‌که موافق سلیقه خودشان است حمل نموده ، وزبان طعن واعتراض گشوده‌اند .

مسلم است‌که هر طایفه‌ای رااصطلاحی خاص است ، که تا انسان اصطلاح آن قوم را نداند ، پرده ازچهره زیبای عباراتشان گشادن نتواند . ارباب حکم متعالیه واصحاب اسرار متغالیه درکشف غوامض وکنوز حقائق وشرح خفیات رموز دقایق به‌استعمال الفاظی متفردند ، کـه‌آشنا رامعلوم و بیگانه راغیر مفهوم است .

شعر

آن شناسد حدیث این دل مست / که از آن باده کرده باشد نوش

وجناب مولوی قدس سره المعنوی میفرماید :

اعداکه درکمینند درغصه همینند / چون بشنونـد چیزی گویندیکدگر را
زآنروی‌ماویاران کردیم‌عهدباهم / پنهان کنیـم سـّر را پیش افکنیم سر را
مانیزمرد مانیم‌نی کم زسنگ‌کانیم / بی رنجهای بسیار پیدا نکرده زر را

این‌ست که درجامع الشتات مرحوم میرزای قمی - [1] رضوان الله‌علیه- ازایشان سؤال ازحقیقت این طائفه می‌نمایند ، انصاف داده‌اند. می‌فرمایند : رجوع به اهل اصطلاح شود . نعم ماقال المولوی‌المعنوی الالمعی :

هر کسی را اصطلاحی داده‌اند هر کسی را سیرتی بنهاده‌اند
هندیان را اصطلاح هند باد سندیان رااصطلاح سندباد [2]

فلهذا، حضرت سیدنورالدین‌شاه نعمت‌الله‌ولی- قدس‌سره - رساله‌ای مشتمل بربیست وهشت باب به ترتیب تهجی اصطلاح این قوم رابفارسی‌نظماً ونثراً بیان فرموده ، وخارق غواشی ملاعبدالرزاق کاشی [3] رساله مخصوص عربی نگاشته ، و جناب محیی‌الدین اعرابی نیزکتاب مختصری دراصطلاحات دارندکه درحاشیه شرح هدایهٔ صدرالمتألهین [4] چاپ شده ، و مولاناصنع‌الله نعمةاللهی درکتاب سلسلةالعارفین وشیخ محمدبن محمددارابی در لطیفه غیبی - رحمةالله علیهما - پاره‌ای ازاصطلاحات رابیان نموده‌اند ، و مرحوم‌صفی‌علیشاه[5] رانیز کتابی‌منظوم‌دراصطلاحات‌موسوم‌به‌بحرالحقایق‌هست .

---

۱ - میرزا ابوالقاسم‌بن حسن یامحمدبن حسن ازعلمای امامیه درقرن سیزدهم به سال ۱۲۳۱ هجری در ۸۱ سالگی وفات یافت ودرقم مدفون‌گردید .

۲ - مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۱ ص ۱۴۹ .

۳ - کمال‌الدین بن جلال‌الدین اسحاق مکنی به ابوالغنایم ، دانشمند ومورخ بود (متولد ۸۱۶ هجری متوفی ۸۸۷ هجری)

۴ - محمدبن ابراهیم معروف به ملاصدرا فیلسوف بزرگ ایرانی بود (متولد شیرازاواخرقرن‌دهم هجری متوفی بصره ۱۰۵۰ هجری .

۵ - حاج میرزا محمد حسن‌اصفهانی‌عارف ایرانی‌وملوس‌فرقه صفی‌علی‌شاهی متولد ۱۲۵۱ هجری اصفهان متوفی ۱۳۱۶ هجری تهران .

چنانچه مجموع مرقومات آنان را بخواهیم متعرض شویم هر آینه خودش کتابی حجیم وضخیم می‌شود ، بنابراین آنچه راکه بیشتر محل حاجت ودراذهان ازملاحظه آنها دراشعار یاعبارات تزلزل وخراش واقـع میشود ، برای تنبیه غافل واعلام جاهل ، این عبدبابعض اصطلاحات که دررساله‌هـای مذکوره نیست دراین فصل ذکرمی‌نماید ، والله الهادی الی الرشاد وبیده ازمة العباد .

حرف الالف ــ الف اشارت به‌ذات احدیت است ، ازحیثیتی که‌اواست اول اشیاء درازل آزال . وازحروف تهجی است ؛ ومرکب است ازسه نقطـه : اول راروح القدس خوانند ووسط راروح‌الله وآخر راروح الامین گوینـد . وحضرت شاه‌نعمة‌الله ولی مخصوصاً دراین باب رساله‌ای جداگانه ترقیم فرموده‌اند.

به الف خوش اشارتی فرمود　　　شاهد معنیش به ما بنمود
این سخن از کمال ما بشنو　　　که تورااین‌کمال خواهد بود

الف‌قد - هـرکجا ذکر مینمایند مراد انسان کامل است ، چنانکه مولانابابا‌طاهر قدس سره دراشعار دوبیتیش می فرماید:

من آن بحرم‌که درظرف آمد ستم　　　من آن نقطه که بر حرف آمد ستم
بهر الفی الف قدی بر آید　　　الف قدم که در الف آمد ستم

آئینه ـ مراد مظهرحق است‌خواه‌درخارج یادر قلب‌سالک‌ظهور نماید.

اقامت ــ غلبه عشق را گویند .

اوباش ــ کسی راگویندکه دراعمالش نظرثواب وعقاب‌ندارد فقط برای حق است. مولوی معنوی قدس سره فرماید:

امروز حریف عشق بانگی‌زد فاش　　　گر اوباشی جز بر اوباش مباش
دی نیست‌شده‌است‌هین‌میندیش‌زلاش　　　فرداکه نیامده است از وی متراش

آبدست ـ مراد آب وضو است که بدان دست وصورت راشویند. ظاهری داردو باطنی و تأویلی، ظاهر آن طهارت از نجاسات ظاهر است، و باطن آن شستشوی باطن ازغفلات ونجاسات باطن، ودر این مقام بیانی است که انشاء الله تعالی دروضو وحرف واو ذکر خواهد شد.

اتحاد ـ مشاهده جمال و جلال حق مطلق است در کل موجودات از آن حیث که هرشی موجود به حق است، وخود فی نفسه لاشی محض ونیست است، نه از آن حیث که وجود خاص به آن شیی متحد بوجود حق باشد، تعالی الله عما یقول الظالمون کمازعم جهلاء القوم، زیراکه این ممتنع و محال و این مسئله درمحل خود عندالمحققین مبرهن وخالی ازاشکال است. چنانکه جناب شبستری قدس سره میفرماید:

شود باوجه باقی غیر هالك　　یکی گردد سلوك و سیر سالك
حلول و اتحاد اینجا محال است　　که در وحدت دوئی عین ضلال است

احدیت ـ شناسائی اشیاءاست علی ماهی علیه وعمل به مقتضای آن. حضرت شاه میفرماید. الاحدیة اعتبار ذاتست به اسقاط جمیع.

شعر

احدیت یگانگی است نه دو　　جزیکی در دو کون دیگر کو

احد و احدیة الجمعـ مراجعه به همان رساله شود.

اجاق ـ کلمه ایست ترکی، ودر فرهنگ دهخدا چندمعنابرای آن ذکر می‌نماید، اماباصطلاح اهل عرفان وتصوف صاحب نفس وکشف وکرامات راگویند، مثلا فلان اجاق است. وبه معنای دودمان وخاندان هم آمده است.

شعر

باآجاق شاه مردان هرکه خصمی می‌کند

خانه‌اش را روشنی ازخانه روشن کردن است

(واله هروی)

درمصرع دوم خانه روشن کردن بـه معنی بهبودی کاذبـی است کـه نزدیك مردن پیش می‌آید ومی‌گویند بیمارخانه روشن کـرده است . مقصـود آنست که دشمن خاندان‌شاه مردان اگرهم کار وبارش خوب‌به نظرآید موقتی است ، عن قریب‌خوار وبی‌مقدار خواهد شد .

انانیت ـ هرشیی وچیزیراکه‌انسان‌اورانسبت‌بخود دهدمانند عقل‌من ، روح‌من ،دل‌من ،خانه‌من ،ملك من. فرق‌است‌بین‌انانیت حقتعالی‌وعبدومولی ، انانیت حق وجودیه است وازما عدمیه . العبد ومافی یده‌کان لمولاه . مولوی فرماید :

ماکه باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان

ما عدمهائیم و هستیها نما تو وجود مطلق و فانی نما [1]

انیت ـ عبارت از صفت قدرت است .

امانت ـ بعضی گویند مراد طاعت است ، وبعضی‌عقل خوانده‌اند، بعضی عشق دانند ، بعضی ولایت‌گفته ، وجمعی معنی ظاهری امانت‌که تعبیر ازآن به‌درستکاری می‌شود دانسته‌اند . ومراد از امانت درکریمه : اناعرضنا الامانة علـی‌السموات والارض والجبال فـابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا [2] رامفسرین بهمین تعبیرات‌که ذکر شد گفته‌اند ، ومراد شعرخواجه علیه‌الرحمة :

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۱ ص ۱۷ .

۲ ـ سوره ۳۳ آیة ۷۲ .

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعـه فال بنام من دیوانه زدند

لعل ولایت باشد .

اتصال ـ دربدایت سلوك بواسطه صحت عقیدت وسلامتی وپاکـی فطرت حضور باحق است ، ودرنهایت استغراق دربحراحدیت است .

انفصال ـ دراول انفصال ازهواوخواهش‌های نفسانی است ، ودرانتها مراد انفصال ازشهود ورجوع من‌الحق الی‌الخلق است .

ام‌الخبائث ـ به‌اصطلاح اهل عرفان طمـع‌است . جناب شیخ عزیـز نسفی [1] درکتاب مقصد اقصی ، ام‌الخبائث راطمع ذکرمی‌فرماید ، واین‌بیت خواجه حافظ هم‌که می‌فرماید :

آن‌تلخ‌وش که صوفی‌ام‌الخبائثش‌خواند   اشهی لناواحلا من قبلة العذاری

مراد همین‌است ، نه شراب انگورکه‌بعضی برحسب سلیقه خودمعنی نموده‌اند . بلی طمع است‌که انسان راذلیل وخوار می‌نماید . حکیم سنائی غزنوی می‌فرماید :

سینه نتوان خانه‌ام الخبائث ساختن   چون بصرنتوان‌فدای‌ام غیلان [2] داشتن

انسان ـ هرجادرعبارات‌عرفاوشعرادیده شود مرادانسان‌کامل‌است .

دی‌شیـخ‌باچراغ‌همی گشت‌گردشهر   کزدیو ودد ملولم وانسانم‌آرزواست

گفتم‌که یافت می‌نشود گشته‌ایم ما   گفت‌آنکه‌یافت‌می‌نشودآنم‌آرزواست [3]

اسلام ـ اسلام معنی عامی دارد وخاصی ، اسلام عام‌اداء شهادتین

---

۱ ـ ازاکابر مشاهیرصوفیه ومرید شیخ سعدالدین حموئی بود به سال ۶۱۶ هجری ازفتنه مغول فرارکرد ودر ابرقوه درگذشت .

۲ ـ ام‌غیلان درخت خارداراست ومعنای دیگرهم‌دارد مراجعه به‌غیاث‌اللغات شود (منه) .

۳ ـ کلیات‌شمس تبریزی.

است، واسلام خاص به‌اصطلاح عارف وصوفی تسلیم است : چنانکه درخطبهٔ ۲۳ ازخطب نهج‌البلاغة حضرت مولی‌الموالی می‌فرمایند :

یاسلمان ویاجندب، لانسبن‌الاسلام نسبة لاینسبها احد قبلی : الاسلام هوالتسلیم ، والتسلیم هوالیقین ، والیقین هوالتصدیق ، والتصدیق هوالاقرار، والاقرار هوالاداء ، والاداء هوالعمل [1] .

ایمان – شهود آنچه راکه بزبان اقرارنموده بواسطه عمل‌نمودن آنچه راکه به‌زبان گوید، واشاره باین‌است‌قوله‌تعالی: **یاایهاالذین آمنواآمنوابالله**[2] الخ فی‌سورة النساء . چنانکه علی‌بن ابراهیم درتفسیر خود بعدازآن عبارتی که دراسلام ذکرشدمی‌فرماید: آن حضرت بعدازآن قول فرمود : ان‌المؤمن‌اخذ دینه عن‌ربه ولم یاخذ من‌رأیه، ان المؤمن یعرف‌ایمانه فی‌عمله ، والکافریعرف کفره‌بانکاره ، ایهاالناس دینکم‌حق، فان‌السیئة فیه خیرمن‌الحسنة فی‌غیره ، فان السیئة فیه یغفروان الحسنة فی‌غیره لایقبل .

وقال‌سیدالاوصیاءایضاً : یاسلمان ویاجندب لایکمل المؤمن ایمانه حتی‌یعرفنی بالنورانیة واذاعرفنی بذالك فهومؤمن‌ممتحن‌امتحن‌الله قلبه‌للایمان وشرح صدره للاسلام ، وصارعارفاً بدینه مستبصراً ، ومن قصرمن ذالك فهو شاك مرتاب ، یاسلمان ویاجندب ان معرفتی بالنورانیة معرفةالله ومعرفةالله معرفتی‌وهوالدین‌الخالص [3] .

زین سبب فرمود شاه اولیا آدم اول منم ای اصفیا
هر کـه بشناسد بـه نورانیتم او شناسد ذات الله را اتم
هر که الله را شناسد او بـه جان مرمرا بشناخت بی‌شك وگمان

۱ – نهج‌البلاغه‌فیض‌الاسلام ص ۱۱۳٤ . ۲ – سورهٔ ٤ آیهٔ ۱۳٦ .
۳ – کلمات مکنونه فیض ص ۱۹۹

شیعیان بی شبهه من سّراللهم — عارفان بی شبهه من امراللهم
صادقان بی شبهه قلب الله منم — عاشقان بی شبهه جنب الله منم
ذات هو معنی سر آللهیش — وان احد مفهوم امر اللهیش
احمدیت آمده قلب اللهش — واحدیت آمده جنب اللهش
اول و آخر علی آمد علی — ظاهر و باطن علی آمد علی

حرف‌الباءـ الباء یشاربه الی اول الموجودات الممکنة و هوالمرتبة الثانیة من‌الموجودات .

الف در اول و بادر دوم جو — بخوان هردو یکی راهردو میگو

باب‌الابواب ـ توبه است‌وتوبه رجوع است ، تاب واناب اذارجع. عطار فرماید :

توبهٔ بد خوکجا محکم بود — مربخیلان را مروت کم بود

باطلـ ماسوای حق راگویند :

الا کل‌شئی ماخلا الله باطل — وکل نعیم لامحالة زایل
غیرحق باطل بود یعنی عدم — چون ندارداو وجودی درقدم

بیت‌المقدس ـ دلی‌که ازهواوهوس وازیاد غیرحق طاهر ومطهرباشد.

بیت‌الانسان ـ مراد دل‌انسان‌کامل است .

بیت‌العزة ـ دلی‌که واصل بود بمقام‌جمع‌درحال فناء درحق.

هرکه فانی شود بود واصل — خوش فنائی‌که این شود حاصل

بامداد ـعبارت ازبدایت احوال است.

بازو ـ عبارت ازمشیت‌حق‌است .

بوسـ عبارت ازاستعدادقبول کیفیت کلام‌است، بطریقی که قبول کند علمی وعملی‌را ازصوری ومعنوی .

بوسه وغمزه وکنار ـ فیوضات وجذبات باطنیه قلبی را گویند، وحالاتی که بردل اهل سیروسلوك وارد شود . حافظ علیه الرحمة فرماید :

گفته بودی که شوم مست ودو بوست بدهم
وعده از حد بگذشت و نه دو دیدیم ونه یك

بحر ـ عبارت است ازمرتبه محیط .

بت ـ عبارت است ازنفس یاآنچه بدان مقیدشود .

پاکباز ـ عبارت ازتوجه اعمال خالص است که نه نظربثواب داشته باشد ونه عقاب ، نه امید بهشت ونه بیم ازنار ، ونه علوّ مرتبه وسُمُوّ مقام ، بلکه خداوند علاّم را جوید وبس ، کماقال سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام :
ماعبدتك خوفاً لنارك ولاطمعاً لجنتك بل وجدتك مستحقاً للعبادة فعبدتك .

باده ـ عبارت ازعشق حق است یعنی فیض الهی .

باده فروش ـ پیر کامل و شیخ واصل را گویند ، خواجه حافظ فرماید :

کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

بدلاء ـ حضرت شاه نعمت الله چنین فرماید ـ قُدس سرّه ـ هفت رجالند چون مسافرت کنند یکی ازایشان ازموضعی ترك جسد کند ، بصورتی که داشت ، بحیثیتی که هیچکس نداند که اوغایب شده ، ومعنی بدل این است ، وبدلای سبعه ابراهیمند علیه السلام .

شعر

شیخ درمصر ، خرقه درکنعان
خرقه بازی چنین کنند ایشان

برق ـ اول چیزیکه ظاهر شود بنده‌را ازلوامع نوری، ودعوت کند عبدرا به‌دخول درحضرت قرب ازرب :

شعر

برق خوانند وبرق این باشد　　　اصطلاحات ما چنین باشد

برزخ ـ شیئی که حائل باشددرمیان‌دوشیئی ، همچنانکه حال‌برزخی است میان ماضی ومستقبل ، وبرزخ از طرفین نصیب می‌برد ، نهایت ماضی وبدایت‌مستقبل . وعالم‌مثال که‌حاجزاست میان‌عالم اجسام‌کثیفه وعالم‌ارواح مجرّده یعنی دنیا وآخرت آن‌را برزخ گویند .

بیت

میان صورت ومعنی ودنیی وعقبی　　　لطیف‌وخوب‌مثالی‌است‌برزخی‌یعنی

بزم ـ عبارت است ازمجلس خاصی که محلّ درویشان است .

برزخ جامع ـ حضرت واحدیت و تعیّن اول است که‌اصل مجموع برازخ است ، واین برزخ جامع‌را برزخ اول واعظم واکبرمیخوانند .

شعر

برزخ جامع بود اصل برازخ‌را تمام

مجمع‌صاحبدلان دان برزخ ماوالسّلام

بسط ـ مقابل قبض است ، مانند خوف ورجاء که مقابل یکدیگرند. شاه‌نعمت‌الله فرماید :

بیت

دل چو یابد رحمت الطاف ازسلطان ما

منبسط گردد خوشی خندان‌شود چون جان‌ما

این بسط دوقسم است ظاهراً وباطناً . بسط درمقام خفا آن است که

خدایتعالی بنده‌را منبسط گرداند باخلق ظاهراً ومقبوض باطناً ، واین رحمتی باشد ازحق به‌خلق که از آن فیض‌برند ، اومؤثر باشد دراشیاء وهیچ شئی مؤثر دراونباشد . و امّا قسم دیگرآن واردی است که بشارت میدهد سالك‌را واشاره میکند بقبول رحمت وانس .

بصیرت ـ قوه‌ای است که منور بنور قدس است که‌حقائق اشیاء‌را به‌آن توان دید .

پیرمغان و پیر میخانه ـ هرجا گویند مراد حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام است ، وگاه‌شود اشاره‌از آن‌شیخ‌وراهنمای‌طریق‌را نمایند بطریق استعاره .

شعر

پیرمیخانه سحر جام جهان بینم داد واندرآن آینه‌ازحسن‌تو کردآگاهم[1]

پیمانه ـ مراد دل عارف‌است . خواجه حافظ ره فرماید :

دوش دیدم که ملائك درمیخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمـانه زدند

حرف‌التاء ـ تبتل ـ بمعنی انقطاع است . مولوی فرماید:

از مقامات تَبَتُّل تافنا پایه پایه تاملاقات خدا[2]

تصوف ـ تصفیه قلب است ازکدورات غالب قالب .

توحید ـ عبارت است از اضمحلال رسوم و وقوف بحقیقت محمدی صلى‌الله‌عليه‌وآله .

۱ ـ دیوان حافظ چاپ انجوی ص ۱۶۵ .

۲ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ۳۰۸.

مثنوی

درخدا گم شو کمال این است و بس
گم شدن گم کن وصال این است و بس

وتوحید به‌لسان اهل عرفان وتجرید سه قسم است : توحید افعالی وصفاتی وذاتی . فناهم سه مرتبه دارد وهریك‌را اسمی خاص است .

۱ - **محو** - وآن فناء افعال است درفعل حق که مضمون : لاحول ولا قوة الاّ بالله العلی العظیم است .

۲ - **طمس** - که فناء صفات کمالیّه عبیداست درصفات حق که‌علم‌خود وخلق‌را مستهلك درعلم حق بیند ، و هرشیئی‌را درمشیّت حق و هرقدرت‌را منطوی درقدرت حق مشاهده‌کند، همچنین سایرصفات‌را که مضمون : لااله الاّالله است .

۳ - **محق** - وآن‌فناء ذوات موجوداتست دروجود حق که مضمون : لاهو الاّ هو است .

پس دراول فعلی‌رابرای‌فاعلی‌نبیندمگرحق، فرمایش‌حاجی‌سبزواری[1] : **الفعل‌فعل‌الله** ، ناظربه‌اینمقام است . ودردویم نبیند صفت‌کمالی درکاملی‌مگر ازبرای حق ، **له الملك وله‌الحمد** [2]. ودرسوّم نبیند وجودی درموجودی‌مگر برای حق .

این توحید ثلاث وقتی برای سالك پدید میشود که اول فناءفی‌الشیخ برای اوحاصل شود ، که عقل‌کل وهادی سبل است، که تعبیرازآن بحقیقت

۱ - حاج ملا هادی سبزواری متخلص به‌اسرار ازدانشمندان بزرگ وحکمای عصر خود بود . متولد ۱۲۱۲ هجری‌ومتوفی ۱۲۸۹ هجری سبزوار .

۲ - سورهٔ ٦٤ آیهٔ ۱ .

محمدیه نموده‌اند ، تافناء فی‌الشیخ برای سالك حاصل نشود فناء فی‌الله وبقاء بالله برای وی حاصل نگردد . این مرحله بزرگ ومقام سترك مزّله اقدام واوهام است ، چنانچه سالك ازفناء فی‌الشیخ عبور نمود ، وبغرور نیفتادسیرش تمام است ، والاّ برمیگردد باسفل سافلین بسیرقهقرائی . **اعاذنا الله من شرور انفسنا ،و من‌الله التوفیق** ، عنایت‌حق‌را میخواهدوبس .

ترسا ـ آنکه هنوز انانیّت ازاومسلوب نشده باشد ، خواجه حافظ فرماید :

این‌حدیثم چه خوش آمدکه‌سحرگه میگفت
بردر میکده‌ای بادف و نی ترسائی
گر مسلمانی ازاین است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردائی

لفظ اگر ظاهراً موهم شك‌درقیامت‌است ، باآنکه لسان‌الغیب بلکه هیچ مسلمانی شك دروقوع آن ندارد ، چنانچه لسان‌الغیب نیز جای دیگر فرموده :

گوئیا باور نمیدارند روزداوری   کاین‌همه‌قلب‌ودغل‌در کارداورمیکنند

پس اینجا ازقبیل تنزیل عالم‌نازل منزله‌جاهل است ، چه‌ظاهرپرستان وریاکاران وغافلان گوئیا ظاهراً منکرروزی که نقد وقلب جزای اعمال درآن داده می‌شود هستند ، چنانچه بالفرض اگرکسی پدر خودرا اذیت وآزارکند بااو خطاب نمایند وگویند : اگر این پدر تو است بااو چرا چنین میکنی ؟ باآنکه شکی درابوت وبنوت هیچیك نیست (لطیفه غیبی) .

ترسا بچه ـ گاهی شود که سالك طالب خودرا وشیخ کامل‌را که ازصفات ذمیمه نفس مصفا شده ترسا بچه خوانند ، زیراکه درحقیقت حق‌را

وخودرا وطلب خودرا هرسه اثبات می‌کنند ، چنانچه نصاری به‌تثلیث قائلند، شبستری فرماید : به‌ترسابچه‌ای دل‌ده‌بیکبار .

ایضاً فرموده :

ز ترسائی غرض تجرید دیدم خلاص از ربقهٔ تقیید دیدم

مرادش پیر کامل وشیخ مکمّل است ، وارادت غیبی‌را هم ترسابچه گویند ، که ازعالم غیب بقلب عارف میریزد . شیخ عطارفرماید :

ترسا بچه‌ای از نو قصد دل وجانم کرد

سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد

دل دادم و بد کردم یکدرد بصد کـردم

این کار چو خود کردم باخود چه‌توانم کرد

تمکین وتلوین ـ تمکین ازاوصاف ارباب حقایق‌است، وقتی‌متصف باین صفت میشود که سکینه قلبیه برای او حاصل شده باشد وبمقام سیر رسیده باشد . تلوین صفت ارباب احوال است.بعضی تلوین‌را ازتمکین بهتر دانند . درتمکین احتمال خطر میرود ودرتلوین امید حصول و وصول بمقام وحدت وفناء فی‌الله است ، فهم من فهم . بعضی چنین گفته‌اند : که تلوین ارتقاء از حالی بحالی ، وتمکین استقراربود درمقام وصول بمقصود .

تجلی ـ نوری است‌که بردل عارف ظاهرشود واین‌چهار نوع‌است :

۱ ـ صوری ۲ ـ نوری ۳ ـ معنوی ٤ ـ ذوقی . این اقسام‌چهارگانه برحسب اختلاف‌استعداد اشخاص است ، مثلا برحضرت موسی‌بن عمران علیه‌السلام تجلّی دردرخت شد ، وبرحضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام بصورت کلام‌وشنیدن پیام ، وبرحضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله بصورت دحیه‌کلبی وجبرئیل ،همچنین درسلاك ومشایخ واقطاب برحسب استعدادات بنوعی تجلی مینماید .

تفرقه وجمع‌الجمع وفرق وجمع ـ جمع از قبل حق و عطای فهم معنی از جانب حق ورسیدن توفیق ولطف‌است. **فرق** ازقبل عبد است از ادای فرائض وسنن وانقیاد وعبودیت ، وسالك‌را ازجمع وفرق ناگزیراست ، چه هر که‌را فرق نیست عبودیت نیست وهرکه‌را جمع نباشد معرفت نیابد . اِیّاكَ نَعبُدُ اشاره است به‌فرق وایّاكَ نَستَعین اشاره است بجمع. چون بنده بلسان‌نجوی دعاکند سالك درمقام تفرقه باشد ، وهرگاه که گوش بخطاب حق کند از امر ونهی بنده درمقام‌جمع باشد . **اما جمع الجمع** آن است که غیرحق نبیندواین مقام حضرت خاتم‌المرسلین است ، این معنی‌را جناب جنید دردو بیت بیان فرموده است :

قد تحقّقتك فی‌سرّی فناجاك لسانی فاجتمعنا لمعان و افترقنا لمعان

ان یکن غیبك التعظیم‌عن لحظ عیانی فلقد صیرك الوجد من‌الاحشاء‌دان

یعنی ترا بحقیقت درباطن خود یافتم، پس زبانم باتو راز گفت، بهم پیوستیم بجهتی وجدا شدیم بجهتی، اگر بواسطه عظمت وبزرگی ازچشم من پنهانی ، امّا بواسطه شوق ووجد باندرون من نزدیکی.

نگارنده این وجیزه درضمن تضمین وتخمیس غزل مولانا رومی ، جمع وفرق ومضمون دوبیت جناب جنیدرا دریك بند سروده :

تاشهرهٔ عشق تو درغرب‌وبه‌شرقم من فارغ زهمه کیدوآسوده‌ززرقم‌من

بیرون‌شده ازتفریق‌باجمعم وفرقم‌من چون‌شعلهٔ‌برقم‌من دربحرتوغرقم‌من

هم موج دوصد دریا غوغای تومی‌بینم

حرف‌الجیم ـ جام ـ دل عارف‌را بجام تشبیه نمایند و عالم‌را هم ازاینجهت که ازباده حقایق ومعارف ومی معرفت مالا مال است جام گویند .

شعر

دل هرذره‌را گربرشکافی برون آید ازوصد بحرصافی

نظربه‌سریان او درجمیع کائنات اورا تشبیه‌به‌می می‌نمایند، نعم‌ماقال:

همه جام است ونیست گوئی می یامدام‌است‌ونیست‌گوئی‌جام[1]

جرعه ـ عبارت است ازخوف که بنده‌را خلاص دهد .

جود ـ عبارت است ازتمایز مراتب باآنکه باهم پیوسته‌است .

جلال : پنهان بودن حق است از بصائر بواسطه عزت او ، ازاینکه عباد نتوانند بحقیقت وهویت اورا بشناسند ، زیرا که حق سبحانه‌را احدی نتواند دید ، علی ماهی علیه .

جمال ـ تجلّی وظهور حق است درکلّ اشیاء به وجهی که هرکس اورا مشاهده نمایددرکلّ شیيء. ابن عامر درقصیده تائیه جواب ابن فارض گوید :

تجلّی الی المحبوب فی کل وجهة فشاهدته فی کلّ معنی وصورة

وخاطبنی منی بکشف سرائر تعالت علی الاغیار لطفاً وجلّت

وبرای اولوالابصار ظهورحق دراشیاء آشکار، وکوردلان‌را درخفا است ، ونعم ما قال :

جمالك فی کلّ الحقائق سافر ولیس له الاّ جلالك ساتر

تجلیّت للاکوان خلف ستورها فتمت بما یخفی علیه السّتائر

بالجمله جمال عبارت است ازسلب وجود اعیان عالم وسبب‌ظهور عالم اسماء جوانب. راقم ومؤلّف گوید :

ای تو پیداتر از همه پیدا وی توپنهان زچشم هربینا

---

۱ ـ لمعات عراقی چاپ خانقاه ص ۸ .

ای جمال تو درهمه‌ظاهر وی همه درجمال توشیدا
ظاهر از جلوه تو اعیان شد کرده مخفی توخویش‌دراشیاء
تاکسی ره بسوی تو نبرد درفکندی بهرطرف غوغا
ما گرفتار عالم صوریم درمعنی بروی ما بگشا
ازعنایت بما نما نظری پرده بردار وخویشتن بنما
این‌دوبینی که‌منشأدوری‌است محوکن تاکه یك شود تنها
روی تو بنگریم درهمه شیء خواه درزشت وخواه درزیبا
یارب این مونس زقافله دور برسانش بحلقه فقرا
یعنی آنان که ترك سرگفتند بگذشتند از منّی وزما

باری ، ازبرای هرجلال جمالی وازبرای هرجمال جلالی‌است .

جمعیت ـ اجتماع تمام قوی وهمت است به‌حضرت حق جلّ شانه چنانکه‌هیچ‌چیز جزحق‌درخاطرسالك نگنجد :

شعر

موی آشفته او موجب جمعیت ماست
چون‌چنین است پس‌آشفته‌ترش بایدکرد

جواهر ـ حکم ومعارف الهیّه است که بتشکیك مشکك متبدل‌نشود وثابت ماند .

جذبه ـ نزدیکی عبد است به‌حق به‌مقتضای عنایت الهی بدون مشقت وسعی :

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد وانگهی بردل آگاه رسد

جرس ـ صدا وندائی‌است که درباطن‌سالك‌بطورقهرمیرسدازارواح ، خواه ناری وخواه نوری باشد . شعر خواجه حافظ ره :

« آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید» اشاره بدین است .

جمع ـ شهود حق بدون خلق ، جمع‌الجمع شهود خلق است قائماً بالحق . صاحب مصباح‌الهدایه[1] بدین قسم بیان میفرماید :

لفظ جمع ، باصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی ، ولفظ تفرقه اشارتست به‌وجود مباینت واثبات عبودیت وربوبیت ، وفرق حق ازخلق چنانکه درتفرقه گذشت .

پس جمع بی‌تفرقه عین زندقه بود ، وتفرقه بی‌جمع محض تعطیل . جناب‌جنید می‌فرماید : القرب بالوجد جمع و غیبة فی‌البشریة تفرقة . خلاصه اشارات آنست که استتار وغیبت خلق درغلبه ظهور و استیلای شهود حق جمع بود ، واستتاروغیبت حق درشهود وجود خلق تفرقه .

جنت ـ برسه قسم است : جنت ذات وجنت صفات وجنت افعال . بعبارت دیگرجنت صوری وجنت معنوی وجنت روحی . جنت صوری نتیجه اعمال ظاهری است از اطعمه لذیذه وحوروقصور که آن‌را جنت اعمال هم گفته‌اند . جنت معنویه عبارت ازتجلیات صفات واسماء الهیه است که‌آن‌را جنة‌القلب هم گویند . اما جنت روحی مشاهده جمال احدیت است درسرّ وسویدا .

جنائب ـ سالکینی‌را گویندکه بمقام قلب نرسیده سیرآنهادرعوالم نفوس است وبطاعت وزهد تقرب جویند وهنوز مقام قرب‌را درك ننموده‌اند.

حرف چ ـ چاه زنخ ـ مشکلات اسرارمشاهده است.

چشم وابرو وجمال ـ کلام والهام غیبی‌را گویند .

---

۱ ـ عزالدین محمودبن علی کاشانی متوفی ۷۳۵ هجری .

حرف الحاء - حج - مراد سیرسالك‌است ازخود بخود ویافتن‌حق‌را درخود .

حج زیارت کردن خانه بود حجّ رب‌البیت مردانه بود[1]

حال - به‌تشدید لام وارداتی است که بی‌اختیار دردل سالك نزول نماید ، ازقبض وبسط وشوق وذوق، ومانند برق بگذرد وباقی نماند .

مولوی فرماید

حال باطن گرنمی‌آید بگفت حال ظاهرگویمت درطاق‌وجفت
که زلطف یار تلخیهای مات گشت برجان خوشتراز آب نبات
ز آن نبات ارگرد در دریا رود تلخی دریا همه شیرین شود
صد هزار احوال آمد همچنین باز سوی غیب رفتند ای امین
حال امروزی به‌دی مانند نی همچو جو اندر روش‌کش‌بندنی[2]

یعنی احوال ازبدو نیك‌بریك وتیره نمی‌باشد مانند آب‌جو دمبدم‌تازه میشود وتغییر میکند .

حجاب - گویند انطباع صور مختلفه است‌دردل سالك که مانع از قبول حقایق بود .

ز ملك‌تاملکوتش‌حجاب برگیرند هرآنکه خدمت‌جام‌جهان‌نمابکند[3]

حریت - رهائی ازقید اغیارباشد .

حکمت - علم بحقایق اشیاء واوصاف واحکام اشیاء است .

اللهم ارنی الاشیاء کما هی[4] . حکمت جامعه شناسائی حق وعمل

---

۱ - مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ۳۲٤.
۲ - مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ٥۱٤.
۳ - حافظ چاپ انجوی ص ۷۳ .
٤ - حدیث نبوی (شرح‌لمعات شاه‌نعمت‌الله چاپ‌خانقاه ص ٥٥و۱٥۹).

بآن و معرفت باطل و دوری از آن . **ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً**[1].

حکمت منطوق بها - علوم شریعت و طریقت است . علم شریعت و اسرار احکام شریعت را باید دانست و با دیگران هم گفت. امّا علم طریقت را باید فهمید و جز با اهلش نگفت .

حکمت مشکوک عنها - اسرار حقیقت است که علمای ظاهر و عوام از ادراك آن قاصرند ، با کسی نباید گفت :

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند[2]

بلکه از تقریر گذشته به تحریر هم نیاید.

شعر

راز با خامه و با نامه نمی آرم گفت بادو روی و دو زبان راز نگوید عارف

حکمت مجهوله سر اختلاف طبایع و افراد بشر از غنا و فقر و خلود در جحیم و نعیم ، موت اطفال و تشتت احوال که بایستی آدمی جز رضا و تسلیم پیشه و اندیشه نکند ، که بجز عدالت از حضرت رب العزة صادر نشود .

شعر

هر که را لایق هر چیز که دیدی دادی بگدایان ز نمد کسوت و بر شاهان تاج

حکمت خاصه - معرفت کردار و مشاهده جمال یار و رخسار دلدار در هر شیی. این است که فرموده‌اند : **الحکمة ضالة المؤمن**[3]

حقیقة الحقایق - ذات احدیّت است که جامع جمیع حقایق است.

حقیقة محمدیه - شاه فرماید : ذات است با تعین اول .

---

۱ - سورهٔ ۲ آیهٔ ۲٦۹ .

۲ - مثنوی مولوی میرخانی ج ۵ ص ٤۷۸ .

۳ - نهج البلاغة فیض الاسلام ص ۱۱۱۲ .

فله الاسماء الحسنی [۱]ـ کلّها، وهوالاُسم الاعظم.

بیت

اسم اعظم ما ازاو آموختیم دیگران‌را ما نکو آموختیم

حقایق‌الاسماء تعینات ونسبت ذاتند زیراکه تعینات وصفاتند که تمیز بعضی ازاسماء بآنها داده میشود .

شعر

اسماء متعددند اما بصفات مجموع یکی بود ولیکن بالذات

حق‌الیقین ـ شهود حق است حقیقةً درمقام عین جمع احدّیت .

حسن ـ کنایه ازثبوت ودوام کلّیه است .

حرف‌الخاء ـ خاطر ـ وارداتی که به‌ذهن آید ، یابه‌القای ملک‌است الهام‌گویند ، یابه‌القای شیطان است وسواسش نامند ، یابه‌القای پروردگار وحق است آن‌را خاطرنامند . حاصل خاطر چیزی‌راگویند که به‌الهام‌ربّانی به‌خاطرانسانی بگذرد .

خال ـذات‌صرف‌راگویند ، چنانچه‌ازسیاهی راه‌بدرنیست ، همچنین ازذات‌کسی‌را خبر نیست ، وکسی به‌کنه ذات پی نبرده است ، وکنایه از وحدت ذات مطلقه است .

خدا واله ـ ما سوای حق‌هرچه‌را انسان دوست ومحبوب‌ومطلوب خود دارد آن راگویند خدای او واله او . درقرآن‌کریم وفرقان عظیم چند جاخداوند می‌فرماید . درسوره مریم‌می‌فرماید : **واتخذوامن دون اللهآلهة لیکونوالهم عـزا** [۲]، ودرسوره‌یس‌می‌فرماید: **واتخذوامن‌دون‌اللهآلهةلعلهم ینصرون** [۳] درسوره فرقان‌می‌فرماید : **و اتخذوا من دونه‌الهة لایخلقون شیأ** [۴]

۱ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱۱۰ .

۲ - سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۸۱ . ۳ ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۷۴ . ٤ ـ سورهٔ ۲ آیه ۳ .

هرزمان جوئی خدائی رنگرنگ ، حکیم‌سنائی فرماید :

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

خط ظهور ـ تعلق ارواح به اجسام‌را خط نامند .

خمار وباده‌فروش ـ شیخ واصل وپیر کامل راگویند . خواجه حافظ علیه‌الرحمة فرماید :

این باده که پرورد که خمار خرابات از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد

مراد از خمار خرابات شیخ واصل است .

سر خدا که عارف سالك به کس نگفت درحیرتم که باده فروش ازکجاشنید

گویا مراد ازعارف سالك حضرت ختمی مرتبت باشد ، ومراد از باده فروش ساقی‌حوض‌کوثرعلی‌علیه‌السلام‌باشد ، چه‌که درلیله معراج‌اسراری راکه خداوندبه پیغمبرآموخت مولاناعلی بودکه‌بلسان‌حق باپیغمبر سخن‌گفت رازهای نگفتنی راکه پیمبرمأموربه‌سترآن بود به واسطه مقام ولایت علی‌علیه السلام دانست . دراینجاجای شرح وبسط‌آن نیست‌نزد محققین واضح و خالی ازاشکال است .

خرقة التصوف ـ بیان خرقه درجواب‌از سؤال چهارم‌درباب چهارم مشروحاً انشاءالله تعالی خواهد شد ، دراینجا اکتفا می‌شود به فرمایش حضرت شاه نعمت الله ولی دراصطلاحات : خرقةالتصوف جامه‌ای‌که مریدپوشدازدست‌شیخی که توبه‌بدست‌او کرده‌باشد ودرارادات‌او درآمده‌باشد

شعر

گر به پوشی خرقه‌ای ازدست پیر خرقه پوشی باشی و هم بی‌نظیر

ودر پوشیدن خرقه اموری است ، اولیترین مراد ازبرای : قدانزلنا

علیکم لباساً یواری سوآتکم وریشاً ولباس التقوی ذالك خیر [۱] ، ودیگروصول هرکه شیخ ازدست مبارك اوپوشیده باشد ، این فایده دگر بود تادانی . دیگر دریافت آنچه غالب بود دروقت پوشیدن خرقه ازدست شیخ برشیخ ، وجوه دیگرفرموده رجوع به همان رساله شود .

خرابات. عبارت است ازصحبت اهل فنا

خراباتی ـ شبستری [۲] علیه‌الرحمة به طریق سؤال‌وجواب فرموده .

شراب وشوق وشاهدراچه معنی است خراباتی شدن آخرچه دعوی است

درجواب می فرماید :

خراباتی شدن ازخود رهائی است خودی کفراست‌اگرخودپارسائی‌است

خضر ـ نزد این‌طایفه کنایه‌ازبسط بعداز قبض است، وصورت مثالیه روحیه که ممثل‌می‌شودبه صورت خضرازبرای‌ارشاد مسترشدین، ونزد عارفان آگاه، معنی‌اوست که‌به‌صفتی که غالب‌است‌بروی متمثل‌می‌شودودیگرمضمحل می گردد وآن روح است یاروح‌القدس .

شعر

بارها دیده‌ایم این معنی باخضر بوده‌ایم ما یعنی

خطره ـ داعیه‌ای که بنده رادعوت به رب کند وبنده قادر بررفع آن نباشد .

شعر

بندهٔ حق به سوی حق خواند رفع آن خطره بنده نتواند

خلت ـ تحقق عبد است به صفات حق ، خلیل‌اینه حضرت اله است وتمثال جمال پادشاه.

---

۱ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۶ .

۲ ـ سعدالدین محمودبن عبدالکریم‌عارف معروف وصاحب گلشن راز (متوفی ۷۲۰ هجری درشبستر .

خلوت ــ چنین فرماید محادثه سر است با حق بحیثیتی که غیر مجال نیابد.
این حقیقت ومعنی خلوت است ، واماصورت خلوت انقطاع است ازغیر و بوسیله صورت خلوت وصول به معنی خلوت توان یافت :

غیررا ازخانه بیرون کن بیاباخویشتن　　رازاوبا اوبگوی وغیراوراکس مبین

نعم ماقال : ابوالعتاهیة فی وصف الوحدة والعزلة.

رغیف خبزیابس　　تاکله فی زاویه
وکوزماء بارد　　تشربه من ساقیه
و غرفة ضیقة　　نفسك فیهاخالیه
اومسجدبمعزل　　عن الوری فی ناحیه
تدرس فیه دفترا　　مستنداً بساریه
معتبراً بمن مضی　　من القرون الخالیه
خیرمن الساحات فی　　فئی القصورالخالیه
تعقبها عقوبة　　تصلی بنارحامیه
فهـذه وصیتـی　　مخبرة بحالیـه
طوبی لمن یسمعها　　تلك لعمری کافیة
فاسمع لنصح مشفق　　یدعی ابا العتاهیه [1]

قال رجل بئس الامرالغرلة اذاحذفت فائها[2] فهی زلة ، واذاحذفت عینها[3] فهی علة واجابه احد لکنه اذاحذفت لامها فهی عزة نقلته من کتاب مجالس السنه من تألیفات الوقار علیه رحمةالله الملك الجبار.

راقـم گویـد در اخبار آل اطهار واشعار عـرفا وکلمات حکماء و دانشمندان تأکید بعزلت وخلوت بسیار شده ، خصوص ازبرای اشخاص مبتدی که هنوز اخلاق حمیده درآنها ملکه نشده ، معاشرت وحشر بااشخاص مختلفه بسیارمضر وازمقصد ومقصود سالك رابازمیدارد .

ومابرای تذکراخوان اکتفاء می نمائیم بذکرخبرواشعاری که ازحضرت صادق سلام‌الله علیه ، سفیان ثوری روایت می نماید :

قال : قصدت جعفربن محمد [4] فاذن لی بالدخول ، فوجدته فی سرداب ینزل اثنی عشرمرقاة ، فقلت : یابن رسول‌الله انت فی هذالمکان مع حاجة الناس

۱ـ دیوان ابن‌عتاهیه ص ۳۰۷　۲ـ فاءالفعل یعنی عینها　۳ـ یعنی زائها .

الیك ، فقال : یاسفیان فسدالزمان وتنکرالاخوان وتقلب الاعیان ، فاتخذنا الوحدة سکنا ، امعك شیئی تکتب ؟ قلت : نعم . فقال : اکتب هذه‌الاشعار :

لاتجزعن لوحدة و تفرد — و من‌التفرد فی زمانك فازدد
فسد الاخاء فلیس ثم اخوّة — الا التملق باللّسان و بالید
و اذا نظرت جمیع ما بقلوبهم — ابصرت سم نقیع الاسود
فاذا فتشت ضمیره من قبله — و افیت عنه مرارة لاتنفدی

ناقدین اخبار و مطلعین بآثار آل اطهار کنایات این اشعاررا متوجهند که روی سخن آن حضرت خود سفیان ثوری بوده ، چه از خبریکه انشاءالله تعالی درباب پنجم ذکرخواهد شد . معلوم میشود که سفیان ثوری منفور آن حضرت بوده و مراوده و معاشرت و شرفیاب شدن او حضور حضرت بنفاق بوده ، چنانکه الآن درزمان‌خود مشاهده می‌نمائیم که بعضی می‌آیند واظهار دوستی و یك جهتی می‌نمایند و درباطن منافقند ، پس کناره جوئی و عزلت از این اشخاص لازم و مراوده باآنها موجب دوری و بعد از مبدء است ، نعم ما قیل بالفارسیه :

شعر

رو بعزلت آور ای فرزانه مرد — وز جمیع ما سوی‌الله باش فرد
هرکرا توفیق حق آمد دلیل — عزلتی‌بگزید و رست‌ازقال‌وقیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان — توچه جوئی ز اختلاط این‌وآن
گرتو خواهی عزت دنیا و دین — عزلتی از مردم دنیا گزین
چون شب قدر ازهمه مستورشد — لاجرم سر تا بپایش نور شد
اسم اعظم چون کسی‌نشناسدش — برتری برکل اسماء بایدش
گرتو هم از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

لمؤلفه

ز فعل خویشتن بگزین انیسی — که باشد قبر را نیکو جلیسی
جلیس قبر نبود جز فعالت — کز آن ظاهر شود حال مآلت
بود ناچار بعد از مرگ یاری — که‌باشد روزحشرت غمگساری
پس‌ار کاری کنی باید چنان کرد — که راضی باشد ازتو ایزد فرد
مکن خودرا بشغلی درجهان بند — بجز آن‌کش رضا باشد خداوند
که‌بعدازمرگ‌وپیش‌ازمرگ‌یارش — نباشد مرد را جز فعل وکارش
بود انسان در این دنیای فانی — به نزد اهل خود مهمان زمانی
ز بعد چند روزی عاقبت او — ببایدرفتنش ای عاقبت جو

الخشوع ـ دربدایات خضوع جوارح‌است درطاعات ، ودرنهایات تجرد و تفرد ازاعتبارات اثنینیّت و بقیت دوئیّت است ، ازصمیم قلب‌گوید:

بینی و بینك انی ینازعنی — فارفع بلطفك انی من البین[1] .

خلع ـ عادات را افکندن به حقیقت عبودیت با موافقت امرحق ، به حیثیتی که درآن عبودیت داعیه‌ای ـ که مقتضی طبع وعادت باشد ـ نباشد .

شعر

بگذر ز طبیعت و ز عادات — کز بندگیش بری سعادات

خم زلف ـ لذات انس است بحق .

خیال ـ عبارت‌است ازقوه دماغ که صورجزئیات دراوصورت بندد.

حرف دال ـ **دین**ـ مراد اعتقاد ثابت جازم است که ازتفرقه بدست آمده باشد .

دنیا ـ هرچیز که انسان را از یاد خدا باز دارد . کما قال‌المولوی

---

۱ ـ دیوان حلاج ص ۹۰ .

قدس سرّه المعنوی .

چیست دنیا از خدا غافل‌شدن　　نی قماش و نقره و فرزند و زن[1]

دیر ـ عبارت ازعالم انسان ، مرحوم نراقی فرماید :

زکعبه عاقبة الامر سوی دیرشدیم　　دزارشکر که ما عاقبت بخیرشدیم

دیرمغان ـ کنایه از مجلس عرفاء و اولیاء و حلقه ذکر است .

خواجه حافظ فرماید :

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن　　حالیا دیر مغان است حوالتگاهم

جای دیگر فرماید :

از دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

مست ازمی و میخواران ازنرگس مستش مست

و بعضی اولین مقام سالك را گفته‌انـد ، چون سالك خواهد تکمیل نفس‌نماید ابتداء حق و خودرا نصب‌العین قرارمیدهد ، اینجا شباهت بمجوس پیدا میکند که به دواصل قائلند یزدان و اهرمن ، طالب را در این مقام گبر مینامند چنانچه مولوی دردیوان‌شمس‌فرماید: من آن گبرم که بتخانه بنا کردم .

دیر و خرابات ـ عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند .

دقیقه ـ سلسلهٔ اعتصام خلائق را گویند .

دست ـ عبارت از صفت قوت است .

دهان ـ عبارت ازصفت متکلم است .

حرف ذال ـ ذخائرالله ـ شاه فرماید : جمعی از دوستان خدایندکه بواسطه آنها خداوند رفع بلا ازسایر خلق نماید همچنانکه بذخیره انسان دفع میکند بلای فاقه را .

---

۱ ـ مثنوی چاپ میرخانی ج ۱ ص ۲۷ .

شعر

باشند ذخیره الهی نقدینه گنج پادشاهی
تا ایشانند خلق ایمن باشند زماه تا بماهی

ذقن ـ عبارت ازعلم واضح است .

ذوق ـ سه درجه دارد ، اول درجهٔ آن شهود حق در اطفاء بوارق تجلی است . دویم درجه آن‌را شرب گویند ، سوم درجه آن را ری نامند ، یعنی سیر آب شدن .

ذوالعین ـ کسی را گویند که حق را ظاهر بیند و خلق را باطن ، یعنی خلق نزد او آینه حقند و حق ظهور کرده بآینه وخلق مستورند بظهور حق ، چنانیکه آینه بواسطه صورت مختفی‌است ، حضرت شاه فرماید :

آینه با روی او یکرو شده آینه پیدا و پنهان او شده .

ذوالعقل والعین ـ آنکه حق‌وخلق‌را باهم بیند: **هومعکم اینما کنتم**[۱] را مشاهده کند ، بی‌حق برخلق یکزمان ننشیند .

بیت

محجوب ازین هردو نباشد یکدم از هر شجری میوه او میچیند

بلکه وجود واحد مشاهده مینماید در مرتبه‌ای ظاهر و در مرتبه‌ای باطن ، و درحجاب نباشد بشهود کثرت از شهود وجه واحد احد ؛ و بشهود احدّیت‌وجه حق‌ازشهودکثرت خلقیّت محجوب نماند، واحدیّت ذات متجلیه بیند درمرآت اعیان که غیراو یند،و الی المراتب‌الثلاث اشارالشیخ الکامل :

عربیّه :

ففی‌الخلق عین‌الحق ان‌کنت ذاعین وفی‌الحق عین‌الخلق ان‌کنت ذاعقل
و ان کنت ذاعین و عقل فماتری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل

۱ ـ سورهٔ ۵۷ آیهٔ ٤ .

قطعه

نزد ذوالعین حق بود ظاهـر خلق باطن بیان آن کردیم
بلکه گر هردو را یکی بیند ما نظر نیز همچنان کردیم
پیش ذوالعقل خلق ظاهردان حق بود باطن و عیان کردیم
هرکه را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان کردیم

حرف الراء - ران - حجاب و پرده و رنگی است که حائل میشود میان قلب و عالم قدس بواسطه ذنب و گناهی که از آدمی سرزند. کریمه : **بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون**[1] ، اشاره بدان است .

و در تفسیر صافی حدیثی از کتاب مبارک کافی روایت مینماید: فی الکافی والعیاشی عن الباقر(ع) ، قال : ما من عبدٍ مؤمنٍ الا و فی قلبه نکتة بیضاء ، فاذا اذنب ذنباً خرج فی تلك النکتة سوداء ، فأن تاب ذهب ذالك السواد ، وان تمادی فی الذّنوب زاد ذالك السّواد ، حتی یغطّی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابداً .[2]

روی - مرآت تجلی است .

رخسار - عبارت از ظاهرشدن هویّت است ، که وجود همه کس را بوجود او حاصل است ، وشاهد غیبی که سالك طلب آنرا ازعالم غیب مینماید.

---

۱ - سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۱٤ .

۲ - اصول کافی ج۳ص ۳۷۵: امام باقرفرمود هربنده‌ای دردلش نقطه سفیدی‌است چون گناه کند خال سیاهی درآن پیدا شود اگر توبه کند آن سیاهی برود واگر گناه ادامه یابد آن سیاهی بیفزاید تا روی سفیدی‌را بپوشاند وچون سفیدی پوشیده شد دیگرصاحب آن هرگز به خیر نگراید .

حافظ گوید

یارب به که بتوان گفت این نکته که درعالم

رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی

یعنی باآنکه نور وجود درتمام ذرات ممکنات تابش دارد و باذرات عالم است ، باکه بتوان گفت که رخساره بکس ننمود و عقده کسی را نگشود.

رجاء ـ دربدایات توقع نجات است ، و درنهایت طلب مقام احدیت جمع و فرق درحال ظهور فرق ثانی و تلوین بظهور خالق .

رحمت وجودیه ـ آن رحمتی است که انسان را بمیقات رساند .

روح لطیفة الانسانیه ـ آن است که مجرد و مدرك کلیات و جزئیات است.

روح اعظم ـ مراد عقل اول است .

روح ـ عبارت است از ظهور تجلّی الهی .

روح القا ـ مراد جبرئیل است که ازعالم غیب بقلب القا مینماید و گاه اراده می‌نمایند قرآن را .

رعایت ـ در ابتداء انقیاد از احکام شرع است اگر چه با کلفت و مشقت باشد . ودرآخر رعایت ازلیّت حق است بحق ، زیرا که در ازلیّت ازل نیست غیر وحدت .

رغبت ـ در بدایت میل نفس است ازطبع به دل ، ودرنهایت معیّت باحق است بغیر مقارنت ، بلکه تحقق به حقیقتی است که توهم مقارنت رود ، ولی نه چنین بود ، **هو معکم اینما کنتم**[1] را بالعیان بیند .

رند ـ بالفتح خراش ، ودرعربی رند درخت پاك وخوشبوی وبعضی درخت عود را گویند . بالکسر رند منکری که انکار او از زیرکی و کیاست

۱ ـ سورة ۵۷ آية ٤ .

بود ، نه از جهل و حماقت . بعضی گفته‌اند که رند کسی را گویند که ظاهر خودرا درملامت نماید و باطن درسلامت باشد ، ودراصطلاح سالکان ، رند شراب‌خواره یاشراب فروش را گویند ، که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالك را می‌ستاند .

و نیز رند آنکس‌را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات وتعینات معرّا گشته و همه را به رندهٔ محو و فنا ازخود دورساخته ، و تقید بهیچ قید ندارد ، وازشیخی و مریدی بیزار باشد ، وازاحکام و رسوم خلایق برکنار . خواجه حافظ فرماید :

رندی‌آموز و کرم کن که نه چندین هنر است
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

رنگ ـ کثرت ماهیتی‌است که عارض‌نور وجود شود، مولوی‌فرماید:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی درجنگ‌شد [1]

حرف‌الزاء ـ زبان ـ امری را گویند که موافق تدبیر باشد .

زنخ ـ عبارت است از مشاهده .

زلف ـ عبارت از غیب هویت حق است کـه هیچکس را برآن راز وقوف نباشد ، و عبارت‌است از مرتبه امکان کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام و جواهـر و اعراض فلك و عنصر طبیعی و الهی از قبه ارض تا تحت‌الثری .

زواهرالانبیا ـ علوم طریقت را گویند .

زنار ـ مراد استظهار معرفت است .

زاجر ـ واعظی است که در دل سالك از غیب درآید و او را بحق دعوت کند .

---

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ص ۶۵ .

زجاجة ـ اشارت است بدل صاحبدل .

حرف سین ـ سبحات ـ به ضمتین جلال و عظمت خدای و عظمت نور خدای ، قال مولانا امیرالمؤمنین فی‌جواب کمیل : **کشف سبحات‌الجلال من غیر اشارة** ، هنگامیکـه سئوال از حقیقت می‌نماید آن حضرت اول این جمله‌را فرمود ، راقم ومؤلف گوید: درخاتمه تضمین وتخمیس غزل حافظ :

کشف سبحات شود گر تو بسرّی حافظ
محو شو محو چو مونس نه بهرسو لاحظ
صحو آنگاه رسد یاری باری حافظ
ذرّه را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

سیاوش ـ عبارت‌ازعقل معاداست ، چنانکه خواجه‌حافظ ـ رحمة‌الله علیه می‌فرماید :

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود
شرمی‌ازمظلمه خون سیاووشش باد

مراد از شاه ترکان باصطلاح اهل عرفان ، افراسیاب نفس است ، و مدعیان هوا و هوس و خواهشهای نفسانی که باعث هلاك دینند ، وسیاوش عقل را نفس امـّاره مغلوب ساخته .

سقف بلند ـ مراد ازسقف بلند نفس‌ناطقه‌انسانی‌است. حافظ‌فرماید:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا درجهان آگاه نیست

نفس ناطقه است که به صفات عالیـه متصف است ، زانکه از عالـم امر است نه خلق ، روحانی‌است نه جسمانی ، و عالم روحانی فوق جسمانی

و بلند مرتبـه است ، و شناختن نفس دشوار . این است که درتفسیر حدیث : **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[1] گفته‌اند: کما لایمکن‌التوسل الی‌معرفةالرّب ، لایمکن التوسل الی معرفة النفس .

میدان تحقیق دراینجا وسیع ، اطاله کلام خارج از وضع ایجاز و اختصار بدیـع است ، بـرای اهلش همین اندازه کافی است . بعضی مراد از سقف مرفوع که در قرآن است ، دماغ انسانی گفتـه‌اند ، و بدین قسم بیان نموده‌اند که حق تعالی بجهت خلیفه خود درمملکت بدن کوشکی بنا نهاده ، که آن را بزبان عام دماغ گوینـد ، و ازآن قصر روزنها و شبکه‌ها چون گوش و بینی و دهان و غیره بربیرون مملکت گشاده ، تا به پنجره گوش و قوه سامعه بشنود ، و بقوه باصره ببیند ، و بقوه شامّه استشمام روایح نماید، و بقوه ذائقـه طعم هرچیز را تمیز دهد ، و بقوه لامسه نرمی و خشونت را امتیاز دهد ، و روح را که همان نفس ناطقه یك تعبیر آن است سلطان آن مملکت قرار داده است .

سفر ــ حرکت ازموطن‌است بموقف و توجه قلب است بحق مطلق ، وآن چهار قسم است : اول سیر الی‌الله است ، دوم سیر فی‌الله ، سوم سیر مع الله ، چهـارم سیر بالله عن الله است . نهایت سفر اول ، شاه فرمایـد : رفع حجب کثرت است از وجه وحدت .

بیت

بردار خوشی حجاب کثرت — از پیش جمال روی وحدت

نهایت‌سفردوم ، رفع‌حجاب‌وحدت‌است ازوجودکثرت علمیه‌ماضیه.

---

۱ ــ درشرح نهج‌البلاغه ج ٤ ص ٥٤٧ بحضرت علی (ع) منسوب است و با تغییر اذا عرف نفسه جزو احادیث نبوی‌آمده است (کنوزالحقایق ص ۹) .

شعر

کثرت چوحباب و وحدتش آب بردار حجـاب و آب دریاب

نهایت سفر سوم ، زوال تقید تعبد است بضدین ظاهروباطن بحصول در احدیت عین جمع .

شعر

ظاهر و باطن ارچه ضدانند عارفان هردو را یکی دانند
این‌دو اسمند و ذات‌هردویکی به صفت آن یکی دو گردانند

نهایت‌سفرچهارم: رجوع ازحق به‌خلق درمقام استقامت‌که احدیت جمع و فرق است بشهود اندراج درخلق و اضمحلال خلق درحق ، و عین واحده را درصورت کثرت مطالعه می‌نمایند. وصورت کثرت درعین واحده ،

شعر

مجمـلا و مفصـلا بینند موج دریا بعین ما بینند

فی‌قوله تعالی : **ن والقلم**[1]. **ن** علم اجمال است درحضرت احدیّت **والقلم** حضرت تفصیل .

شعر

علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی ن والقلم هردو بدان

سابقه ـ عنایت‌ازلیه اولیه‌است: **السابقون‌السابقون‌اولئك‌المقربون**[2]، و قوله تعالی ، **الذین‌آمنوا ان لهم قدم صدقٍ عند ربهم.**[3]

شعر

یك ذرّه عنایت الهـی بهتـر ز هزار پادشاهی

۱ ـ سورهٔ ٦۸ آیهٔ ۱ . ۲ ـ سورهٔ ٥٦ آیهٔ ۱۰ . ۳ ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲ .

سالك ـ سایر و سیرکننده به راه حق ، و سالك کسی را گویند که متوسط است میان مرید مبتدی و مراد منتهی . دراینجا برای اطلاع برادران ایمانی و اخلاء روحانی لازم میداند که اجمالا شرح و بسطی دهد تا فرق بین سالك مجذوب و مجذوب سالك معلوم گردد .

جناب شیخ عزیز نسفی درمقصد اقصی نیکو بیان میفرماید : حاصل مرادآنکه اهل تصوف سه‌چیزرا بغایت اعتبار کنند : اول ، جذبه ، دوم سلوك سوم عروج . جذبه عبارت ازکشش‌است وسلوك عبارت ازکوشش‌است ، و عروج عبارت از بخشش است .

جذبه فعل حق است تعالی و تقدس بنده را بخود میکشد . بنده روی بدنیا آورده است و بدوستی مال و جاه بسته شده است ، عنایت حق میرسد و روی دل بنده را میگرداند ، تا بنده روی بخدا میآورد . جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین .

آنچه از طرف حق‌است جذبه‌اش نامند ، و آنچه از طرف بنده است میل و ارادت و محبت و عشق‌گویند . توجه بنده هرقدر زیادتر می‌شود اسمش تغییر میکند تا بحدی میرسد که سالك ترك ماسوای محبوب میکند و بیکباره روی بخدا آرد یعنی ازهمه چیز بگذرد ، ویك قبله شود و هرچه غیرحق است همه را فراموش‌کند چون همه را فراموش‌کرد بمرتبه عشق رسیده باشد .

چون این مقدمه دانسته شد بدانکه چون عنایت الهی شامل حال بندم شود وجذبه حق در رسد چنین‌کسی در دوستی خدا بمرتبه عشق رسیده باشد ، اغلب می‌شود که ازآن حال باز نیاید ، ودرهمان مرتبه زندگانی‌کند تا ازاین نشأه فانی بسرای جاودانی رود ، چنین‌کسی‌را مجذوب مطلق گویند .

و بعضی باشند که ازآن حال برگردند و از خود باخبر شوند ، اگر پس‌ازجذبه سلوك‌کند و سلوك‌را تمام نماید چنین‌کسی‌را مجذوب سالك‌گویند

و اگر اول سلوك کند و سلوك را تمام کند بعد جذبه باو رسد او را سالك مجذوب گویند . واگر سلوك کند و سلوك را تمام کند و جذبه حق بدو نرسد چنین کسی را سالك گویند ، پس چهارقسم متصور است . ۱ ـ مجذوب ۲ ـ و مجذوب سالك ۳ ـ و سالك مجذوب ٤ ـ و سالك .

وازاین‌چهارقسم که بیان شد یك قسم آن لایق شیخی‌است وپیشوائی‌را سزا است ، وآن مجذوب سالك‌است ، سه قسم دیگرشیخی‌را نشاید، این‌است که بزرگان فرموده‌اند ، که طالبین بایستی اول احتیاط کنند ، و مرید هرکس نشوند ، و بیعت باهرکس ننمایند و هرجا سرنسپارند .

مثنوی

ای بسا ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نشاید داد دست
ای‌بسا کس را که صورت‌راه زد   قصد صورت کرد و برالله زد [1]

ساتر ـ شاه فرمایند که صور اکوانیه و مظاهر الهیه‌اند .

شعر

هرحبابی که هست او از ماست   هرچه بینیم مظهـر اسماست

عربیه

تجلیّت للاکوان خلف ستورها   فتمّت بها ضمّت علیه ستائر

م : بردار حجاب اگر چه نور است .

ستر ـ هرچه محجوب‌گرداند تورا از رؤیت حق ، چون عباداتی که از روی عادت باشد نه از روی حقیقت . شاه فرماید :

هرچه‌آن محجوب‌گرداند تورا   ستر خوانندش دل یاران ما
بگذر از عادات خودبینی تمام   گر خدا را می‌پرستی گو خدا

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۲ ص ۱۳٤ .

جای دیگرفرماید: ستر در بدایات اخفای علم است بواسطه احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا ، و در نهایات فنا است در هویّت ازلیّت .

سجده ـ مراد ازسجود تسلیم وانقیاد است ، کما قال‌عزوجل‌درسورهٔ نحل آیه ۵۱ : ولله یسجد مافی‌السماوات و ما فی‌الارض من دابة والملائکة وهم لایستکبرون .

سجود قلب ـ فنای عبد است درحق هنگام شهود حق‌تعالی‌وتقدس ، به حیثیتی که اعمال ظاهره اورا باز نگرداند .

شاه فرماید

درشهود از فنا چو ما گردی غرق دریای ما چو ما گردی

سدرةالمنتهی ـ آخرین‌مرتبه ستر کاملان‌ونهایت درجه اسمائیه‌است.

سرـعالم حق حق‌است گردانی غیر حق عالمش چه میخوانی
طالب حق حق‌است درهمه‌حال هرچه آن را طلب کنی آنی

عرفت ربّی بربّی .

سرالحال ـ آنکه سالك مراد حق تعالی را بشناسد درآن حال .

بیت

گر بدانی مراد حق در حال سرّ حالت عیان شود درحال

سرسر ـ آن است که مطلّع نباشد بروی الاحق تعالی .

سکرـ در بدایت حیرت بود در سماع آیات که والهند برجبر تارةً و بر قدر تارةً ، و درنهایات اصطلام بود میان سطوت فنا و استقرار آن ، و برابقاء بعد از استهلاك .

سکینه قلبیه ـ قال الله تعالی فی‌سورة التوبة : **ثم انزل الله سکینته علی‌رسوله و علی‌المؤمنین** [1] ، و در سورهٔ فتح میفرماید :

---

۱ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۲۶ .

هوالذی انزل السکینة فی‌قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم [۱]

فی‌الکافی عن الرضا علیه السلام : انّه سئل ما السّکینة ؟ فقال : ریح من الجنّة لها وجه کوجه الانسان ، اطیب ریحا من المسك وهی التی انزلهاالله علی رسوله بحنین فهزم المشرکین .

حاصل ترجمهٔ خبر کافی این‌است که سائل ازحضرت‌رضا سلام‌الله علیه سؤال مینماید که مراد از سکینه چیست ؟ میفرماید: ریح و نفحه‌ای ازبهشت است، واز برای‌او وجهی‌است مانند صورت‌انسان ، خوشبوتراست ازمشك، و همین‌است که درجنگ حنین خداوند برپیغمبر نازل نمود و مؤمنین را تأیید کرد ، پس کفارشکست خوردند .

مرحوم حاجی شیروانی[۲] در بستان السیّاحه درمنزل ٦٩ ازمقام اهل سلوك میفرماید : سکینه ورود و نزول امری است من‌الله در قلب نبی (ص) ، و قلوب مؤمنین ، وجمع میگردد نور و مودّت و روح که ساکن میگردد بآن خائف ، و تسلی مییابد بآن محزون .

اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن بهم میرسد ، آن ضوء و روشنی این سکینه است ، وآن سه مرتبه دارد :

اول سکینه خشوع است در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظهٔ علم بحضور او درمقام احسان که کمال ایمان است رغبةً و رهبةً ، پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میگردد از مشاهده جلال ، و خشوع درجوارح بمشاهده عظمت .

۱ ـ سورهٔ ٤٨ آیهٔ ٤ .

۲ ـ حاج زین العابدین شیروانی « مستعلی‌شاه » از اقطاب سلسلهٔ نعمت اللهی وخلیفه مجذوب علی‌شاه بود (متولد ۱۱۹٤ هجری در ولایت شماخ شروان ومتوفی۱۲۵۳ هجری در جده) .

مرتبهٔ دوم سکینه است در نزد معامله و محاسبهٔ نفس و ملاحظه خلق بایصال نفع بایشان، واحتمال اذی ازایشان ، وگردانیدن نفس ازدیدن عیوب ایشان ، ومشغول بودن بمعالجهٔ عیوب خود ، ومراقب باشد حقتعالی‌را باداى حقوق عبودیّت و حفظ حدود با اخلاص نیت ، و کل آنچه گفته شد صاف میگرداند قلب را از آلایش و مهیّا میگرداند از برای ورود نور ولایت .

مرتبه سوم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بررضا بما قسم الله تعالى لعباده ، و منع میکند صاحب خودرا ازشطح ، یعنی ازکلامی که موهم خروج ازحد عبودیّت باشد ، ونگاه میدارد صاحب خودرا درحد مرتبه علم وکثرت ، وعمل بمقتضای علم ، و نازل نمیگردد این سکینه قلبیه مگر برقلب نبی (ص) یا وصی یا ولی ممتحن که او راست قابلیّت ارشاد و اقتدار .

راقم گوید : آنمرتبه‌ای که درسورهٔ توبه فرموده مرتبه اخیری است که بعد از ذکرسری برای سالك بظهور میآید وگاهی‌می‌شود که درمرحله اول فقر درهمان ذکر انفسی برای اشخاص قابل و مستعد روی میدهد .

کان طفل یکشبه ره صد ساله می‌رود

حاصل این‌سکینهٔ قلبیه برای سلاك وقتی‌حاصل میشود که مرید پیوسته متوجه مراد وصورت‌فکریه آن را درلوح دل نقش نماید . جناب رحمتعلی‌شاه قدّس سرّه میفرماید :

نقش کردم رخ زیبـای تـو در خانهٔ دل
خانه ویران شد وآن نقش بدیوار بماند

و میتوان گفت که فرمایش حضرت سیدالسّاجدین ارواحنا له الفدا اشاره بدین معنی است :

و ربّ جوهر علمٍ لو ابوح به لقیل لی انت ممّن تعبدالوثنا

و جناب حافظ هم که در این بیت فرموده :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود
وین بحث با ثلاثه غسّاله میرود

ناظربهمین معنی‌است که سیر معنوی خودرا بمراد خود بیان می‌نماید و شرحی براین بیت درجای خود مفصلا نوشته‌ام که ماحصل معنی‌آن مصداق این بیت است .

زبس کردم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

والسلام علی من اتبع الهدی .

ساقی و مطرب ـ فیض رسانندگان معنی را گویند .

ساغر و پیمانه ـ کسیکه مشاهده انوار غیبی و ادراك مقامات کند .

سعادت ـ خلاصی از شك بدیدن حق تعالی .

سماع ـ در فارسی بمعنی سرود آمده است و در عرف و اصطلاح رقص‌کردن را گویند . میرحسینی [1] علیه‌الرحمة فرماید :

هرگدائی کی شود مرد سماع
پاك بازان را شود درد سماع
صدهزار آشفته اینجا گمره است
مبتدی‌را زین‌سخن دوری به است
نی سماع اندیشه طبع و هواست
تا برون نائی زهر دوکی رواست

دراینجا بیان مفصلی‌است که برای رفع بعضی سخنهای ناهنجار که نسبت بسلسله جلیله نعمت‌اللهی وصوفیان صافی ضمیر داده ومیدهند، بطوریکه نه اطناب ممل باشد و نه ایجاز مخل بیان نماید درصورتیکه قارئین محترم و مطالعه‌کنندگان معظم بدیده انصاف‌نگرند واعتساف‌راکنار نهند. واللهالموفق والمعین .

۱ ـ امیرسیدحسینی ازعرفای بنام عصرخود بود و بسال ۷۱۸ هجری درهرات درگذشت.

سماع ، در اصطلاع صوفیه ساز و آوازی را گویند که سالك را ازخود بی‌خود نماید ، و حالت مستی و بیهوشی دست دهد ، که سر را از پا و پا را از دست فرق نکند ، شیخ سعدی فرماید :

مکن عیب درویش مدهوش مست — که غرق‌است ازآن میزند پاودست
نگویم سماع ای برادر که چیست — مگر مستمع را ندانم که کیست
که از برج معنی پرد طیر او — فرشته فرو مانـد از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ — قوی تر شود دیوش اندر دماغ
چومرد سماع‌است و شهوت‌پرست — بآواز خوش خفته خیزد نه مست
پریشان شود گل بباد سحـر — نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان برسماع است و مستی‌وشور — و لیکن چه بندد در آئینه کور

نه بینی شتر بر نوای عـرب
که‌چونش‌برقص‌اندرآرد طرب

سماع انبساط و وجدی است که بعللی درنفس انسان حاصل شود ، ودرعرف چنانیکه دربالاگفتیم بمعنی ترقص و پای کوبیدن‌است . ایجاد نشاط و مسرت درنفس انسانی مربوط بعواملی است که ازحیث نسبت حال با نفس مطابقتی داشته ، یعنی درحقیقت مجردی باشد که باوجود نفس اورا موافقتی حاصل‌آید ، و بعبارة اخری‌که چون‌آن علل‌را اصطکاکی بانفس پدیدارگردد نفس ازحالت اولیه تحول یافته شامل کیفیت و حالت تازه‌ای شود :

یکی از عواملی که واجد این تأثیر است علم موسیقی است . پیش‌تر ازآنکه از موسیقی سخنی گفتـه شود گوئیم که موسیقی یکی از شعبات فلسفه و فلسفه عبارت‌است ازعلم بحقایق اشیاء ، چندانکه فراخور فهم بشروطاقت انسانی باشد ، وآن بردوگونه‌است فلسفه نظری و فلسفه عملی :

فلسفهٔ نظری : علم باموری‌است که تحت نفوذ و قدرت‌انسانی نباشد وآن برسه قسم است :

اول ـ فلسفه اولی که آنرا علم الهی و اعلی گویند که در تصور و خارج محتاج بماده نباشد ، مانند خدا شناسی و دانستن هویّت خداوند .

دوم ـ علم اوسط و آن علمی است که درتصور محتاج بماده نیست و لیکن در خارج برای ظهور بوجود ماده نیازمند است ؛ مانند ریاضیات و موسیقی .

سوم ـ علم ادنی که در تصور و خارج محتاج بماده باشد مانند شناسائی انسان و حیوان .

اما فلسفه عملی ـ وآن علم بچیزی‌است که وجود آن درتحت قدرت و تسلط انسانی باشد ، و برسه گونه است ، تدبیر منزل ـ سیاست مدن ، علم الاخلاق .

پس موسیقی ازاقسام علم اوسط بوده وازعلوم عالیه است و مجردی است که برای ظهور درخارج محتاج بوجود باشد ، وآن‌چیزیست که‌ازتناسب آهنگ و اعتبار زمان اصوات بدست میآید ، و ماده‌ایکه وجود آنرا ازذهن بخارج فراهم میسازد آلاتی است که : چنگ و بربط ، و قانون ، و نی ، و غیره نام دارد و تناسبات این علم بانفس خود ازهمین‌جا معلوم میگردد چه اینکه نفس‌را همین‌حالت‌است ، و برای تأثیربخارج و فعل بمانند این علم محتاج بماده است .

درمورد تأثیر این علم ، نفس ناطقه با علم بحالات نغمات و نسبت مؤلّفهٔ آنها باهمراهی این‌آلات ، که مادهٔ آنست ، هیولای آن درنفس سامع حاصل‌آمده ، واثر روحانی خودرا می‌بخشد ، ونفس بدقت دراستماع الحان

و ارتباط بآن متغیر و متحول خواهدگردید . موسیقی یکی از سنن ثابته عالم خلقت است ، و همه عالم در تحت نظام موسیقی بوده و همه سازمانهای او برپایه موسیقی‌نهاده شده ، این‌علم‌که اثر تراوش‌های دماغ دانشمندان بزرگ مانند افلاطون و از اسرار طبیعت است پس از پیدایش کم کم جنبهٔ تازه و مفصل‌تری بخود گرفت و نتایج مهمی را که بزرگان و اهل فن ازاین علم دریافتند ، درمعالجات روحی وحتی درجسم بسیارمورد اهمیت قرارگرفت ، تا جائیکه درمدرسه اخلاق یونان قدیم باآهنگهای موسیقی به تصفیه اخلاق و تزکیه روح می‌پرداختند .

یکی ازمسائل مهمه علم موسیقی‌که فوق‌العاده درخور دقت شناسائی نفس یعنی علم به تناسب آهنگ بانفس مستمع است ، این خود فلسفه حرمت و حلیّت این‌علم‌را بیان خواهد نمود ، موارد تحریم وتجویز شیء درشریعت مقدس موقوف بردانستن نسبت حالات است ، این علم درنظر گروهی پسندیده و گروهی ناپسند آمده ، و هریك نیز دلائلی دراین باب اقامه مینمایند ، اما اگر درست دقت شود طرفین در اقامه برهان مجاب و هریك در مورد خود درست وغیرقابل انکاراست ، فقط آنچه‌که بتواند این دوطایفه را بهم نزدیك سازد همانا فلسفه نسبت خواهد بود .

مختصراً گوئیم اینکه شر و زشتی درعالم وجودی ندارد، وهرگزهم نخواهد داشت ، و آنچه که موجود و وجود است همه خیرمحض و محض خیراست ، کلیه افعال و اطوار به نسبت زمان و نسبت حال متفاوت و متباین میگردد ، که گاهی بنام فعل خیر و زمانی باسم شر خوانده میشود ، مانند استعمال شراب بمریض برای ابقاءِ نسل به تجویز پزشك واجب و استعمال آن برای شخص‌تندرست‌حرام ، درصورتیکه فعل اولی عین دومی وفعل دومی

عین اولی است .

ودرشرع مطهراسلام احکام خمسه ، واجب، ومستحب ، و مباح ، و مکروه ، و حرام ، درکلیه وارد است ، پس آنچه که موجب این بینونیّت است همانا نسبت حال بفعل وفعل بحال‌است فلسفه تحریم وتجویز شیء درنظر شرع خود همین‌است که گاهی بعلت برقراری حال شیء حلال ودرزمان فقدان این استقرار حرام دانسته‌اند ، پس شیء و عمل بالذات و بالماهیّة حرام و منکر نیست و اعتبار آن فقط نسبت بحال فاعل است و هرمنکر چون بغایت عقلانی خود برسد پسندیده خواهد افتاد .

و اینکه معرفت‌النفس‌را ملازم علم موسیقی دانستیم بهمین‌دلیل بود ، چه اینکه هرمحیطی‌را خاصیتی‌علیحده وهرطبیعتی‌را کیفیتی‌متمایزاست ، استاد فن باید موارد اختلافات وتمایزات نفس‌را بداند ، مانند نواختن نی که برای مرض حصبه نافع بود و مرض خفقان را سودمند نیست ، چون نسبت حال را باآهنگ مخصوص دانست آنگـاه معالج استادانه و ماهرانه بمداوای نفس خواهد پرداخت :

سماعی را که مقصود صوفیه است در این مورد است . متشرعین [۱]. صوفیه درمعالجات امراض نفس سلاك سماع را دراصول تصوفی جایزدانسته‌اند، و بنواهای متناسب با هرروح و نفسی بمعالجه آن می‌پردازند :

شعر

طایفه‌ای سماع را مدعی‌اند و متقی
زمزمه‌ای بیارخوش تا برهند ناخوشان

---

۱ ـ مانند علامه حلی رضوان‌الله که رساله مخصوص مرقوم داشته .

صوفی بسماع دست ازآن‌افشاند تا آتش خویشتن فرو بنشاند
عاقل داند که دایه گهواره طفل از بهر سکوت طفل می‌جنباند

موسیقی درنظر عرفا ازاصول عالم وجود ملازم عشق اطلاق گردیده چه اینکه بعقیدهٔ آنان درهرچه که وجود تجلی نماید ، حسن و عشق نیز درآنجا در میان آرند ، اگر چه این سه چیز در مفهوم مباین و مختلف اند ، ولی درحقیقت یکی بیش نیستند زیرا حسن لازمهٔ وجود و عشق لازمهٔ زیبائی‌است ،

و با اعتقاد اصحاب تمام حرکات عالم و موجودات کلاً حرکت تعشقی‌است ، و همه برحسن وجود مطلق دلباخته و سرگردان جمال دل آرای آن محبوب‌محجوبند ، وبرای وصول وصال هریك‌را آهنگی‌بوده و زمزمه‌ای دارند ، پس همه عوالم و همهٔ کائنات برروی نظام وآهنگ موسیقی بکمال میروند و همه پای‌بند این اصول و گروبند این سنت‌اند .

این یك را آهنگ زیری‌است وآن دیگری را لحن بمی ، این یك‌را نوائی است غم انگیز و آنرا آوازی است طرب‌خیز ، به‌پردهٔ نهانخانه دل را غوغائی افتد و به قطعه‌ای مرغك جان را زمزمهٔ و آوائی ، اسراری است بس‌نهفته سخنی‌است کس‌نگفته ، آنرا ازچاشنی عشق لذتی‌است که بپای شوق از سرمنزل طلب رفته و بحقیقت واصل‌گردیده باشد .

جبریل بال گسترد آنجا که صوفیان
یاهو زنان برغم هوی های و هو کنند
اشتر بشعر عرب درحالت است و طرب
گر وجد نیست ترا کژ طبع جانوری

پس‌دلائل طرفین هریك بجای‌خود درست و استعمال موسیقی درغیر موارد حرام ، چون بغایت عقلانی خود رسد حلال خواهد بود .

حرف‌الشین شوق ـ در بدایات اشتیاق است به جنت و آنچه وعده فرموده‌اند به‌ثواب ، ودرنهایات‌اشتیاق‌بود بوصول شهود حق به‌جمیع تجلیات و شهود و بروز درمظاهر کائنات .

شاهد ـ آنچه بواسطه علم لدنی در دل حاضر شود از اثر مشاهده .

شطح ـ لغةً بمعنی‌حرکت‌است و طاحونه را شطّاح خوانند بواسطه حرکت‌رحی ، و اوقاتیکه‌آب نهر غلبه‌کند آن را شطح الماء فی‌النهر گویند، اما باصطلاح عرفا وقتی‌که غلبه سرّ بردل عارف می‌شود و ازظرفیت‌آن زیاد آید یعنی تاب‌وتحمل ازکف‌او بیرون رود عباراتی از او سرزند، که برحسب ظاهرعقل از ادراك آن عاجز است ، آن نوع عبارات را که عقول جزئیه از ادراك آن عجز دارد شطحیات گویند ، و دراشعار مولانا جلال‌الدین رومی ودر دیوان منتسب بشمس و اشعار مشتاق بسیار است .

شراب و باده ـ بمعنی محبت است .

شیدا ـ اهل جذبه و اهل شوق را گویند .

شمع ـ نورالله را گویند .

شقاوت ـ از حق تعالی بازماندن .

شعب‌الصدع ـ جمع فرق است و ترقی از مقام و احدیت بحضرت احدیت ، اما صدع الشعب نزول از احدیت است بواحدیّت در حال بقای بعد از فنا بجهت تکمیل غیر .

شفع ـ رتبه ثانیه ازوجود است که خلق‌باشد منقسم به‌دوقسم می‌شود: والشفع والوتر . وتر مقام احدیت است و تا اسماء الهیه ظاهره که مرتبه واحدیت‌است منظم به واتریت که مرتبه احدیت‌است نشد اسماء الهیه ظاهر نگشت ، این‌است که حضرت شاه میفرمایند :

شعر

وتر از او میجوی و شفع از ما طلب

شفع و وتر از موج و از دریا طلب

شهود ـ بردو قسم است ، شهود مفصل در مجمل ، و شهود مجمل درمفصل . رویت کثرت در ذات احدیت را شهود مفصل درمجمل گویند ، و شهود احدیت‌را درکثرت شهود مجمل درمفصل نامند ، ویك قسم دیگرهست که خاصه خصیصین است .

بیت

رویت حق بحق شهود بود　　خاصه حضرت وجود بود

حضرت مولی الموالی در دعای صباح فرماید : یامن دل علی ذاته بذاته :

شواهدالحق ـ مشاهده اعیان واکوان‌است بمکوّن ، بعبارة اخری درمعلول علت را دیدن : حضرت مولوی فرماید :

بیت

در هرچه نظر کردم سیمای تو می‌بینم

سرهای سرافرازان در پای تو می‌بینم

شاه فرمایند :

دیدیم کمال آن‌درهرچه نظرکردیم　　درهرچه نظرکردیم دیدیم کمال‌آن

در آینه اکوان بینیم مکوّن را　　بینیم مکوّن را در آینه اکوان

شواهد التوحید ـ هرشیىء را احدیتی است بتعین خاص کـه بآن تعین ممتاز است ازغیر ، پس تعینات اشخاص شواهد توحیدآنها است ، چنانچه

شاه فرمایند :

بیت

در دو عالم چون یکی دارنده اشیا بود
هریکی در ذات خود یکتای بیهمتا بود

شواهدالاسماء ـ چون اعیان ثابته به احوال و اوصاف و افعال مختلفند لهذا اسماءهم باختلاف اکوان مختلف ، چون مرزوق به رازق وحی به میت و مخلوق به خالق .

شیخ ـ انسان کامل‌است درشریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود درعلوم ثلاثه مذکوره :

بیت

شیخ ما کامل و مکمل ماست
اینچنین شیخ ای عزیز کجاست

شیخ کبیر فرموده است که واصلان به حضرت اقدس احدیت من بعض‌الوجوه سه قسم‌اند: یکی واصلی‌است ممسوك وهوالذی‌استهلك فی‌جنابه سبحانه ابدالآبدین لارجوع له . دوم ، واصلی‌است‌که درسیر مراتب ومقامات وحالات‌اورا بقیه‌ای ازاصلاح مانده‌است، رجوع‌می‌کند باختیارخود بجهت استکمال احوال و مقامات خویش. سوم ، و اصلی‌است که او را باز فرستد به جهت تکمیل دیگران عن اذن الهی وبصیرت تامه ، وهذا هوالمرشدالحقیقی الی سواءالسبیل ، تا اینجا سخن شیخ کبیر تمام شد .

چنانی‌که آنفاً دراقسام سلوك و فرق بین سالك مجذوب و مجذوب سالك‌گذشت ، یکی‌از اینها شیخی‌را شایسته‌است ، واصل اول را اقتداکردن نشاید لاستغراقه فی قاموس البحرالاحدیّة و استهلاکه فی‌شهود جلال‌الصمدیة زیراکه ازخودی‌خود اورا آگاهی‌نبود بادیگری چگونه پردازد ، و رهنمائی‌را

چون تواند کرد ، ودرعرف اهل تصوف چنین کسی‌را واصل واقف نامند .

واز اهل این مقام سلطان بایزید[1] است چون اورا وصول به‌حضرت به حصول پیوست خطـاب رسید که واپس گرد ، بایزید از خوف فرقت آن حضرت بیخود شد واز هوش رفت ، خطاب آمد که ردّوا الی حبیبی فانّه لاصبرله عنّی ، وآنچه ازایشان نقل مینمایندکه فرمود: خفت فی‌بحرٍ وقف الانبیاء علی ساحله اشاره بدین مقام است .

هرگاه موردی ایراد کند که این‌کلام جناب بایزید لازم‌آید که مرتبه و مقام او فوق نبی باشد .

جواب آنکه ازچنین عبارتی فوقیت رتبه او برانبیاء لازم نیاید زیراکه انبیاء‌ـ‌علیهم‌السلام‌ـ‌درآن دریا خوض کرده‌اندکه بایزید ازآن‌چشیده وبعدازآن انبیاء خلعت نیابت و خـلافت پوشیده اند ، بجهت تکمیل ناقصان و ارشاد مبتدیان باذن الهی رجوع کرده ، و برکرسی خلافت نشسته‌اند ، وحکم ایشان درمملکت نافذ است وکریمه: وجعلنا منهم ائمّة یهدون بامرنا [2] ، مقام ایشان است وازآن جواهر ولآلی‌معارف‌که درآن دریا یافته‌اند ، بمردم‌رسانیده‌اند.

واصل‌دوم هم بواسطه آنکه رجوع‌آن بغیراذن الهی‌بوده اقتداکردن بدان تا مقامات را باتمام نرساند نشاید . و اصل سوم که فی‌الحقیقة نواب و خلفاء انبیاء‌اند اقتداکردن را سزا است ، این است کـه فرموده اند : الشیخ فی‌قومه کالنّبیّ فی‌امّته [3] .

حرف‌الصاد ـ صاحب‌الزمان و صاحب الوقت والحال : کسی را

---

۱ ـ ابویزید طیفوربن عیسی سروشان عارف مشهور قرن سوم است . اهل‌بسطام‌بود وهم درآنجا بسال ۲۶۱ هجری درگذشت .

۲ ـ سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۲٤ .

۳ـ‌ازسخنان‌حضرت‌رسول(ص) نهج‌الفصاحه پاینده ص۳۸۶: الشیخ فی‌اهله‌کالنبی‌فی‌امته .

گویند که مطلع باشد برحقایق اشیاءِ که خارجند از حکم زمان ، و متصرف در ماضی و مستقبل فعل او و طور او و ورای طور حس و وهم و عقل‌است ، و اورا تسلط بود برعوارض بتعین و تعدیل و تغییر و تبدیل .

حاکم کل شییء هست آن شاه   صاحب وقت هست و ظل‌الله

صبوحی ـ محادثه را گویند .

صبح ـ طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند .

صبیح‌الوجه ـ کسی که متحقق به حقیقت اسم الجواد و مظهریت آن اسم را دارد ، و سبب آنکه صبیح الوجه مینامند ، لقوله علیه السلام : **اطلبوا الحوائج عند صباح الوجه ، فی‌روایة عند حسان الوجوه .**

شعر

بجواز ماه روئی کام دل را   مگو رازت جزآن شوخ چگل را

الصبا ـ نفحات‌رحمانیه‌که ازمشرق روحانیّات به مشام جان سالك رسد ، و مست بوی آن محبوب گردد ، نعم ماقال بالعربیة :

ایا جبلـی نعمان بالله خلیـا   نسیم الصبا یخلص‌الی‌نسیمها .

شعر

ای باد صبا نسیم آن یار بیار   کز دل ببرد نسیم آن یار غبار

الصدیق ـ مبالغه درصدق و راستی‌است ، وکسی را صدیق گویند که جز یاد محبوب در دلش نگنجد ، و حب جاه و ریاست را از خود دور کرده باشد ، که فرمودند : **آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب‌الجاه .**

راقم گوید :

کیست صدیق آنکه حب جاه و مال   از سرش بیرون کند جوید کمال

صدق‌النور ـ نوری که بعد از ظهور مستور نگردد ، چون برقی که

درخشد و باران پس از آن بارد صادق خوانند ، وچون این کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند ، زیرا که برای او اختفا و استتار نیست و هرگاه غیراز این باشد کشف کاذب گویند ، چون صبح کاذب که اول روشنی مینماید بعد تاریك شود .

کشف اهل شهود این باشد   غیر ازین حزب کاذبین باشد

صدا ـ ظلمتی است که بردل روی کند و او را از قبول حقایق و تجلیات انوار محجوب گرداند .

شعر

همیشه در حجاب خویش باشد   نیابد نور خود دلریش باشد

الصعق ـ فنای سالك است درحق به تجلّی ذاتی .

شعر

فنا در ذات حق آن صعق گویند   فنا در فعل حق آن محق گویند

صفوت ـ صوفیان صفا طویّت که از کدورت غیر مصفا گشته ، و بصفوت اهل وفا متحقق گردند .

بیت

صفت صوفیان صاف ضمیر   صفوتست از کدورت دلگیر

صورة الحق ـ مراد حضـرت ختمی مرتبت است ، و تعبیر از آن نموده‌اند به صاد ، واز ابن عباس سؤال کردند از معنی صاد فرمـود : جبل بمکة کان علیه عرش‌الرحمن. شاه فرماید :

صورت حق محمد است بنام   ص وطه بود علیـه سلام

صورة الاله ـ انسان کاملی‌است که تحقق یافته بحقایق اسماء الهیه ، که آن نور پاك محمدیست (ص) ، که فرمود : **من رآنی فقد رأی‌الحق .**

شاه فرماید :

شعر

آن یکی خاتم این یکی آدم　　　　این عظیم است و آن یکی اعظم

صوامع الذکر ــ حالات معنویه است که ذاکر را ازیاد غیر مذکور نگاه میدارد .

بیت

نیست در خانه دلم جز یار　　　　لیس فی الدّار غیره دیّار

حرف الضاد ــ الضائن ــ نفاست خصایص ایشان واز نفاست نفیسانرا ضنائن میگویند ، کما قال : ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور السّاطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیةٍ .

الضینا ــ رؤیت اشیاء بعین حق ، حضرت شاه میفرماید :

دیده بگشا خدایرا می بین　　　　عین او را بعین ما می بین

هرچه بینی بعین حق بنگر　　　　بلکه حق عین چیزها می‌بین

ایضاً ، مرد ریاضت کش و نیکوتن کمخوار را گویند .

حرف الطاء ــ طوالع ــ مخفی نماند که چون سالك بذکر دوام و فکر مدام مداومت نماید ، دراثر آن انوار کثیره مختلفه مشاهده نماید ، که در ابتداء و وسط و انتهاء باسمی و صفتی گفته شود ، اوائل سلوك که انواری بیند مانند بروق ظاهر گردد آن را لوائح خوانند ، وچون مکرر بیند آن را لوامع نامند ، و چون وقفه و درنگ آن انوار بیشتر باشد آن انوار را طوالع گویند .

و بعدازآن حالات و مکاشفات روزافزون شود ، کریمه : **و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها** [۱] ، درحق او صادق آید ، و اول فتح و گشایش

۱ ــ سورهٔ ۱۴ آیهٔ ۳۴ .

ازچشم باشد ، وبعدازآن از سائر اعضاء : **اذا اراداللہ بعبد خیراً افتتح عینی قلبه .**

بیت

چشم دل بازکن که جان بینی　　آنچه نادیدنی است آن بینی

طاهر ـ پاکی که خدایتعالی اورا ازلوث معاصی نگاه دارد .

رباعی

او را ز خلاف حق نگه میدارد　　او را بمخالفت دمی نگذارد

امری که باو رسد همی ازسرصدق　　فرمان خدای را بجا می آرد

الطاهر الظاهر ـ

هرکه او ظاهرش بود طاهر　　حق بدان ناظر است هم باهر

طاهر الباطن ـ زنده دلی است که او را خدایتعالی ظاهراً و باطناً از وساوس و هواجس نگاه دارد ، وغبار و خاشاك دوئیّت از دلش بروبد ، راقم گوید :

هرکه را پاك شد دل ازخاشاك　　شاد بادا دلش زایزد پاك

طاهر السر والعلانیة ـ صاحبدلی است که دائم وقائم بکمال نفسانی بود و رعایت حقوق جانبین را بنماید ، صورت ومعنی دنیا و عقبی را باهم و توأم نگاه دارد و رعایت کند ، چنین کسی را ذوالعینین و ذوالریاستین گویند ، و بچهارقسم ازطهارات جناب شبستری درگلشن راز اشاره فرموده :

موانع اندرین عالم چهار است　　طهارت کردن از وی هم چهاراست

اول پاکی زاحداث وزانجاس　　دوم از معصیت و زشر وسواس

سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است　　که او باآدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر　　که اینجا منتهی میگرددش سیر

طلب‌الروحانی ـ کسیکه عالم بامراض باطنه و روحیه باشد آن را طبیب روحانی گویند ، وانکه بصحبت و حفظ صحت و اعتدال راغب بود طلب‌الروحانی نامند ، حضرت شاه نعمة‌الله فرمایند .

دردمندانه طبیبی میطلب زان شفاخانه نصیبی میطلب
دردردش‌نوش‌میکن همچوما خوش دوائی ازحبیبی میطلب

الطریقة ـ روش و سیرتی که مختص بود بسالك الی‌الله ، و قطع و پیمودن راه بدستور پیردل آگاه .

حرف الظاء ـ ظاهر الممکنات ـ تجلّی حق دراعیان ثابته وقوالب امکانیهٔ آنرا وجود اضافی‌خوانند ، وظاهره نیزگفته‌اند . حضرت **شاه** فرماید:

ظاهر ممکنات دانی چیست آن وجود اضافیش خوانند
گفته‌اند ظاهر وجود ولی عارفان‌خود وجود می‌دانند

ظل ـ وجود اضافی‌است ، ظاهرو متعین‌شدن اعیان ممکنه درخارج باسم‌النور است ، مهیّات امکانیه و اعیان ثابته احکام عدم به‌آنها جاریست، نمودی از بودی‌است چنانکه ظهورظل بنور است وسایه درحد خود معدوم ، قال‌الله تعالی: **الم تر الی ربك کیف مد الظل**[۱] ، چنانی‌که شیخ شبستری رحمة‌الله علیه فرماید :

وجود اندر کمال خویش ساری است
تعینها امور اعتباری است

مولوی در مثنوی فرماید :

نیست را بنمود هست آن محتشم هست را بنمود برشکل عدم
بحر را پوشید و کف‌کرد آشکار باد را پوشید و بنمودت غبار

ظل اول ـ عقل نخست را ظل اول گفته‌اند ، زیراکه اول چیزی‌که

۱ ـ سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۵ .

ظاهر شد و قبول کثرت نمود ، یعنی شئون وحدت ذاتیـه ، عقل اول بود . نظامی گوید :

زیر نشین علمت کائنـات ما بتو قائم چو تو قائم بذات

ظل‌الله ـ انسان کامل است ، که تعبیر از آن به حقیقت محمدیـه نموده اند ، چه که او است آینه سر تا پا نمای حق ، او است اول الاوایل و حقیقة الحقایق . مرحوم آقا سید علی متخلص به رحمت مجتهد کازرونی[۱] نیکو فرماید :

موجود چو شد سلسله عالـم امکان
از قدرت خلاق جهان قادر سبحان
بودند چو اعیان جهان‌صورت بیجان
ازفیض دمید از نفسش روح دراعیان
آن روح به تحقیق بود کامل انسان
سرحلقه اقطاب جهان احمد مختار
لوح و قلم و نفس ودگرعقل مجرد
شمس و قمر وعرش و سما قصرمشیّد
مطلق ز همـه قید باطـلاق مقید
جمع آمده با واجب واز ممکن مفرد
هم‌حامد و هم احمد ومحمود ومحمد
ختم رسل و هادی کل سید ابرار

حرف عین ـ عالم ـ صورت حق است ، و حق هویت عالـم اعیان ثابته ، و مهیـّات امکانیه ثابته‌اند برعدمیـّت خود در علـم حق ، و ممکنات

۱ ـ از حکما و شعرای بنام قرن سیزدهم بود بسال ۱۲۷۸ هجری در کازرون متولد شد ودرسال ۱۳٤۳ هجری وفات یافت درایوان شمالی تکیه حافظیه مدفون گردید .

شئون ذاتیه کامنه درغیب الغیوب .

عالم الجبروت ـ عالم اسماء و صفات الهیه است .

عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم الارواح ـ اینها همه عالم‌مجردات وروحانیات است که‌موجودند به‌امرحق بیواسطه ماده ومدت.

عالم‌الملك و عالم الخلق و عالم‌الشهاده ـ عالم‌جسم وجسمانیاتند . پس‌ازعالم امر این عالم را ایجاد فرمود به ماده و مدت .

عارف ـ کسی را گویند که خداوند عالم او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود ، آنچه‌گوید از دیده بصیرت‌گوید ولی عاقل و حکیم ازشنیده‌گوید ع : شنیدن کی بود مانند دیدن .

عارالعظیم والمقت‌الکبیر ـ عار عظیم نقض عهد است باکریم و وفا ننمودنست بمیثاق حی قدیم :

عهدها کرده‌ایم با شه خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم

قال‌الله تعالی: **کبرمقتاً عندالله ان‌تقولوا مالاتفعلون**[1]، وقال تعالی: **اتا مرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلاتعقلون .**[2]

عبادت ـ اظهارتذلّل است بساحت‌قدس‌احدیت وآن برسه قسم‌است، عبادت عام ، و خاص ، و خاص‌الخاص .

مقامی فوق عبودیت نیست وچون بنده به‌اسمی‌ازاسماءِ الهیه مشغول گردد و تحقق پیدا کند آن صفت درآن بدان اسم موسوم و موصوف‌گردد ، چون عبدالرزاق وعبدالرب وعبدالملك وعبدالعزیز وعبدالعلی . مثلاً عبدالعلی کسی را گویند که قدر او اعلی بود از دیگران وارفع بود همتش در طلب معالی از همت اخوان ، چنانکه مولوی قدس سره‌المعنوی در اول جلد ششم

۱ ـ سورهٔ ٦١ آیهٔ ۳ . ۲ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ٤٤ .

از مثنوی میفرماید :

واحد کالألف کبود آن ولی بلکه صدقرن‌است آن عبدالعلی

و همچنین سایر نود و نه اسم باری از اسماء حسنی که شرح آن اسماء را مشروحاً حضرت شاه بیان فرموده طالبین رجوع باصطلاحات آن حضرت نمایند .

عبدالله ـ آنکه به‌جمیع اسماء وصفات متصف باشد موسوم به‌عبدالله خواهدبود. فرق میان عباد بواسطه فرق در اسماء است ، قال‌رسول‌الله (ص) **خیر الاسماء عبدالله‌وعبدالرحمن**ـ عبدالله بنده‌ای بود کامل که حقتعالی تجلی فرموده باشد برآن به جمیع اسماء وآن خاصه حضرت ختمی مرتبت است . **و انه لما قام عبدالله**[1] و این اسم به حقیقت او راست و اقطاب از ورثه او به تبعیّت او برغیراقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هراسمی از اسمای حق که‌آن اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیت جمیع اسماء .

شعر

مظهر اسم اعظم است آنشاه به حقیقت یکی است عبدالله

نعمة الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله

عبرت ـ سالك در سیر آفاقی و انفسی بایستی عبور کند از ظواهر احوال مردم و خود در خیر و شر و نفع و ضر و دراین عبور عبرت گیرد تا ظاهر گردد بروی عواقب امور و خفایای مستور . قال رسول‌الله : **امرت ان یکون نطقی ذکراً و همتی فکراً و نظری عبرةٍ** ـ تا آنکه حق و صفات او را در همه اشیاء مشاهده نماید ، بقیه اصطلاحات این باب رجوع بدان کتاب شود .

---

۱ ـ سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۹ .

حرف غین ـ غراب ـ کنایه از جسم کلی است ، چون نهایت بعد و دوری‌را ازعالم قدس ومجردات دارد ، مانند غراب‌است ، وغراب درسواد و دوری شبیه آن است . این است که هرگاه مبعدین از حق و کوردلان عالم طبیعت را که دعوی پیشوائی می‌نمایند بخواهند تشبیه نمایند ، به غراب تشبیه می‌نمایند ، کقول الشاعر :

اذا کان الغراب دلیل قومٍ سیهدیهم الی دارالخراب

بیت

در بعد و سواد چون بهم می‌مانند اورا به غراب عارفان می‌خوانند

غشا و غشاوة ـ کدورات عالم جسم و جسمانیات که آینه دل را مکدر نماید ، و دیده بصیرت را از رؤیت حق محجوب گرداند ، کما قال عزّ من قائل فی‌سورة بقرةٍ آیه ٦ : **ختم‌الله علی‌قلوبهم وعلی ابصارهم غشاوة** ، **و قال ایضاً فی‌سورة الجاثیه** آیه ۲۲ : **و ختم علی سمعه و قلبه وجعل علی بصره غشاوة .**

الغنی ـ غنی بالذات حق‌است وبس ، و بندهٔ غنی آن‌است که به حق غنی باشد و از غیرحق مستغنی ، هرکسی به حق روآورد بغیرحق رونیاورد . بیانی واضحتر در باب پنجم درحاشیه ترجمه حدیث طولانی ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی .

غوث ـ درکلمه قطب مشروحاً انشاءالله تعالی بیان خواهد شد ، احد از رجال الغیب هستند که هنگام دعوت و پناه بردن بدان رجال الغیب پناه می‌برند ، و حضرت شاه میفرماید : که همان قطب‌است که درموقع استغاثه غوث می‌گویند .

شعر

درچنان وقت غوث‌خوانندش ملجاء وهم غیاث دانندش

غیب هویت و غیب مطلق ـ همان احدیت ذاتیه است که لا اسم له ولا رسم له به اعتبار لاتعیّن .

غیب مکنون و غیب مصون یا مفطون ـ سرّ ذات و کنـه ذات است : **وما قدروالله حق‌قدره** ، غیراو قدر او نمیداند ، زیرا که‌مصون‌است از اغیار و مکنونست ازعقول و ابصار .

غین و رین ـ چون کدورت که در دل آید و غشاوه‌ای که گذشت روی دل را بگیـرد ، و سالك بواسطه تجلیه ذکر تخلیه رذائل و تصفیه خاطر نماید، تاهنوز بکلی آن غشاوه برطرف نشده باشد ، وحجاب‌رقیقی‌باقی‌باشد ، آن را غین‌گویند . اما رین حجاب‌کثیفی‌است میان دل و ایمان :

شاه فرماید

محجوب بایـن‌حجاب‌کافرخوانش محروم ز حضرت خدا میدانش

اما غین ذهول[1] بود ازشهود و احتجاب ازشهود باصحت اعتقاد .

حرف‌الفاء ـ فتق ـ فتق مقابل رتق است ، تفصیل بعد از اجمال و رسیدن مادهٔ مطلقه بصورت نوعیّه ، و ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیّه به نسبت اسمائیّه ، بعبارة اخری بروز و ظهور شئون ذاتیّه از مرتبه احدیت به واحدیت و تعین درعالم‌کون است .

بیت

چو مجمل شد مفصل گشت پیدا ازآن کثرت ز وحدت شد هویدا

۱ ـ فراموشی و غفلت .

فتوح ـ هرچیزکه گشاده گردد بربنده ، پس‌ازآنکه بسته بود برآن ، از نعم ظاهره و باطنه .

رباعی

رو دیده بدوز تا دلت دیده شود　　زان دیده جهان دگرت دیده شود
گردیده زغیر دوست دوزی به تمام　　بر بام فلك هرچه بود دیده شود

فترت ـ برودت وسستی که بعدازحرارت وشدت‌طلب‌روبسالك آرد .

شعر

آبی بریخت آن شوخ برآتش درونم
چون دید دل زهجرش گردیده لخت خونم

فرق ـ دو فرق است فرق اول و ثانی ، فرق اول محجوب بودن به خلق‌است ازحق ، فرق ثانی‌شهود قیام خلق به حق و دیدن وحدت درکثرت وکثرت در وحدت ، و دراین معنی راقم درطی تضمین غزل مولوی‌گوید :

تا شهره عشق تو درغرب و بشرقم من
فارغ ز همه کید و آسوده ز زرقم من
بیرون شده از تفریق باجمعم و فرقم من
چون شعله برقم من در بحر تو غرقم من
پنهان شده دلها پیدای تو می‌بینم

حضرت شاه فرماید

خلق را می‌بین ولی قائم به حق　　وحدت و کثرت نگر دائم به حق

الفاظ دیگر دراین‌باب‌است مانند فرقان و فرق‌الجمع و فرق‌الوصف و غیرها ، خوفاً للاطناب ، متعرض نگردید ، رجوع بدان کتاب شود .

فقر و فقیر ـ فقر حقیقی عبارت از عدم تملیك است هروقت که فقیر بمرتبه‌ای رسد که او را اصلاً تملیکی نماند ، او را فقر حاصل شده باشد . که افتخار برکائنات کند ، چنانکه رسول اکرم (ص) فرمود : **الفقرفخری و به افتخر علی سایرالامم** . و دراینجا بیانی است که درباب چهارم انشاءالله تعالی ذکر خواهد شد .

اجمالاً بدانیم که مراد ازفقر و فقیری که باصطلاح اهل تصوف گفته میشود نه فقر ظاهری و نداشتن ضیاع و عقار است ، چه اگر مراد فقر صوری باشد درمکه معظمه بسیاراشخاص بودند که ظاهراً فقیر وبی‌چیز بودند اما عدمِ تملیك نداشتند .

و معنی عدم تملیك آن است که فقیرحقیقی هیچ چیز نداشته باشد که اورا بخود اضافه کند ، تا بجائی که فنای صرف برای او حاصل گردد ، که فرموده اند : **الفقیر لایحتاج الی الاشیاء ولایحتاج الیه شیأً** ، و این مقام وحدت‌صرف وتوحید محض‌است پس‌هروقت اضافه ساقط شد وحدت‌حاصل گشت ، شبستری فرماید :

ندائی آمد از کنج خرابات — که التوحید اسقاط الاضافات

و اینکه فرموده‌اند : اذا تمّ الفقر فهوالله ، ناظر باین معنی است . اقسام فقر را انشاءالله درباب چهارم ذکر خواهیم نمود ، و این نوع از فقر منافی با داشتن مال و منال ندارد ، لایخفی علی‌المتتبع فی الاخبار و حالات الاخیار. شیخ عطار می‌فرماید :

فقر میدانی چه باشد ای پسر — باتو گویم گر نداری تو خبر
گرچه باشد بی‌نوادر زیر دلق — خویش‌را منعم نماید پیش‌خلق

حرف قاف ـ قابلیت ـ تعیّن اول اصل اصول قبول است که حکما

تعبیر از آن بهیولی اولی می‌نمایند .

قابلیت ظهور ـ محبت اولیه حق است که بحکم : **فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف**[1] ، موجودات عالم را ازکتم عدم بعرصه وجود آورد ، وعرفا وشامخین را عقیده براین است که اعطاء حق را قابلیت شرط نیست .

بلکه شرط قابلیب داد اوست	دادلب و قابلیت هست پوست[2]

قاب قوسین ـ قرب اسمائی‌است ، باعتبار تقابل بین‌اسمادرامرالهی که‌تعبیر از آن بدایرۀ وجود می‌نمایند درعروج ، ونزول‌واتحاد بین‌فاعل‌وقابل به‌ابقای حق :

قیام‌لله وقیام بالله ـ قیام‌لله بیداری ازنوم غفلت وهشیاری سالك در حال سیرالی‌الله :

خواجه آخر یکزمان بیدار شو	وز حیات خویش بر خوردار شو

هین روش بگذار وترك خویش‌کن	در فنا و نیستی تفتیش کن

وقیام بالله ، استقامت و استدامت بقاء بعدازفنا درسیر بالله ومن‌الله الی‌الله ، وگذشتن ازتمام رسوم وعادات خلقیة و خلقیة :

هیچکس راتا نگردد او فنا	نیست ره در بارگاه کبریا

هست معراج فلك این نیستی	عاشقان رامذهب‌ودین نیستی[3]

قبض ـ مقابل بسط است چنانکه دربسط گذشت ، تعلق خوف و رجا بمکروه که از آن سالك مرعوب‌است و منتظر مرغوب :

---

۱ ـ اشاره به حدیث قدسی‌است : کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف تا آخر .

۲ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۵ ص ٤٦٠ .

۳ ـ مثنوی مولوی چاپ‌میرخانی ج ٦ ص ٥٣٦ .

مثنوی

در تردّد میزنند بر همدگـر	خوف و امید بهی در کرّ و فر
زین تردّد عاقبتمان خیر باد	ای‌خدا مرجان مارا کن‌توشاد [1]

قدم ـ موهبت الهی و عنایت نامتناهی حق تعالی است که انسان را به‌کمال مطلوب می‌رساند .

قدم الصدق ـ سابقه ازلی لم‌یزلی است‌که بندگان خاص مخلص‌را مخلص می‌کند و به‌کریمه : **وبشرالذین‌آمنوا ان لهم قدم صدقٍ عند ربهم** [2] ، بشارت می‌فرماید .

قرب ـ وفای بعهد روز الست‌که میان حق وبنده بسته شده‌که فرمود: **الست بربکم قالوا بلی** [3] .

قشر ـ عبارت از شریعت است کـه بدان حفظ طریقت و حقیقت را می‌نمایند ، چنانکه پوست بادام حفظ مغز را می‌نماید . شبستری فرماید :

شریعت پوست مغز آمد حقیقت	میان این و آن میدان طریقت

قطب ـ درباب چهارم خبری از حضـرت ختمی مرتبت (ص) ذکر خواهد شد کـه درهر دوری از ادوار ، سیصد نفر برقلب آدم ، و چهل نفر برقلب موسی ، و هفت نفر برقلب‌ابراهیم ، و پنج نفر برقلب‌جبرئیل ، و سه نفر برقلب میکائیل و یك نفر برقلب اسرافیل است .

وآنکه برقلب اسرافیل‌است آن را قطب گویند ، و دونفرکه بطرف یمین و یسار آن است یکی را غوث و یکی‌را عون گویند . شیخ محیی‌الدین اعرابی درفتوحات و فصوص بیانی دارند ، و جامی درلمعات شرح میدهد ،

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ٦ ص ٥۳٦ .
۲ ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۲ .	۳ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۲ .

وخلاصه بیان جامی و شیخ اکبر این‌است :

شیخ واصلی که بمرتبه قطبی رسیده باشد آن را عبدالله نام است و امام اکمل که بریسارقطب‌است و ناظر درعالم ملك اورا عبدالرب نام است ، وآنکه بریمین قطب و ناظر درملکوت‌است اورا عبدالملك نام است ، و چون قطب از دنیا انتقال بآخرت کنند ، امام ایسر قائم مقام او می‌باشد ، و امام ایمن قائم مقام امام ایسر و یکی از اوتاد اربعه قائم متمام امام ایمن میباید ، آنگاه از ابدال سبعه ، آنگاه از نجباء ثمانیه ، آنگاه از نقباءِ اثنی عشر ، آنگاه ازچهل‌تنان، آنگاه ازسیصدوشصت ، آنگاه ازصلحاءِ امت محمد(ص).

سؤال ـ اگر گویند که عالم ملکوت اشرف ازعالم ملك است چرا بعد از قطب امام ایسر که ناظر عالم ملك است خلیفه و جانشین قطب می‌شود وحال‌آنکه امام ایمن که‌ناظرملکوت‌است تقدم شرافتی دارد . **جواب ـ** آنکه بلی ناظر عالم ملکوت اشرف است و در عروج مقدم برناظر ایسر و ملك خواهد بود،اما در رجوع برای تکمیل‌ناقصان وهدایت و ارشاد مردمان‌ناظر عالم ملك افضل است ازناظرعالم ملکوت ، زیراکه‌آن ازعالم ملکوت گذشته وبرگشته‌بعالم ملك ، بعبارة اخری ذوعینین وحائز مرتبتین و ذوالریاستین‌است.

قطب‌الاقطاب یا قطبیة الکبری ـ مقام ختمیت ولایت وباطن نبوت نبیّنا محمد صلی‌الله علیه وآله است ، و امروز قطب الاقطاب حضرت مهدی است عجل‌الله تعالی فرجه و بغیر ازآن حضرت دیگری را بدین نام خواندن و خطاب نمودن بعقیده راقم کفر و زندقه است . شرح مقامات و بیان آن گنجایش این وجیزه را ندارد ، در باب پنجم بیانی در اقطاب خواهد شد انشاالله تعالی و الله الهادی الی الرشاد و بیده ازمّة العباد .

قلاش و قلندر ـ اهل صفا و اهل ترك و فنا را گویند .

قلندر ـ بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی‌سعادتی مجرّد و باصفا گشته باشد، و بمرتبه روح ترقی کرده ، و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته ، و دامن وجود خودرا ازهمه درچیده ، وازهمه دست کشیده بدل و جان ازهمه بریده ، وطالب جمال و جلال حق شده و بدان حضـرت رسیده ، واگر ذره‌ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد ازاهل غرور است نه قلندر .

و فرق میان قلندر وملامتی وصوفی آن است که قلندر تجرید و تفرید به‌کمال دارد ، ودرتخریب عادات و اجرای عبادات کوشد ، و ملامتی آن‌را گوینـد که کتم عبادت از غیر کند و اظهـار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشاند ، و صوفی آن است که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات به رد وقبول ایشان نکند ومرتبه صوفی ازهردو بلندتر است زیراکه ایشان باوجود تفرید و تجرید مطیع پیرو پیغمبرند وقدم برقدم ایشان می‌نهند، مولوی فرماید :

آن رند و قلندری نهان آمد فاش   در دیده من بجو نشان کف پاش
یا اوست خدا ویا فرستاده خداش   ای‌مطرب جان یکی‌نفس مارا باش

قلاشی ـ معاشرت و مباشرت اعمال را گویند .

قوامع ـ موانع انسان از مقتضیات طبـع و نفس و هوا را ادویّه مجربّه‌ای از اسماء الهیّه است که بتأییدات الهیّه و عنایات ازلیّه بواسطه‌آن اسماء رفع موانع میشود ، آن را قوامع نامند . راقم گوید :

شعر

او حکیـم دردمندان صانع ما خستگان
دافع طبع و هوا و مانع ما خستگان

حرف کاف ـ کاسه لیس ـ کسی‌را گویند که ازعرفان تهی و از باده عشق جرعه‌ای نچشیده و بسخن دیگران دل خوش نموده است .

مولوی فرماید

عاشق چو نمی‌شوی برو پشم بریس
صدکاری و صد رنگی و صد پیشه‌وپیس
در کاسه سر چو نیستت باده عشق
در مطبـخ مدخلان برو کاسه بلیس

کتاب مبین ـ لوح محفوظ‌راگویند ، کما قال عزّ اسمه : **ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** [1] ، انسان را خوانند ، کما قال سیدنا و مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام :

بیت

و انت الکتاب المبین‌الذی   با حرفـه تظهرالمضمـر

کتاب آفاقی حق موجودات است .

عالم شبستری فرماید

بنزد آنکه جانش در تجلّی است   همه عالم کتاب حق تعالی است

کل ـ باعتبار احدیّت الهیّه کـه جامعـه مجموع اسما است اسم باری تعالی‌است ، که گفته‌اند : احد بالذّات کل‌الاسماء .

کلمه ـ ماهیّـات امکانیّه و اعیان ثابته خارجه و معقولات مختصه بکلمه معنویـه و مجردات و مفارقات بکلمـه تامّه را بدون اعتبـار وجود کلمه گویند .

---

۱ ـ سورهٔ ٦ آیهٔ ۵۹ .

کلمةالحضرت ـ اشاره بکلمه کن در کریمه : **انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون** ـ [1] است .

کلمه‌کن ـ باصطلاح اهل‌عرفان تعلق اراده مرید است ببودن مراد .

کمربستن ـ کنایـه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارهـا و اهتمام نمودن درآن امور . (برهان‌قاطع)

کمرگشادن وکمرگشودن ـ کنایـه از ترك دادن و قطع نظر از ما سوی نمودن است وکنایه ازتوقف‌نمودن درآن امری‌که وارد شده (برهان) .

کنزالخفی ـ هویّت مکنونه درغیب احدیّت و بطن هرباطن .

کنود ـ بلسان شرع کسی که تارك فرایض است ، در طریقت تارك فضائل، ودرحقیقت‌خواستن‌چیزی‌که حق‌تعالی‌آنرا نخواهد ، و دائم ناشکری و ناسپاسی حق کند ، ونداند‌که حق نعمت چیست ، و با مشیّت حق درنزاع و جدال باشد .

حرف لام ـ **لایحه** ـ نوری که از باطن سالك ظاهر شود ، و چون باز پوشیده گردد بارقه و خطره خوانند .

لب و لبیب ـ عقل و عاقل ، و جمع اوالباب . قال‌الله تعالـی : قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انـّما یتذکّر اولوالالبـاب [2] .

لبس ـ دو لبس است ، صوریـّه عنصریه که لباس روحانیه است : قال‌الله تعالی : **ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم مایلبسون** [3] ، و یکی لباس حقیقیـّه معنویه است که : **و لباس التقوی ذالك خیر** [4] . اشاره بدان است ، همچنین حدیث : **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری** .

۱ ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۸۲ .
۲ ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۹ .
۳ ـ سورهٔ ٦ آیهٔ ۹
٤ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۲٦ .

لسان‌الحق ـ کسی که متحقق بود بمظهریّت اسم المتکلم و چنین کسی را انسان کامل گویند .

لطیفةالانسانیة ـ باصطلاح حکما عبارت است ازنفس ناطقه و اهل عرفان آن را دل خوانند .

لوایح ـ جمع لایحه است وآن کشف معنوی است .

لوامع ـ در بیان طوالع شـرح لوایح و لوامع گفتـه شد رجوع بدان نماینـد .

حرف میم ـ الفاظ دراین‌حرف که مصطلح اهل‌عرفان وتصوف‌است بسیاراست، فقط دراین وجیزه اکتفا می‌شود بچندکلمه ، بقیه‌را طالبین‌رجوع بکتب مخصوصه مذکوره نمایند .

مبنی التصوف ـ ابومحمد(ع) ثانی‌فرموده مبنی‌تصوف برسه خصلت است تمسك بفقر و افتقار ، و تحقق ببذل و ایثار ، و ترك تعرض و اختیار حضرت شاه فرماید :

بیت

فقر بگزین و غنا ایثار کن — اختیار خود فدای یار کن
صوفیانه چون‌بیابی این‌خصال — رو بصوفی‌خانه و این کارکن

مراقبة ـ مراعات‌نمودن قلب مررقیب را ، و اشتغال بآن و التفات بسوی حق و ثمرهٔ این مراقبه‌آن است که سالك علم پیدا میکند باینکه خداوند جلت عظمته مطلع است برسرایر و ضمایر عباد .

حکایت ـ امام غزالی در احیاء العلوم حکایتی از ابوعبدالله خفیف[1] نقل می‌نماید که خلاصه آن این است .

---

۱ ـ ابوعبدالله خفیف شیرازی ملقب به شیخ الاسلام و شیخ المشایخ بود وفات او را ۳۱۹ هجری و بعضی ۳۳۱ و گروهی ۳۷۲ هجری آورده‌اند .

میگوید: ازمصرخارج شدم برای رمله که ملاقات نمایم ابوعلی رودباری‌را ، وقتیکه وارد قلعه شدم عیسی‌بن یونس مصری معروف به زاهد گفت : پیر و جوانی دراینجا هستند ، برحال مراقبه اگرآنهارا ملاقات نمائی شاید ازآنها استفاده نمائی، رفتم نزد آنها سلام‌کردم جوابی نشنیدم ، دوباره سلام نمودم تا سه فقره ، چنان مراقبه برآنها مستولی‌بودکه ابداً التفات بمن نمی‌نمودند ، قسم دادم آنها را که ردّ سلام نمایند .

جوان سربرداشت نظری بمن‌کردگفت: الدنیا قلیل ومابقی من‌القلیل الاالقلیل‌فخذ من‌القلیل‌الکثیربالاخرة . میگوید سه‌روز نزدآنان‌توقف‌نمودم ابداً مایل بطعام و شراب نشدم ، چون خواستم ازخدمتشان مرخص‌شوم‌گفتم مرا نصیحتی‌فرمائید، بازآن‌جوان سربرداشت وگفت: یا ابن‌خفیف علیك بصحبة من یذّکرك‌الله رویته و نفع هیبته علی‌قلبك یعظك بلسان فعله ولا یعظك بلسان قوله والسلام قم عنّا .

مهوش ـ بفتح یکم وسوم مانند ماه ، جناب مجذوبعلی‌شاه همدانی قراگزلو فرماید :

مهوشان را بفسون چون نفسی رام کنی
جهد کن تا نفسی هم کمری بگشایند

کمرگشادن کنایه از قطع نظر از دیگر کار و توقف در عقیده و مسلك است .

می ـ ذوقی‌راگویندکه ازدل سالك سرزند و اورا خوشوقت‌گرداند.

می‌لعل ـ خون عاشقان که از راه دیده بکنارش ریزند .

مستی ـ فراگرفتن عشق است با جمیع صفات هیکل عاشق را و مستغرق شدن و مست و خراب‌گردیدن را گویند ، و مست و شیدا اهل حزن و ذوق را گویند .

میخانه ـ عالم لاهوت را گویند .

میکده ـ مقام عشق را میکده میگویند ، چه در این مقام سالك از بیخودی از قید خودی آزاد مطلق گشته ، حافظ فرماید :

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسرشاهنشاهی

میکده و میخانه و شرابخانه ـ باطن عارف کامل را نیز گویند ، که مملو از می معرفت و نشاء ناب حقایق و معارف و شوق الهی است ، و حقیقت‌را به می تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او درجمیع کائنات و تلوّن او بالوان اقداح مکوّنات .

شعر

همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

و از اینجهت عالم را جام گویند ، که از بادهٔ حقایق و معارف و می مالامال است و بهر ذرّه که نظر کنی به خورشید وحدت میرساند .

شعر

دل هر ذرّه را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

بیت

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا
دمی ز وسوسه عقل بی‌خبر دارد

و دل عارف را بهمین مناسبت جام و پیمانه گویند .

حافظ فرماید :

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

شرح این بیت مراجعه به لطیفه غیبی شود ، ذکرش دراینجا موجب طول کلام است .

موت ـ هرجا که در عبارات عرفاء و بزرگان و اشعار ذکر میشود مراد موت اختیـاری است ، که عبارت از مجاهده با نفس ومقاتله با اعداء داخلی‌است که نفس اماره باشد . شیخ عطار . می‌فرماید :

اگر پیش‌از اجل یکدم بمیری　　　　درآن یکدم دوعالم‌را بگیری

قال‌الله تعالی : **فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم** [۱] ، یعنی رجوع نمائید بسوی‌پروردگارخود وبکشید نفس‌خودرا . جهاد اکبرجهاد بانفس‌است. قال رسول‌الله (ص) : **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبـر ، قیل : یا رسول‌الله ، ما الجهاد الاکبر ؟ قال (ص) : مخالفة النفس .**

ازیکی ازغزوات پیغمبراکرم مراجعت می‌فرمود روی باصحاب‌نمود و فرمود از جهاد کوچك مراجعت نمودیم بسوی جهاد اکبر . عرض کردند که جهاد اکبر کدام است ؟ فرمود مجاهده با نفس و مخالفت آن .

جامی گوید :

تـا بود باقی بقایای وجود　　　　کی‌شود صاف‌ازکدرجام شهود
تا بود پیوند جان و تن بجای　　　　کی‌شود مقصودکل برقع‌گشای

فرمودند: **المجاهد من جاهد نفسه** [۲] ، مجاهدکسی‌است‌که بانفس خود مبارزه نماید . و این موت اختیاری چهارموت است چنانکه در حدیث قدسی می‌فرماید: یابن‌آدم لایخلص عملك حتّی تذوق اربع موتات: الموت الابیض،والموت‌الاخضر،والموت‌الاحمر،والموت‌الاسود،الی آخرالحدیث .

موت ابیض ـ عبارت ازگرسنگی وجوع است .

---

۱ ـ سوره ۲ آیهٔ ٥٤ .

۲ ـ از سخنان رسول اکرم (ص) نهج الفصاحة پاینده ص ٦٢٤ و اینطور نقل می‌کند : المجاهد من جاهد نفسه فی‌طاعةالله .

موت اسود ـ صبر کردن بر بلایا و محن و تحمل ایذاء از مردم .

حافظ فرماید :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن

موت احمر ـ مخالفت نفس است .

موت اخضر ـ پوشیدن لباس خلق و کهنه و قناعت نمودن .

شعر

بنان خشك قناعت کنیم و جامه دلق
که بار منت خود به که بار منت خلق

و جناب خواجه حافظ چهار موت را دراین بیت باشاره میفرماید :

من همان دم که وضو ساختم ازچشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

جناب مولوی ره : دراول جلد پنجم درمعنی: **فخذ اربعة من الطیر فصرهن** [1] ، چهار موت را بدین لسان بیان فرمود :

چار وصف است این بشر را دل فشار
چار میخ عقل گشته این چهـار
تـو خلیل وقتی ای خورشید هش
این چهار اطیـار رهزن را بکش
چار وصف تن چو مرغان خلیل
بسمل ایشان دهد جان را سبیل

۱ ـ سوره ۲ آیهٔ ۲٦۰ .

ای خلیل اندر خلاص نیك و بد
سر ببرشان تا رهد پاها ز سد
بطّ وطاوس‌است و زاغ‌است وخروس
این مثال چار مرغ اندر نفوس [۱]

جناب حکیم سنائی رضوان‌الله علیه فرماید:

چارمرغ است چار طبع بدن — جمله را بهر دین بزن گردن
پس‌به‌ایمان وعشق‌وعقل‌ودلیل — زنده‌کن هرچهار را چو خلیل

فروغی بسطامی فرماید:

چار تکبیر بزن زانکه ببازار جهان
بایع ومشتری وسود و زیان اینهمه نیست

یکی‌ازبزرگان درنصایح خود با مریدان میفرماید: سالك باید چهار موت را برخود گیرد تا بمرتبه فقر رسد، موت ابیض که گرسنگی است، و موت‌اسود که صبراست برایذای مردم، و موت احمر که مخالفت‌نفس‌است و موت اخضر که درپوشش نو به‌کهنه قناعت نمودن است.

مرگ پیش‌ازمرگ‌این‌است ای‌فتی — این چنین فرمود ما را مصطفی
گفت موتوا کلّکم من قبل ان — یاتی الموت تموتوا بالفتن [۲]

حرف‌نون‌ـ‌نجباء ـ چهل تنانند و هرچهل قائم به مأمور جهانیانند، قائمند یعنی قیام در اصلاح امورانام دارند، و درمیان خلق جهان متفرّقند، و حامل اثقال بنی‌آدمند، در باب چهارم در ذیل خبر نبوی ذکر خواهد شد

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۵ ص ۴۲۳.
۲ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ٤ ص ۳۸۰.

که درهرزمانی سیصد نفر هستند و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی .

النفس ـ مراد ترویح قلب است بمحبت و انس بامحبوب. شاه میفرماید :

قطعه

انس با محبوب اگر گیرد محبّ ‌ گرچه باشد یکنفس مطلوب اوست
گر دمی با یار خود همدم شوی ‌ حاصل اوزان نفس محبوب اوست

نفس رحمانی ـ وجود اضافی‌است و نفس روحانی ترویح آسمانی است ، که درتحت حیطه اسم الرحمن داخل بود .

شعر

در ظهور آن نفس هویدا شد ‌ زین نفس هرچه بود پیدا شد
صبح صادق نفس زد ازنفسش ‌ خانـه کاینات در وا شد

النبوة ـ اخباراست ازحقایق الهیه ، ومنبئی ازمعرفت ذات و اسماء وصفات حق ، و این نبوت تعریفی است نه تشریعی ، **الشیخ فی‌قومه کالنبی فی‌امته** ناظر باین معنی است ، اما نبوت تشریعی این مجموع است با تبلیغ احکام و تأدیب بآداب و اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست ، واین‌مرتبه مختص است برسالت .

نفحات ـ جمع نفحه وآن بوی خوشی‌است که از عالم غیب بمشام سالك میرسد ، مشغول ذکر و فکر و مراقبه است ، می‌بیند هوا معطر شد ، اینست کـه فرموده‌اند : **ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوالها .**
جناب مولوی فرماید :

پاك‌کن ازمغز و از بینی زکام ‌ تا که ریح‌الله در آید در مشام

خاتم انبیاء فرمود : **انی اشم رایحةالرحمن من قبل‌الیمن .**

بوی جوی مولیان آید همی ‌ یاد یار مهربان آید همی

حرف واو ـ واو ـ وجه مطلق در همه .

شعر

واو وجه مطلق حق برهمه　　　کی‌شناسد این‌سخن هر برهمه

ورع ـ در حدیث میفرماید : **صونوا دینکم بالورع** [۱] و فیه **ملاك الدین الورع** و فیه **اورع الناس من تورع عن محارم‌الله** [۲] و فیه **لامعقل احرز من‌الورع والورع فی‌الاصل الکف عن‌المحارم** . حاصل ورع به‌لسان شرع و اخبار اقسامی دارد ، که ازجمله آنها است اجتناب ازمحارم‌الله . اما به اصطلاح اهل تصوف در بدایت نهایت سعی و استقصا است در اجتناب و دوری از مکروهات و بیرون آمدن از شبهات ، و در نهایت حال سالك اعراض‌کردن از آنچه عارض شود درحال جمع بمحق رسوم بلکه بمحق خیال ردّیه نمودن او درجمع ، شیخ عطّار فرماید .

مال دنیا خاکساران را دهند　　　عاقبت پرهیزکاران را دهند

تا میرسد بآنجا که می‌فرماید :

نیست درتن بهتر ازتقوی لباس　　　در تکلّف مرد را نبود اساس

وجد ـ دربدایت سلوك شعله و آتشی است که در درون سالك شعله زند و خوش نماید .

کنار موسی رآهاعین صاحبه　　　وهو الاله و لکن لیس یدریه

ودرنهایت تبدل وجد است بوجود بواسطه جمع وفرق و بسبب تلوین درشهود . درنفایس الفنون مینویسد: وجد واردی‌است‌که ازحق سبحانه تعالی بردل آید و باطن را ازخود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچون حزن یا فرح الی آخر ما قال .

---

۱ ـ اصول کافی ج ۳ ص ۱۲۲ .　　۲ ـ اصول کافی ج ۳ ص ۱۲۳ .

واحدیت ـ شاه فرماید : اعتبار ذات است از آنرو که افشاء اسماءِ از او است ، و واحدیت اسماءِ به ذات است و تکثر اسماءِ بصفات .

نظم

شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت‌بسی‌خاص یکی وعام صد
نام یکی اگر یکی صد بنهد عزیـز من
صد نشود حقیقتش یك بود او بنام صد

واحد ـ اسم ذات باین اعتبار .

شعر

صفت و ذات جمع کن باهم واحدش جو زعارفان فافْهم

وارد ـ آنچه بردل سالك نازل شود از معانی غیراز عمل عبد .

شعر

از معانی آنچه آید بر دلت بی‌عمل اورا بود آن خاصیت

وقعه ـ آنچه فرود آید بدل ازعالم غیب بهرطریق که باشد .

بیت

آنچه آید بدل از عالم غیب بود او واقعه‌ای خوش‌بی‌عیب

وقت ـ صاحب نفایس الفنون و عرایس العیون می‌فرماید: وقت‌را صوفیان برسه معنی اطلاق کنند :

اول ـ بر وصفی‌که بربنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور ، و صاحب این وقت هرجا که حالی موافق حال خود بیند برصحت آن‌حکم‌کند ، واگربرخلاف آن بیند آن‌را مختل‌داند ، واین‌وقت‌هم سالك‌را

و هم غیرسالك را تواند بود . راقم گوید : شعر خواجه حافظ ره ناظر باین معنی است :

قدر وقت ارنشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت‌که ازین حاصل اوقات بریم

دوم ـ برحالی که برسبیل هجوم ومفاجات ازغیب روی نماید و به‌غلبه تصرف سالك‌را ازخود بستاند و منقاد حکم خود گرداند ، واین وقت خاصه سالکان‌است ، وآنچه گفته‌اند: الصوفی‌ابن‌الوقت ، اشارت‌است بدین وقت . مولوی فرماید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

وبعضی گفته‌اند مراد آن است که صوفی باید چیزی اختیار کند که سزاوارترین اعمال بود به نسبت باحال او ، وآنچه‌گویند : **الوقت سیف** ، مراد آن است که چنانکه شمشیر را دوصفت است یکی لین و ملامست دویم قطع وحدت و هرکه با او نرمیٔ کند و برفق و مدارا بیازد از ملامست او زحمتی بدو نرسد وهرکه درشتی‌کند ازحدت‌او زخم‌خورد ، وهمچنین وقت‌را دو صفت است یکی لطف و دویم قهر ، هرکه با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره‌مند شود ، و هرکه با او مخالفت پیش گیرد و خواهد بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد .

وبعضی گفتند مراد آن است‌که وقت بامضاء و اجراء مراد حق‌تعالی برجمیع مرادات و احوال غالب آید و آن را به مقتضای حکم او قطع کند ، مانند شمشیرکه چیزها را قطع کند .

سیم ـ برحالی‌که متوسط‌است میان ماضی و مستقبل ، چنانکه‌گویند: فلانی صاحب وقت است ، یعنی اشتغال باداء وظائف زمان حال و اهتمام

بچیزی که اهمّ و اولی بود درآن زمان او را ازتذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات‌را ضایع نمیگذارد ، واگر گویند: **الصوفی ابن وقته** اشارت‌است بدین‌معنی‌هم خوب باشد ، وآنچه‌را که گفته‌اند : من ادرك وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت ، اشارت بدینوقت‌است ، ونفس پیش ایشان عبارت‌است ، از دوام حال مشاهده وتواتر وتعاقب امداد آنکه حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است ، برمثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است ، و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس و اثر ترویح آن ازصورت قلب منقطع شود ازشدت حرارت غریزی محترق شود ، اگر یك لمحه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش وشدت شوق بسوزد ، وقیل: الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی . وجمع عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافت و افراد شهود حق سبحانه و تعالی . انتهی کلامه رحمة الله علیه .

شیخنا البهائی رضوان‌الله علیه در جلد چهارم ازکشکول می‌فرماید : الوقت باصطلاح الصوفیه هی‌الحال‌الحاضرة الّتی یصرّف‌السالك بهافان کان مسروراً فالوقت یکون سروراً و ان کان حزیناً فیکون حزنا و هکذا و قولهم الصوفی‌ابن‌الوقت‌یریدون‌انّه لایشتغل‌فی کلّ وقت الا بمقتضیاته من‌غیرالتفاتٍ الی ماضٍ و مستقبل . لسان الغیب فرماید :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل‌ازحیات ای‌جان یکدم‌است تا دانی

باب سوم

در ادلّه نقلیّه ازآیات قرآنی و اخبار وآثار آل عصمت وطهارت .

سؤال‌سوم ـ آیا ازآیات قرآنی وفرقان سبحانی دلیل و بینه‌ای هست درحقیقت تصوف ، و اینکه تصوف زمان رسول‌الله(ص) بوده وهمچنین زمان ائمه علیهم السلام ، یاآنکه اینهم مانند سایر مذاهب مختلفه از بدع میباشد .

جواب ـ سلاسل صوفیه مختلفند و این اختلاف ناشی از چه شده خودش مبحثی است که در باب چهارم و پنجم ذکر خواهد شد ، انشاالله . و همچنین مسئله بدعت که اولا بدانیم بدعت کدام و آیا تصوف ازبدع است یا نه ، درباب پنجم انشاالله تعالی بنحو او فی ذکر خواهد شد .

ولیکن اصل تصوف و سلسله فقر که پیغمبر اکرم آن را فخر خوانده درفصول سابقه باب اول و دویم که معانی تصوف شد ، خاصه حد جامع و مانعی را که شیخنا البهائی ـ رضوان الله علیه ـ فرموده معلوم و محقق شد که تصوف علم خداشناسی است ازحیث اسماء و صفات و علم به مظاهر اسماء و احوال مبدأ و معاد و علم بحقایق عالم و طریق معرفت سلوك . بنابراین در تمام ازمنه سابقه ، جزء عقیده جمیع انبیاء و اولیاء بوده است ازآنجا که بعثت انبیا برای دعوت بسوی حق بوده ـ اززمان‌آدم تا خاتم ـ حقیقت‌تصوف در انبیا بوده است .

در جلد اول تاریخ کامل ابن اثیر در ضمن ترجمه نوح شمه‌ای ازحال افریدون پادشاه ذکری نموده و میگوید اول کسی که او را صوفی نام نهاده‌اند اوست ، چنانکه بعضی‌را گمان این است که نوح و ذوالقرنین همان است ، وجامی درنفحات مینویسد که اول صوفی هاشم کوفی بوده وحال آنکه بادّله نقلیه و آیات فرقانیه که ذکر خواهیم نمود تصوف و صوفی در زمان پیغمبرهم بوده و آیاتی‌چند دلالت براین مسئله می‌نماید ١ - درآخرسوره بقره پس‌از آنکه خداوند جلت عظمته آیاتی درباب انفاق می‌فرماید مثل آنکه جواب ازسؤال مقدراست ، کسی‌سؤال می‌نمایدکه باید بچه اشخاصی انفاق نمود ، در جواب خداوند تخصیص میدهد باصحاب صفه و امثال آنها و می‌فرماید : للفقراءِ الّذین‌احصروا فی‌سبیل‌الله لایستطیعون ضرباً فی‌الارض یحسبهم‌الجاهل اغنیاء من التعفّف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس الحافاً .

عموم‌مفسرین‌خاصه وعامه بیان‌کرده‌اندکه‌آیه شریفه درحق‌اصحاب‌صفه‌است ، ودرتفسیر برهان‌شأن نزول‌این‌آیه‌شریفه‌را چنین‌روایت‌فرماید: ابوعلی‌الطبرسی قال قال ابوجعفر(ع): نزلت‌الآیة فی‌اصحاب‌الصفة ، قال: وکذالك‌رواه‌الکلبی عن‌ابن‌عباس: وهم نحو من‌اربعماته رجل لم‌یکن‌لهم مساکن بالمدینة ولاعشایر یاوون‌الیهم فجعلوا انفسهم فی‌المسجد وقالوا نخرج فی‌سریّة یبعثها رسول‌الله فحثّ‌الله الناس علیهم فکان الرجل اذا اکل و عنده فضل اتاهم به اذا امسی .

حاصل مضمون خبربلاغت مشحون‌آنکه فخرالاوایل والاواخر امام محمد باقر سلام‌الله علیه می‌فرماید: آیه‌شریفه درشأن اصحاب‌صفه فرودآمده ، وهمچنین روایت شده است از ابن‌عباس که عدد آنها چهارصد نفر بوده (مانند سلمان فارسی و عمار یاسر و بلال و غیرهم) آنهارا درمدینه منزلی نبود که شب‌را بسربرند تاچه رسد باسباب‌ضیاع وعقار ولوازم عیش وزندگانی.پس‌قراردادند

نفوس خود را در مسجد رسول و گفتند که ما بیرون میرویم درهر جنگی و و لشکری که پیغمبر بفرستد .

پس تحریص و ترغیب فرمود خداوند برآنها که مردم رعایت آنها نمایند وبذکر وطاعت چنان مستغرق بودندکه پروای کسب نداشتند و بهسؤال وطلب‌روزی نپرداختندی. منزل‌ایشان شب‌صفه مسجد رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌و آله بود و روز ملازم آن حضرت بودند سفراً و حضراً ، و یکدم از رسول خدا جدا نشدند و در سویدای دل جزمحبت خدا و رسولشان نبود و برضمیر منیر آفتـاب تأثیرشان یکذره اندیشه مدح و ذمّ خلق و پروای ردّ و قبول نه ، ایشان را اصحاب صفا و صعا لیك المهاجرین میگفتند . در اخبار آل اطهار تعریف آنها بسیاراست،این وجیزه‌گنجایش ذکرتمام ندارد . نظامی میفرماید :

راه نوردان شکسته قدم / رازگشایان فرو بسته دم
معتکفـان حـرم کبریا / شسته زدل صورت کبر و ریا
باده پرستان شراب الست / وز قدح بیخودی‌افتاده مست
شاه نشانان بساط قدم / راه نشینان رباط عدم
دیده نه وکون‌ومکان درنظر / بال نه و هردو جهان زیر پر
ملك نه و نوبت شاهی زده / تخت در ایوان الهی زده

۲ ـ آیه ۵۲ از سوره انعام : ولا تطرد الذین یدعون ربّهم بالغداة والعشّی یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شیء و ما من حسابك علیهم من شیء فتطردهم فتکون من‌الظّالمین. قال علی‌بن‌ابراهیم انّه‌کان‌سبب نزولها انـّه کان بالمدینة قوم فقراء مؤمنون یسمـّون اهل‌الصفة وکان رسول‌الله (ص) یتعاهدهم بنفسه وربما حمل‌الیهم ما یاکلون وکانوا یختلفون‌الی‌رسول‌الله(ص) فیقرّبهم و یقعد معهم و یؤنسهم وکان اذا جاء الاغنیاء والمترفون من اصحابه

انکروا علیـه و یقولون له اطردهم عنك . فجاء یوماً رجل من الانصار الی رسول‌الله(ص) وعنده رجل من اصحاب الصفة وقد لصق برسول‌الله ، ورسول‌الله یحدثه فقعد الانصاری بالبعد منهما ، فقال له رسول‌الله: تقدم، فلم یفعل، فقال له رسول‌الله: لعلّك خفت ان یلزق فقره بك. فقال: اطرّد هؤلاء عنك. فانزل‌الله: ولاتطرد الذین یدعون ربّهم بالغداة والعشیّ یریدون وجهه الخ، وقال علی بن ابراهیم ثمّ قال: وکذالك فتنّا بعضهم علی‌بعضٍ ، ای‌اختبرنا الاغنیاء بالغنی لننظر کیف موا ساتهم للفقراء فکیف یخرجون ما افترض‌الله علیهم فی‌اموالهم و اختبرنا الفقراء لننظر صبرهم علی‌الفقر وعما فی‌ایدی الاغنیاء .

حاصل ترجمه کلمات فصاحت بیّنات آنکه درمدینه قومی از فقراء بودند که پیغمبر اکرم با آنها نشست و برخاست میفرمود که آنهارا اهل صفّه می‌نامیدند ، وآن‌حضرت خود بنفسه برای‌آنها طعام وشراب می‌برد و باآنها اکل و شرب می‌فرمود ، صنادید قریش حضور باهرالنور آنحضرت گفتند که همیشه در مجلس تو درویشان و غلامانند چون ابن مسعود و بلال و مقداد و عماریاسر وصهیب وسلمان و امثالهم ازمساکین و ضعفاء ، اگراین‌بندگان‌را ازمجلس خود دورکنی ما با تو نشست وبرخاست‌کنیم ، وسخنان درباب دین و قرآن بگوئیم ، ما را عار میآید که با درویشان وگدایان مجالست نمائیم ، آنها را طرد نما .

روزی‌که‌آن‌حضرت درمیان جماعت درویشان نشسته بود درآن اثناء مردی از انصار آمد (یا أقرع بن حابس تمیمی یا عینیّة بن‌الحرث بوده) دید که نزد رسول‌خدا از اصحاب صفّه مردی نشسته و ملصق به آن حضرت‌است وسخن‌میگوید ، شخص‌انصاری دور نشست ، پیغمبر(ص) فرمود: بیا نزدیك ، اطاعت ننمود ، فرمود : ترسیدی که از فقر این‌آدم بتو برسد . عرض‌کرد یا

رسول‌الله(ص) اینها را ازخود دور گردان . این آیه کریمه نازل شد : **فلاتطرد** الذین الخ . علی‌بن ابراهیـم می‌فرماید پس فرمود چنین امتحان می‌نمائیـم بعضی را بربعض ، امتحان می‌نمائیم اغنیاء را که ببینیم چگونه‌است مساوات آنها بافقراء درغنا و مال خود ، و امتحان مینمائیم فقراء را که بسنجیم صبر و بردباری فقرا را برآنچه در دست اغنیا است .

خواجه حافظ علیه الرحمة فرماید :

توانگـرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ودرحدیث میفرماید: لکل‌شیء مفتاح ومفتاح الجنّة حبّ المساکین والفقراء الصّابرین معهم جلساءالله یوم‌القیمة . فی‌الکافی باسناده عن‌ابی‌عبدالله قال قال‌النبی: طوبی‌للمساکین بالصبر وهم‌الذین‌یرون‌ملکوت‌السموات‌والارض[1]. قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اللّهمّ احینی مسکیناً وامتنی‌مسکیناً واحشرنی فی‌زمرةالمساکین[2] . وقال امیرالمؤمنین(ع) : **انا مسکین جالس المساکین** . وقال ایضاً : اللّهمّ اجعلنی‌من‌الاقلیّن.قال‌الصادق(ع) : ماخلق‌الله‌شیئاً بین‌العباد اقلّ من‌الیقین (مراد از اقلّین اصحاب یقینند) و لعلّ مراد از اقلّین ظاهراً اشخاصی را گویند که از مال دنیا محرومند ، یاکسانی‌که وجودشان کمیاب وماننذکیمیا نایاب‌تر . کما قال‌الصادق علیه‌السلام: المؤمن کالکبریت‌الاحمر فهل رایت احدکم الکبریت‌الاحمر؟ شیخ عطار رضوان‌الله علیه فرماید :

حبّ درویشان کلید جنّت است   دشمن ایشان سزای لعنت است

مولوی علیه الرحمة فرماید :

دشمن درویش کبود غیرکلب .

۱ ــ اصول کافی ج ۳ ص ۳٦۲ .   ۲ ــ نهج الفصاحة پاینده ص ۹۵ .

خداونـد مـا را از محبّین فقراء و اولیـاء خود قرار دهد . مولانا جلال‌الدین رومی فرماید :

ایدل برو از عاقبت‌اندیشان باش   درعالم بیگانگی ازخویشان باش
گرباد صبا مرکب خود میخواهی   خاك قدم مرکب درویشان باش

خصوصاً فقرائی که بامداد و شبانگاه بذکر خدای تعالی مشغولند که به پیغمبر اکرمش محمد مصطفی (ص) خدا امر داده است : و اصبر نفسك [۱] . چنانکه در آیات قبل هم اشاره بدان فرمود .

پس هرکه خواهد نفس عزیز ایشان دریابد و همت عالی ایشان را بروزگار خود مصروف گرداند ، خودرا برفتراك دل ایشان بندد تا درطاعت ایشان شرکت یابد و به خدمت ایشان بهرنوع که باشد قیام نماید ، اما زنهار که غلط نکند وسخن بیجا نگوید که‌طاعت ایشان چون طاعت عبّاد ونیکمردان باشد . دو رکعت نماز ایشان درحضرت بی‌نیاز دوست داشته تراز طاعت همه متعبدان‌است که ختم رسل وهادی سبل صلی‌الله علیه‌وآله چنین‌فرماید: **رکعتان** من رجل زاهدٍ قلبه مع‌الله احب الی الله من عبادة المتعبدین الـی اخرالدهـر سرمدا . هیهات که گفتگـوی ایشان و افشای سر و اسرار ایشان در آسمان و زمین نگنجد .

۳ ـ درسوره‌کهف می‌فرماید: و اصبر نفسك مع الّذین یدعون ربهـّم بالغدوة والعشّی یریدون وجهه ولا تعد عیناك عنهم ترید زینةالحیوة الدنیا ولا تطع من‌اغفلنا قلبه عن ذکرنا والتبع هویه وکان امره فرطاً . قال‌علی‌بن‌ابراهیم فهذه الایة نزلت فی‌سلمان‌الفارسی کان علیه کساء فیه یکون طعام وهو دثاره و ردائه ، وکان کساء من صوف ، فدخل عینیّة بن حصین علـی النّبی(ص) ،

۱ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۸ .

وسلمان عنده ، فتاذّی عینیّة بریح کساءِ سلمان ، وقد کان عرق ، وکان یومئذٍ شدیدالحرّ ، فعرّق فی‌الکساءِ ، فقال : یا رسول‌الله(ص) اذا نحن دخلنا علیك فاخرج هذا و حزبه من عندك ، فاذا نحن خرجنا فادخل من شئت ، فانزل‌الله : ولاتطع من‌اغفلنا قلبه عن ذکرنا ، وهوعینیّة بن حصین بن‌حذیفة بدرالفراری .

٤ ـ آیه‌ای که صراحت درطریقت که مقام باطن وولایت باشد دارد .

درسوره جن می‌فرماید : وان لواستقاموا علی‌الطّریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً ، لنفتنهم فیه و من یعرض عن ذکر ربّه یسلکه عذاباً صعداً [۱] . فی‌تفسیرالبرهان باسناده عن‌ابی‌جعفرعلیه‌السلام فی‌قوله : وان‌لو استقاموا علی‌الطریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً ، یقول‌لأشربنا قلوبهم‌الایمان ، والطّریقة هی‌ولایة علی‌بن‌ابیطالبٍ (ع) والاوصیاء علیهم‌السلام ، آیه عطف‌است برانّه استمع دراول سوره وان مخفّفه ازمثقلّه است. پس‌ترجمه آیه وحدیث این‌است : یعنی‌دیگر وحی کرده شده‌است بمن بدرستی‌که شان وقصه این‌است که اگرمستقیم شوند اهل مکه برطریق ، که مراد ازطریقت‌حضرت‌صادق‌علیه‌السلام می‌فرماید ولایت علی‌بن‌ابیطالب‌است ، هرآینه بدهیم ایشان را آب بسیار ، این‌کلام بنا برمثل است و مراد از آب دراخبار رزق و مال وبعضی بعلم تعبیرنموده‌اند ، چنانیکه باز درتفسیر برهان باسناده از ابی بصیر و او از حضرت صادق سلام‌الله علیه روایت می‌نماید قال : سئلته عن قول‌الله عزوجل ، و ان لو استقاموا علی الطّریقة لاسقیناهم ماءً غدقاً ، یعنی لامدد ناکم علماً کی یتعلّمونه من الائمّة ـ علیه‌السلام .

حاصل معنی خبر قبل و بعد این است که اگر جنّ و انس استقامت درامر ولایت واسلامیّت بنمایند نعمت برایشان ارزانی‌نمائیم ، و وسعت رزق دهیم و مدد نمائیم آنهارا ازحیث علم و دانش‌که تعلیم‌گرفته باشند ازائمه ،

۱ ـ سورهٔ ۷۲ آیهٔ ۱۶ و ۱۷ .

و اخبار دیگـر در ذیل همین آیه شریفه در تفسیر برهان متعرض است هرکس خواهد رجوع نماید .

۵ ـ آیه درسوره حدید قصص انبیاءراکه خداوند جلت عظمته بیان می‌فرماید میرسد به حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه‌السلام ، می‌فرماید : ثمّ قفیّنا علی آثارهم برسلنا و قفیّنا بعیسی بن مریم و آتیناه الانجیل و جعلنا فی‌قلوب الّذین اتبّعوه رافةً ورحمةً و رهبانیّةً ابتدعوها ماکـتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان‌الله فما رعوها حقّ رعایتها فاتینا الّذین آمنوا منهم اجرهم وکثیر منهم فاسقون [1] .

ترجمه آیه شریفه آنکه پس‌از پی درآوردیم برعقب نوح و ابراهیـم وامم ایشان بفرستادگان خود ، چنانچه بعد از نوح هود و صالح را و پس‌از ابراهیم‌اسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف ، وازپی‌یکدیگر درآوردیم این‌رسل‌را و تمام کردیم انبیای بنی‌اسرائیل را به عیسی بن مریم ، و عطا کردیـم او را کتاب انجیل ، و افکندیم در دلهای آنانکه پیروی عیسی(ع) نمودند مهربانی و بخشایشی بریکدیگر ، یعنی متابعان عیسی وخواص اورا بریکدیگر مشفق و مهربان گردانیدیـم ، و ایشان پیدا کردنـد طریقه رهبانیت را و از پیش خود درآوردند آن‌را ، ما واجب نکرده بودیم آن را ، یعنی رهبانیّة را برایشان .

وآنچنان بوده که بعضی از امت عیسی علی‌نبیّنا و علیه‌السلام بعداز رفع وی به‌آسمان دست ازاحکام انجیل بازداشته‌کافرشدند ، وجمعی برهمان دین‌مانده ازمیان ایشان بکوهها بیرون رفتند ، و مشقتهای بسیار و ریاضتهای بیشمارعظیم ازترك مطعم ومشرب و ملبس و نکاح اختیارنمودند ، و برایشان فرض نبود ، **الا ابتغاء رضوان‌الله فما رعوها حق رعایتها فاتینا الذین‌آمنوا**

۱ ـ سورهٔ ۵۷ آیهٔ ۲۷ .

منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون .

ولیکن بطلب خشنودی‌خدا رهبانیّت پیش گرفتند، پس‌رعایت نکردند و نگاه نداشتند آنرا چنانچه سزاوار آن بود ، به تثلیث قائل گشته قرآن و محمد را منکر شدند ، و اندکی از ایشان از منهج متابعت مسیح انحراف نکرده حضرت‌رسالت پناه را دریافتند وبدولت‌اسلام وشرع متابعت سیّدانام سرافراز شدند . حق سبحانه درباره آنها می‌فرماید : پس ما دادیم آنها را که‌گرویدند ازجماعت رهبانان پیغمبر(ص)را ، مزد و اجر ایشان‌را، که‌ثواب بسیار وکرامت بیشماراست. اینجا محل شاهد ما است. درتفسیرمجمع البیان از ابن مسعود حدیث مفصّلی نقل می‌فرماید تا میرسد باینجا : قال‌الله تعالی لهم و رهبانیّةٍ ابتدعوها ما کتبناها علیهم ثمّ قال النّبیّ صلی‌الله علیه‌وآله من امن بی و صدّقنی و اتّبعنی فقد رعاها حقّ رعایتها و من لم یؤمن بی فاولئك هم الهالکون .

یعنی پس فرمود پیغمبر(ص) کسی‌که ایمان بمن‌آورده و تصدیق مرا نموده و متابعت مینماید مرا پس به تحقیق رعایت کرده آن رهبانیّت را حق رعایت ، و کسی‌که ایمان نیاورده و پیروی نکند پس آنان هالکون هستند ، و این خبر منافاتی با خبر بلاغت اثر : **لا رهبانیة فی‌الاسلام** ندارد ، چه که رهبانیت دراینجا که حضرت می‌فرماید باید متابعت نمود ، بمعنی انقطاع از خلق است .

در حدیث دیگر در همان تفسیر مجمع البیان از ابن عباس روایت می‌فرماید : عن ابن عباس ، و قیل : انّ الرهبانیّة هی الانقطاع عن الناس للانفراد بالعبادة . این نکته را باید دانست که انقطاع ازخلق و توجه بخالق منافی با تحصیل معیشت نیست ، هیچکس نگفته که صوفی یا زاهد و عابد

يك‌گوشه بنشیند و به عقب‌کسب وتحصیل معاش نباشد، نظرش باین باشد که برای او بیاورند .

در کتاب منتهی المطلب مرحوم علامه رضوان‌الله علیه باسناده از حضرت‌صادق سلام‌الله‌علیه روایت‌نموده : رجل قال لاقعدّن فی‌بیتی ولاصلّینّ ولاصومنّ ولاعبدنّ ربّی‌عزوجل اما رزقی‌فسیأتینی ، وقال‌ابوعبدالله‌علیه‌السلام هذا احدالثلاثة الذین لایستجاب لهم .

ایضاً فیه عن معلی بن خنیس عن ابیه قال: سئل ابوعبدالله عن رجلٍ و انا عنده قیل: اصابته‌الحاجة. قال: فما یصنع‌الیوم ؟ قیل: فی‌البیت یعبد ربّه عزوجل. قال: فمن این قوته ؟ قیل: من بعض اخوانه . فقال ابوعبدالله: والله الذی یقوته اشدّ عبادةً منه .

حاصل معنی عزلت آن‌است‌که بیرون‌آید ازمخالطت خلایق بانقطاع علایق و عوایق :

تو عزلت کن ز غیر او بغیرت که تا عالی‌شود هرلحظه سیرت

همدم دیگری نشود مگـر استاد کامل مکمّلی در شریعت و طریقت و حقیقت .

٦ ـ آیه‌های دوم و چهارم ازسوره انفال می‌فرماید: انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله و جلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایماناً و علی ربّهم یتوکّلون اولئك هم المؤمنون حقّاً لهم درجات عند ربّهم و مغفرة و رزق کریم .

قال علی بن ابراهیـم انّها نزلت فی‌امیرالمؤمنین و ابی‌ذر و سلمان والمقداد رحمهم‌الله. قال‌علی‌بن‌ابراهیم ثمّ ذکربعد ذالك‌الانفال وقسمة‌الغنائم وخروج‌رسول‌الله الی‌الحرب. مراجعه به‌تفسیربرناقد بصیر ومطلع خبیرمطلب‌را روشن می‌نماید .

۷ ـ آیه(۷)درسوره تحریم: یوم لا یخزیالله‌النبیّ والّذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهـم و بایمانهم یقولون ربّنا اتمم لنا نورنا و اغفرلنا انّك علی کلشیّء قدیر[1] .

فیالمجمع عنالصادق(ع) فی هذه الایة قال: یسعی ائمّة المؤمنین یوم القیمة بین ایدی المؤمنین و ایمانهم حتّی ینزلوهم منازلهم فیالجنّة .

۸ ـ آیه (۳۷) درسوره نور: رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله اقامالصّلوة و ایتاء الزّکوة یخافون یوماً تتقلّب فیهالقلوب والابصار . درذیل واین آیه‌شریفه حضرت مولیالموالی امیرالمؤمنین علیه افضل صلواتالمصلّین خطبه‌ای مفصل فرموده‌اند که دراینجا تیمناً برای تذکر اهل ذکر مینگارد :

قال علیه‌السلام . انالله سبحانه وتعالی جعل الذکر[2] جلاءً للقلوب ،

---

۱ ـ آیهٔ ۸ سورهٔ ٦٦ .

۲ ـ قوله علیه‌السلام ـ انالله سبحانه الیقوله بعدالمعاندة ظاهر و واضح میشود باشاره بهذکر وفضیلت وفائده آن و نقل نموده صاحب بصائر که صاحب قاموس است از بعض علماء که او گفته است ذکر نموده است جناب اقدس الهی لفظ ذکر را بربیست وجه : اول ذکرلسان ، فاذکرواالله کذکرآبائکم ـ دویم ، ذکراست به قلب ذکروالله فاستغفروا لذنوبهم ۳ ـ وعظ است ، و ذکرفان الذکری تنفعالمؤمنین ، فذکر ان نفعتالذکری . ٤ ـ بمعنی توریه است فاسئلوا اهلالذکر ۵ ـ بمعنی قرآن و هذا ذکر مبارك انزلناه . ٦ ـ بمعنیلوح محفوظ ولقدکتبنا فیالزبور من بعدالذکری ۷ ـ بمعنی رسالترسول ، اوعجبتم ان جائکم ذکر من ربکم یعنی رسالة ۸ ـ بمعنی عبرت: افنضرب عنکمالذکر صفحاً یعنی عبرة ۹ ـ بمعنی خبر : هذا ذکر من معی و ذکر من قبلی ۱۰ ـ بمعنی رسول ، قد انزلنا الیکم ذکراً رسولا پسرسولا بدلاست از ذکراً . ۱۱ـبمعنیشرف ، و انه لذکر لك و لقومك ای شرف . ۱۲ ـ بمعنیتوبه ، و ذالك ذکری للذاکرین . ۱۳ ـ بمعنیصلواة خمس فاذکرواالله کما علمکم . ۱٤ـ بمعنیصلوة عصرخاصة: احببت حبالخیرعن ذکر ربی . ۱۵ ـ بمعنیصلوة جمعه: فاسعوا الیذکرالله . ۱٦ ـ بمعنی عذر ازتقصیر: فاذا قضیتم الصلوة فاذکرواالله . ۱۷ـ بمعنیشفاعت: اذکرنیعند ربك . ۱۸ ـ بمعنی توحیـد ، من اعرض عن ذکـری و من یعرض عن ذکر ربه ۱۹ ـ بمعنی ذکرنمودن نعمت ، اذکرنعمتی علیك ، اذکروا نعمتی التی علیکم ۲۰ ـ بمعنیطاعت وخدمت: اذکرونی اذکرکم ، یعنی یادکنید مرا بطاعت یاد نمایم شمارا بدخول جنت ، انتهی ترجمه کلامه .

تسمع به بعدالوقرة[1] ، تبصر به بعدالغشوة[2] ، وتنقادبه بعدالمعاندة، وما برح‌الله عزّت آلأوه فی‌البرهة [3] بعدالبرهة ، وفی‌ازمان‌الفترات‌عبادناجاهم فی‌فکرهم، وکلّمهم فی‌ذات عقولهم ، فاستصبحوا بنور یقظةٍ فی‌الاسماع والابصار والافئدة ، یذّکرون بایّام الله ، ویخوفّون‌مقامه، بمنزلة الادّلة فی‌الفلوات ، من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه ، و بشرّوه بالنجاة ، و من اخذ یمیناً و شمالاً ذمّوا الیه الطّریق ، و حذّروه من الهلکة ، و کانوا کذالك مصابیح تلك الظلمات ، و ادّلة تلك الشبهات ، و انّ للّذکر لاهلاً اخذوه من‌الدنیا بدلاً ، فلم تشغلهم ـ تجارة ولابیع عنه ، یقطعون به ایّام الحیوة ، ویهتفون[4] بالزّواجر عن محارم‌الله سبحانه فی‌اسماع الغافلین ، و یامرون بالقسط ، و یاتمرون‌به ، وینهون‌عن‌المنکر ویتناهون‌عنه ، فکانّما قطعوا الدّنیا الی‌الآخرة و هم فیها فشاهدوا ماوراء ذالك ، فکانّما اطّلعوا غیوب اهل البرزخ [5] فی‌طول‌الاقامة فیه ، و حقّقت القیمة علیهم عداتها ، فکشفوا غطاء ذالك لاهل الدّنیا حتّی کانّهم یرون مالایری النّاس ، و یسمعون مالایسمعون ، فلو مثلّتهم لعقلك فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة ، و قد نشروا دواوین‌اعمالهم ، وفرغوا لمحاسبة انفسهم علی‌کلّ صغیرةٍ و کبیرةٍ امروا بها فقصروا عنها ، اونهوا عنها ففرطّوا فیها، وحملوا ثقل‌اوزارهم ظهورهم، فضعفوا عن‌الاستقلال‌بها ، فنشجوا نشیجاً [6] ، و تجاوبوا نحیباً ، یعجوّن الی

---

۱ ـ و قره بر وزن فعله است که مشتق است از وقر که بمعنی کری است .
۲ ـ غشوه هم بر وزن فعله است از غشا که تاریکی چشم است درشب نه روز .
۳ ـ والبرهه مدت طولانی است از زمان .
٤ ـ و یهتفون ـ یعنی صدا میزنند .
۵ ـ برزخ ـ بعد از مرگ طبیعی است از مکان و زمان تا روز حشر .
٦ ـ نشج صدای گریه است .

ربهم من‌مقاوم ندمٍ واعتراف ٍ لرأیت اعلام هدی، ومصابیح دجیٍ ، قدحفّت بهم‌الملائکة، وتنزّلت[۱] علیهم‌السّکینة، وفتحت[۲]لهم ابواب‌السّماء، واعدّت[۳] لهم مقاعدالکرامات فی‌مقامٍ اطّلع‌الله علیهم‌فیه فرضی‌سعیهم، وحمد مقامهم، یتنسّمون بدعائه روح التجاوز ، رهائن فاقةٍ الی فضله واساری ذلة لعظمته ، جرح طول‌الاسی قلوبهم ، و طول‌البکاء عیونهم ، لکلّ بابٍ رغبةٍ الی‌الله منهم ید قارعة ، یسألون من لاتضیق لدیه‌المنادح ، ولا یخیب علیه‌الرّاغبون ، فحاسب نفسك لنفسك ، فانّ غیرها من الانفس لها حسیب غیرك[٤] . ترجمه الفاظ که عوام احتظاظ ببرند بنحو اختصاربیان می‌شود و بعد مقصود ومقصد خود ومورد استشهاد خودرا ازاین‌خطبه شریفه بعرض برادران ایمانی‌میرساند.

یعنی مردانی‌که اعراض ندهد ایشان‌را تجارت و نه بیعی ازیاد خدا . همانا خدای سبحانه قرار داد ذکر را زنگ زدای دلها ، می‌شنود به آن پس ازکری ، و بینا می‌شود به‌آن بعد از کوری ، منقاد و مطیع می‌شود به آن دلها بعد از معانده و مباغضت ، زائل نفرموده است خدای عزوجل آلاء و

۱ ـ اشاره است به بلوغ استعداد نفوس ایشان مرافاضه سکینه را به‌آنها و این بعداز حصول اطمینان است . ۲ ـ شاید مراد از سماء عالم علوی روحانیات باشد چنانچه مراد از ارض عالم سفلی جسمانیات می‌باشد و اشاره است به‌گشودن درهای بسته فیض عالم روحانیات وافاضه کمالات‌بایشان چنانچه فرموده‌است ففتحنا ابواب‌السماء بماء منهمر ۳ ـ واعدت لهم مقاعدالکرامات یعنی منتظر و مراقب می‌باشند وصول بسوی او واین مقاعدامکنه‌ایست که مطلع شده است جناب اقدس الهی بایشان در آنها و پسندیده است اعمال صالحه‌آن اهل ذکررا که باعث وصول بآن مقامات‌گردیده‌است وستایش نموده‌است قرارگرفتن و مقام نمودن درآن امکنه را . این‌است‌که دراخبار آل اطهار رسیده‌است که خواندن باقیات و صالحات خاصه قبل‌از طلوع فجر و سحر و هنگام غروب بلکه دراغلب ازمنه وخواندن نماز جناب جعفر درجات خواننده را درآخرت زیاد می‌نماید (منه) .

٤ ـ نهج البلاغه فیض‌الاسلام ص ٦٩٤ .

نعمتهای خودرا در زمانی بعد از زمانی ، و درهنگامهای فترات (یعنی فصل بین دوپیغمبر) بندگان را که مناجات فرمود ایشان را در یاد ایشان ، وسخن گفت باایشان دراصل خردهای ایشان ، پس رنجور شدند ویا ضعیف شمرده شدند به سبب نور بیداری ازغفلت درگوشها و چشمها و دلهای مردم .

یاد می‌اندازند مردم‌را به ایام‌خدا یعنی‌رجعت وقیامت ، ومی‌ترسانند مردم‌را به‌مقام جلال‌خدا ، ایشان بمنزله میلهای رهنمایند دربیابانها ، هرکسی میانه‌روی و عدل را پیشه کند نشان دهند باو راه را و مدح کنند راست و وسط را و بشارت دهند او را به نجات ، وهرکس بگیرد راست و چپ را هرآینه مذمّت کنند بسوی او طریق را ، و می‌ترسانند اورا از هلاکت ، پس گردیدند ازاین‌جهت چراغهای تاریکیها و رهنمای این شبهات .

همانا برای ذکر اهلی است که او را یعنی ذکر را بجای دنیا گرفتند پس‌اعراض‌نداد ایشان‌را تجارت و نه بیعی‌از‌آن ذکر، می‌برند وقطع‌می‌نمایند به او روزگار زندگانی و صدا می‌زنند بزواجر الهیّه از محرمات و منهیّات درگوشهای غافلین .

امرمی‌نمایند به‌عدالت وخود بجا می‌آورند ونهی می‌کنند از زشتی ومنکروخود بجا نمی‌آورند. گویا ایشان بریده‌اند دنیارا و رسیده‌اند به سوی آخرت وایشان در وی باشند، پس‌مشاهده نمایند ماورای این‌دنیا وعالم‌را ، وگویا مطلع هستند برغیبهای اهل برزخ درطول‌اقامت در وی،ثابت ومحقق گردانیده است قیامت برایشان عذاب و شکنجه خود را ، پس کشف کردند و بالا زدند پردهٔ آن را برای اهل دنیا ، تاآنکه گویا می‌بینند چیزی را که مردم نمی‌بینند و می‌شنوند چیزی‌راکه مردم نشنوند .

واگر بعقل خود ایشان را برآورد کنی و درپیش خود متمثّل سازی

که درمقام پسندیده‌ای مقام نموده‌اند ایشان ، مجالست ایشان که دیده می‌شود به تحقیق گشوده‌اند دیوانهای اعمال‌خود ، و فزع کردند برای محاسبه انفس خود برهرصغیره و کبیره‌ای که مأمورشده بودند به‌آن، پس کوتاهی کردند از اداء آن واز چیزهائی که نهی شده بودند ازآن ، پس تفریط کرده‌اند درآن و مرتکب شده‌اند ، وبرداشتند سنگینی وزرهای دوش‌آنها ، پس برو درافتادند ازسنگینیش آنها . پس‌بلندگریه‌کردندگریه‌کردنی ازندامت واعتراف برذنوب، که ناله و فریاد می‌کردند بسوی پروردگارخود ازمقام پشیمانی و اعتراف .

هرآینه می‌دیدند علم‌های هدایت و چراغهای تاریکی به تحقیق گرفته است اطراف‌آنهارا ملائکه ، و نازل شده برایشان سکینه وآرامی ، وگشوده شده است برای‌آنها درهای‌آسمان ، و مهیّا شده است برای ایشان نشستنگاه کرامات ، درنشستنگاهی که مطّلع شده خدا برایشان در وی ، و راضی‌است سعی ایشان را ، و پسندد مقام ایشان را که تمنّا می‌نمایند به دعای خود ، مجروح کرده است طول حزن دلهای ایشان وطول گریه چشمهای ایشان برای هربابی‌رغبتی از ایشان بسوی خدای سبحانه و تعالی ، سؤال می‌فرمایند از کسی که تنگ نشود درنزد گشایشها وخائب و نومید نگردند راغبین بسوی‌او.

پس محاسبه‌کن نفس خودرا برای منفعت نفس خود زیراکه غیرنفس تو از نفسها برای او دوستی است غیر و (تمام شد ترجمه خطبه) .

مولوی رومی درنصایح به ولد خود می‌فرماید :

باش دائم ای پسر با یاد حق — گر خبر داری زعدل و داد حق
زنده دار از ذکرصبح وشام را — در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را — مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق گر مونس جانت بود / کی هوای کاخ و ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمان شوی / اندرآن دم همدم شیطان شوی
مؤمنا ذکـر خدا بسیار گوی / تا بیابی در دو عالـم آبروی
ذکر را اخلاص می‌باید نخست / ذکر بی‌اخلاص کی باشد درست
ذکر برسه وجه باشد بی‌خلاف / تـا بدانی این سخن را بی‌گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان / ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص او ازسر بود / هرکه ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی‌تعظیم گفتن بدعت است / وندرآن‌یکشرط دیگرحرمت‌است
هست مر هر عضو را ذکر دگر / هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف حق بگریستن / باز در آیـات او بگریستن
استماع قول رحمان ذکر گوش / تا توانی روزوشب در ذکرکوش
خواندن قرآن بود ذکر لسان / هرکه‌را این‌نیست هست ازمفلسان
لب مجنبان جز بذکر کردگار / دان‌که‌پاکان‌را همین‌بوده‌است‌کار
شکـر نعمتهای حق میکن مدام / تا کند حق بر تو نعمت را تمام
حمد خالق برزبان دار ای پسر / عمر تا بر باد ندهی سر بسر

چنانچه بدیده انصاف نه اعتساف درفقرات این‌خطبه‌شریفه وعبارات وکلمات منیفه نظرنمائیم و تفکر و تدبیرنمائیم تصدیق خواهیم نمود که مراد حضرت تعریف و توصیف اهل صفه که قبلا شمه‌ای از حالات آنها بیان شد هست ، وهرکس‌که رویه آنهارا اتخاذ نموده. انقطاع از دنیا واهلش‌کرده، و اوقات شبانه روزی خودرا بذکر و تصفیه قلب وزدودن زنگ‌کدورات از خاطر صرف می‌نماید می‌باشد ، خصوصاً این فقره از خطبه که می‌فرمایـد : و انّ للذّکـر اهلاً اخذوه من الدّنیـا بدلاً فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایّـام الحیوة .

اهل ذکراشخاصی می‌باشند که ذکر نمودیم که شغل خودرا منحصر نموده‌اند به‌ذکر تا به‌مرتبه‌ای که دوست داشته‌اند مذکوررا وفراموش نموده‌اند ماسوای اورا از محبوبات دنیویّه ، و باعث شده است محبت مذکور محبت ذکرنمودن او را ، تااینکه گرفته شده است او بدل از متاع دنیا و طیبات او و باز نداشته‌است اورا از ذکر تجارتی و نه مبایعی وقطع کرده‌اند باو حیات دنیوی خودرا .

این‌اشخاصی که اوصاف و حالاتشان چنین‌است ، ما آنهارا صوفی می‌نامیم ، وصوفی کسی‌را میدانیم که رویه وسجیّه‌او درایام حیات وزندگانی دنیا چنین باشد ، واین‌سلسله جلیله نعمة اللهیّه صوفی کسی‌را میدانند که اکثر اوقات شبانه روزی بمراقبه و محاسبه نفس اشتغال داشته باشد ، و ازشرایط و عهودیکه برهر وارد گرفته وگفته می‌شود همین‌است .

این‌است که تعریف وتوصیف آنهارا مولی‌الموالی ارواح العالمین له الفداء در همین خطبه میفرماید : و فرغوا المحاسبة انفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا عنها و نهوا عنها ففرطّوا فیها الخ .

مخفی نماند که محاسبه بعد از توبه یکی از منازل سایرین و سالکین الی‌الله است و خواجه عبدالله انصاری ـ رضوان‌الله علیه ـ در منازل السایرین و مولانا ملا عبدالرزّاق کاشی در شرح آن ذیل آیه کریمه : **یا ایها الذین آمنوا اتقواالله ولتنظر نفس ما قدمت لغدٍ**[1] بیاناتی دراین موضوع دارند .

معنای محاسبه این‌است که مطالبه مینمایند نفس خودرا اول بفرایض که آنها بمنزله رأس مال است ، پس اگر اداء نموده است بروجهی که مقرر است ، شکر نماید خدای را براین توفیق ، و ترغیب نماید نفس خودرا بمثل آن عبادت ، واگرفوت نموده است اورا ازاصل مطالبه نماید اورا بقضاء ،

۱ ـ سورهٔ ۵۹ آیهٔ ۱۸ .

واگر اداء کرده است بروجه ناقص تکلیف نماید اصلاح آن را به نوافل ، و اگر مرتکب معصیت صغیره یا کبیره شده است مشغول شود به عقاب و تعذیب او ، تاآنکه تدارك مافات را کاملاً بنماید .

و این محاسبه سه رکن دارد . اول آنکه مقایسه نماید بین نعمتی که خداوند باوعنایت فرموده وجنایتی که از اوصادرشده‌است. دوم‌آنکه بداندکه حقتعالی چه حقی دارد برشخص و چه چیز از برای اوست از واجبات و مستحبات. سوم آنکه بداند چه طاعتی لیاقت ساحت قدس احدیت را دارد و ازهوای نفس نباشد .

واخبار درخصوص حساب زیاده ازحصراست خداوند همه را موفق و مؤید بدارد . درآخرخطبه بطور خطاب وعتاب میفرماید : فحاسب نفسك لنفسك فان غیرها من الانفس لها حسیب غیرك . یعنی متولی و متوجه حساب نفس خود شو از برای نفس خود .

حساب کارخود امروز کن که فرصت هست
ز خیر و شر بنگر تا چها است حاصل تو

زیرا که حساب غیرنفس‌تو از نفوس که صاحب‌آنها محاسبه آنهارا ننموده است برتو نیست ، اللّهـم و فقّنا لمحاسبة انفسنا و جنبّنا عن شرور انفسنا بحقّ محمد و آله .

ازجمله‌آیات وحکایات قرآنیّه که دلالت برقصه صوفیّه دارد آیات و حکایات واقعه درسوره کهف است که بطور اجمال دراینجا بیان میشود وتفصیلاً هرکس‌بخواهد مراجعه بکتاب مستطاب طرایق‌الحقایق‌که ازمؤلفات خالوی معظم مرحمت پناه حاجی‌میرزا محمد معصوم نایب‌الصدر است نماید که تفصیلاً آنجا به نیکوبیانی‌تنزیلا وتأویلا ذکرفرموده‌است. رحمة‌الله علیه .

۱ ـ کریمه : **واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه وکان امره فرطاً** [۱] .

درتفسیر مجمع وبرهان و صافی روایاتی ذکر می‌نمایند که این آیه درشأن اصحاب صفه که قصه آنها اجمالا در ذیل آیه انعام و خود این آیه گذشت نازل شده است ، من شاء فلیرجع .

۲ ـ قصه اصحاب کهف است : **امحسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً** [۲] ، تاآخر قصه اصحاب کهف که در تفاسیر مشروحاً ذکر شده ، واین راقم خوفاً لطول کلام از ذکر آن خودداری نمود . برعاقل لبیب و ادیب اریب و صاحبان مواد مستعدّهٔ قابله و ذوق سلیم مقامات عارفین بالله و سالکین الی‌الله را آشکار می‌نماید .

۳ ـ قصه حضرت موسی و جناب خضر است . قال الله تعالی : **و اذقال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع‌البحرین او امضی حقباً** [۳] ، تا آنجا که می‌فرماید : **ذالك مالم تسطع علیه صبرا** [٤] ، که تقریباً (۲۳) آیه است .

وکسانی که ذکر نموده‌اند که این موسی بن عمران پیغمبر نبوده ، و موسی بن میشا بن یوسف بن یعقوب نبی [٥] که قبل از جناب موسی بن عمران بوده هست ، واختلافاتی درجناب خضر نموده‌اند ، مشروحاً درطرایق وسایر کتب ذکر شده طالبین رجوع نمایند .

٤ ـ از جمله آیات دالّه برقصه صوفیه و حکایات آنها قصه

---

۱ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۸ . ۲ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۹ ۳ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ٦۰
٤ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸۲ . ٥ ـ طرایق چاپ سنگی ص ۷۳ .

ذی‌القرنین است . قال‌الله تعالی : **و یسئلونك عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکراً** [۱] .

در باب ذی القرنین تواریخ و تفاسیر به اختلاف نوشته‌اند که آیا ذوالقرنین پادشاه بوده یا عبد صالح بوده یا نبی . ذکر اقوال موجب ملال وکلال و طول کلام‌است تمام وجوه را با قصهٔ آن صاحب طرایق متعرض‌اند.

درتفسیر مجمع البیان می‌نویسد : و اختلف فیه فقیل انه نبیّ مبعوث فتح‌الله علی یدیه‌الارض ، و قیل انه کان ملکاً عادلاً .

و روی عن علی بن ابیطالب علیه‌السلام انّه قال : کان عبداً صالحاً احبّ‌الله فاحبه‌الله وناصح‌الله فنصحه‌الله ، امرقومه بتقوی‌الله فضربوه علی‌قرنه ضربةً بالسّیف فغاب منهم ماشاءالله ثمّ رجع علیهم فدعاهم الی الله فضربوه علی قرنه الآخر بالسیف ، فذالك قرناه و فیکم مثله یعنی نفسه علیه‌السلام .

ذی‌القرنین این امّت هم خود حضرت مولی‌الموالی‌است که ضربتی دریوم خندق بسرمبارکش زدند و ضربتی‌هم ابن‌ملجم مرادی . حاصل چنانچه بدیده انصاف نظر نمائیم این حکایات و قصص مدّعای ما را ثابت می‌نماید والسلام علی من اتبّع الهدی .

---

۱ - سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۸٤ .

باب چهارم

درمعنی ومراد ازخرقه تصوف واتصال سلسله جلیله نعمةاللهیّه به‌ائمه معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین :

سؤال چهارم ـ خرقه تصوف یعنی‌چه ؟ این‌خرقه‌که مصطلح صوفیه است مرادشان چیست و به کی متصل می‌شود ؟

جواب ـ مراد ازخرقه باصطلاح اهل تصوف چنانکه دراصطلاحات شیخ کامل مدّقق و عارف واصل محقق کمال الملة والدین خارق الغواشی ملا عبدالرزاق کاشی ـ رحمة‌الله علیه ـ بیان فرموده است : هو مایلبسه المرید من‌شیخه‌الذی یدخل فی‌ارادته ویتوب علی‌یده لأمورٍ منها التزی بزیّ المراد ، لیتلبسّ بصفاته کما تلبسّ ظاهره بلباسه و هو لباس التقوی ظاهراً و باطناً . قال‌الله تعالی : **قد انزلنا علیکم لباساً یواری سواتکم و ریشاً و لباس‌التقوی ذالك خیر** [1] .

و منها وصول برکة الشیخ الذی لبسه من یده المبارکة ، و منها قیل ما یغلب علی‌الشیخ فی‌وقت الألباس من‌الحال الّذی یری‌الشیخ ببصیرته‌النافذة المنوّرة بنورالقدس انّه یحتاج الیه لرفع حجبه‌العالقة وتصفیة استعداده، فانّه اذا وقف علی من یتوب علی یده و علم بنورالحقّ مایحتاج الیه فینزل من‌الله ذالك حتّی یتصّف قلبه به فیسری من باطنه الی باطن‌المرید .

---

۱ ـ سورة ۷ آیة ۲۶ .

ومنهاالمواصلة بینه وبین‌الشیخ فیبقی‌بینهما الأتّصال القلبی والمحبّة دائماً ویذکره الأتباع علی‌الاوقات فی‌طریقة و سلوته و اخلاقه واحواله حتّی یبلغ مبلغ الرجال .

و بدین معنی عارفه مستوره سالکه واصله تحفه طاب ثراها که از مریدین شیخ سرّی سقطی بوده و خرقه ازایشان پوشیده اشعاری سروده و حالات آن مخدّره دوجهان درکتب تذکره ها مسطور است . چند بیتی ازآن مجلّله ذکر می‌نماید ـ رحمةالله علیها .

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه — فانت مولی الوری حقّاً و مولائی
کانت لقلبی اهواء مفرقّـة — فاستجمعت مذراتك العین اهوائی
من‌غصّ داوی بشرب الماءِ غصّته — فکیف یصنع من قد غصّ بالماءِ
قلبی حزین علی مافات من زللی — فالنّفس فی‌جسدی من اعظم الدّاء
والشّوق‌فی‌خاطری‌والحزن‌فی‌کبدی — والحبّ منّی مصون فی سویدائی
و کم قصدتك یا مولای معتذراً — و انت تعلـم ما ضمنّت احشائی
ترکت للنّاس دنیاهم و دینهم — شغلاً بذکرك یا دینی و دنیائی
فصار یحسدنی من کنت احسده — وصرت‌مولی‌الوری‌اذصرت‌مولائی

مضمون بعض این ابیات‌را جناب قدسی درغزلی‌گفته‌اند لهذا بعنوان ترجمه آنها ذکر می‌نماید .

قبول درگه جانان و مقبل کویم
زهی‌که جان برجانان رسید و با اویم
بسی هوا که بسر بود و رهسپار شدم
بکوی یارم و با یار یکدل و رویم
دوا به‌آب بود غم چو بست راه نفس
چو آب راه نفس بسته چاره میجویم

همارهٔ درغم زلات و ترك خدمت دوست
بدرد خود که منم درد خود همی مویم
مراست شوق تو درخاطر و غمت برجان
همم تو سرّ سویدا و با تو می‌پویم
چه بس که پیش تو بازآمدم به عذر گناه
تو دانی آنکه چه با آتش تو می‌گویم
جهانیان همه بگذاشتم بدنیی و دین
تو دین و دنیی من باتو خوش بود خویم
حسد برد بمن آنکس که بود محسودم
شهم چو شاه منی قدسی تو نیکویم
ز مونس این سخنان یادگار دورانست
که دل به‌انس وی این‌سوشد ازهمه سویم

جناب صدر اصطهباناتی متخلص بمشرقی نیکو رباعی سروده :

مستی فلك ز نشأه ساغر ماست
پرواز ملك ز لطف بال و پر ماست
فردا به فراز لامکان پر گیریم
امروز لباس عاریت در بر ماست

اما خرقه بلسان شرع نبوی وطریق مقدس مرتضوی درکتاب مجلی شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهوراللحساوی از حضرت ختمی مرتبت (ص) روایت‌نموده که آن حضرت فرمود: لمّا اسری بی‌الی‌السّماء و دخلت‌الجنّة، رأیت فی وسطهـا قصراً من یاقوتٍ حمراء، فاستفتح لی جبرئیل بابه،

فدخلت‌القصر، فرأیت فیه بیتاً من درّة بیضاء، فدخلت‌البیت، فرأیت فی‌وسطه صندوقاً من نور، مقفّل بقفل من نور. فقلت: یا جبرئیل ما هذا الصندوق و ما فیه؟

فقال جبرئیل: یاحبیب‌الله فیه سرالله، لایعطیه الا لمن یحبّ، فقلت: افتح لی بابه، فقال: انا عبد مأمور فأسئل ربّك حتّی یأذن لی فی فتحه، فسالت‌الله فاذا النّداء من‌قبل‌الله یاجبرئیل افتح له بابه، ففتحه، فرأیت فیه‌الفقر والمرقعة، فقلت یا سیّدی و مولای ماهذا المرقّع والفقر، فنودیت یا محمد هذان اخترتهما لك ولأمّتك من‌الوقت الذی خلقتهما، ولا اعطیهما الا لمن احبّ، وما خلقت شیأً اعزّ منهما. ترجمه و حاصل معنی‌آنکه خاتم رسل وعقل کل می‌فرماید چون مرا به معراج سیر دادند داخل بهشت شدم، قصری دیدم در وسط بهشت از یاقوت سرخ، جبرئیل درآن قصر را گشود، داخل قصرشدم، دیدم درآن خانه‌ای از یکدانه مروارید سفید، پس داخل شدم، دیدم درمیان آن صندوقی‌است، که مقفل‌است به قفلی ازنور.

گفتم ای جبرئیل در این صندوق چیست؟ گفت ای حبیب‌الله در آن سرّی‌است که القا نمی کند خدایتعالی آن‌را مگربکسی که اورا دوست‌میدارد، پس خواهش نمودم که در آن صندوق را بگشاید، گفت من بندهٔ مأمورم، از خدا درخواست نما تا اذن دهد بگشودن آن، پس اذن طلبیدم، ندا آمد ازجانب‌حق که ای‌جبرئیل بگشای در آن را، پس دیدم درآن فقر وخرقه را، گفتم چیست این‌مرقع وفقر؟ ندا آمد ازجانب عرش که ای محمد این‌دوچیزرا از برای تو و امّت تو اختیار کرده‌ام. از وقتی که خلق کرده‌ام، و نمی‌دهم این‌دوچیزرا مگربکسی که دوست میدارم، و خلق نکرده‌ام چیزی که دوست‌تر دارم، از این دوچیز.

ثمّ قال فقد اختارالله الفقـر والمرقّع لی و انّهما اعزّ شیءٍ عنده ، فلبس هذه‌الخرقة بهذه الصّورة نبیّنا فوجه‌الله تعالی بهما ، فلمّا رجع من‌المعراج البسهما علیاً باذن‌الله و امره، وکان یلبسها ویرقعها رقعةً رقعةً حتی‌قال رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت عن‌راقعها ، والبسها بعده لابنه‌الحسن ثمّ الحسین علیهماالسلام ثمّ اولادالحسین کانوا یلبسونها بعضهم بعضاً الی ان وصلت الی‌المهدی(ع) خاتم‌الختم ، و الأن هی‌عنده مع ذی‌الفقار و دراعة‌النّبی(ص) و سیفه و عصابته و دلدله و خاتم سلیمان و عصای آدم و موسی والطّشت والتّابوت والجفر والجامعة و مصحف فاطمة الّذی طوله سبعون ذراعاً فیه کلّما یجری الی یوم‌القیمة بخطّ علیٍّ (ع) و املاء النّبی(ص)، فهو(ع) الیوم قطب زمانه ، و امام وقته ، وخلیفة عصره ، وسیظهر ویملاء الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت ظلماً وجوراً کما نطقت به الاخبار و رواه سائرالعلماء .

پس‌حضرت‌رسول ـ صلی‌الله علیه‌و آله ـ فرمود که برگزید خدایتعالی فقر و خرقه را از برای من و عزیزترین چیزهایند نزد حق تعالی شأنه ، پس پوشید حضرت خرقه را و متوجه مقام اوادنی شد باآن خرقه و فقر ، و چون ازمعراج بازگشت پوشانید آن دو را بامر الهی به علی (ع) و آن حضرت میپوشید ، وصله برآن میزد تاآنکه فرمود: آنقدر وصله دوخته‌ام براین خرقه که از دوزندهٔ آن شرم دارم ، پس علی پوشانید آن خرقه‌را بفرزندش حسن ، پس آن پوشانید به حسین (ع) و همین قسم هریك پوشانیدند به وصیّ و امام بعد خود ، تاحضرت صاحب‌الامر حجة بن‌الحسن‌العسکری ـ عجل‌الله‌تعالی فرجه ـ والحال‌آن خرقه با میراث‌های انبیاء نزد آن حضرت‌است ، و امروز اوست امام و قطب زمان وعمّا قریب ظاهرشود ، و پرمینماید زمین‌را ازعدل و داد بعدازآنکه پرشده باشد از ظلم و جور ، چنانیکه بسیاری از اخبار آل اطهار

ناطق باین مسئله است و علماء قوم درکتب خود ذکر فرموده‌اند .

ثمّ قال الشیخ ـ علیه الرحمة ـ و اعلم انّه لیس المراد بهذه الخرقة بعینها بل المراد شرائط الخرقة علی الوجه الّذی لبسها النّبی (ص) من ید جبرئیل ، و هی الخرقة المعنویّة ، فهی عبارة عن اخذ المعنی عن صاحب المقام بقدر الاستعداد ، والأتصاف بصفاته والتخلّق باخلاقه الی آخر ما قال رحمةالله علیه .

پس شیخ مذکور ابن‌ابی‌جمهورعلیه‌رحمةالله الملك‌الغفور می‌فرماید: مراد ازخرقه که بین اهل تصوف مشهور است بعینه آن خرقه نیست بلکه مراد شرایط خرقه است و شرایط آن بروجهی است که آن حضرت پوشید ، و به امیرالمؤمنین علی (ع) پوشانید . یعنی اخذ نمودن و فراگرفتن اسرار الهی ومعانی‌خرقه بقدر وسع و استعداد ازصاحب مقام خرقه و پیرکامل ، چه خود آن حضرت بکمیل می‌فرماید: **ان هذه‌القلوب اوعیة فخیرها اوعاها** ، یعنی بدرستی که این دلها ظروف و محل اسرار است پس بهترین دلها دلی است که اسرار الهی درآن بیشتر جای گیرد .

پس خرقه ظاهر صورت و نشانهٔ خرقه معنویّه است ، حاصل آنکه آنچه غالب بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ برشیخ از حالی که آن صاحب‌نظر به بصیرت نافذه منور بنور قدس‌مطالعه نماید ، آنچه مایحتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید .

بیت

چون حال مرید باز یابد   در حال بحال او شتابد

و حق تعالی اولاً شیخ را به نور حق عالم و بینا گرداند بمایحتاج بعدازآن نازل شود ازحق به شیخ ، تا دل اومتصف‌شود به‌آن ، و ساری‌گردد

از باطن پیر به باطن مرید . دیگر مواصلت میان مرید و پیر هرآینه باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان دائم ، و شیخ دعوت فرماید مرید را به متابعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق احوال خود ، تا برساند مرید را به درجه رجال‌الله .

وشیخ پدرحقیقی‌است کما قال ـ علیه‌السلام ـ الآباء ثلاثة اب ولدّك و اب علّمك و اب ادّبك و قال (ع) : خیر الآباء من علّمك .

شعر

بهترین پدران پیر من است　　پیرمن شیخ من و میر من است

(شاه نعمت‌الله)

و این است که بعد از بیانات شیخ رضوان‌الله علیه می‌فرماید : خرقه تمام مشایخ صوفیه به حضرات ائمه علیهم‌السلام میرسد . نقل ازمنتخب کتاب جواهرالأسرار منتخب مفتاح الأسرار تألیف علی حمزة بن علی ملك بن حسن الطوسی المنسوب الی احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی المعروف بارزی که درسنه ۸٤۰ انتخاب شده است درمعرفة خرقه و ذکر اقسام آن .

بدان‌که معنی خرقه ظل ولایت است والباس او و علامت قبول شیخ علامت قبول حق ، و اقسام خرقه پنج است : **اول** خرقه توبه ، **دوم** خرقه ارادت وآن بعداز تأکید اعتقاد مرید است که شیخ به نور بصیرت حسن ظن مرید را دریابد و صدق ارادت او را درطلب حق مشاهده نماید . **سوم** خرقه تبرك وآن لازم نیست‌که دوخته باشد. **چهارم** خرقه تصرف وآن خرقه‌ای‌است بجهت مرید برنگی و هیئتی که حاکی احوال او باشد در خشونت و نعومت . **پنجم** خرقه ولایت ، چون شیخ درمرید آثارتکمیل مشاهده نماید اورا خلعت پوشاند علامت آنکه تورا درتربیت وهدایت و ارشاد خلق مأذون گردانیدیم .

واز فوائد خرقه یکی تغییر عادت است چه معنی خرقه احاطه ظل ولایت است مراطفال را حفظاً لشیاطین‌الجن والانس ، چنانکه مرغ بچگان خودرا درزیر بال گیرد .

و نیز علامه رضوان‌الله علیه درمبحث امامت شرح تجرید می‌فرماید: نقل بالتواتر عنه(ع) انه‌کان سیّدالأبدال ، و الیه یستندالرجال فی معرفةالزهد والتسلیك فیه وترتیب احوال‌الرّیاضات و ذکرمقامات‌العارفین ، وکان اخشن الناس مأکلاً وملبساً ولم یشبع من‌طعامٍ قطّ الی‌آخرما قال ـ رحمةالله علیه .

یعنی‌منقول‌است بتواتر ازحضرت امیرالمؤمنین که‌آن بزرگوار سرور ابدال بوده‌اند ، و ابدال جماعتی از اولیاء حقند که زمین از وجودآنها خالی نیست ، وچون یکی‌ازآنها رحلت نماید خداوند عالم بدل آن را دیگری که قائم آن است قرار دهد .

و مؤید این بیان خبر بلاغت اثر مروی ازحضرت ختمی مرتبت‌است که اغلب از بزرگان عرفاء درکتب ذکر فرموده‌اند ، و حضرت شاه نعمةالله ولی‌ـقدس‌سرّهـ رساله مختصه دربیان ابدال واقطاب مرقوم داشته‌اند ، وما تیمناً برای تتمیم چهل حدیث خبر را دراینجا ذکر می‌نمائیم و بالله التوفیق .

عن‌رسول‌الله(ص) انّ‌لله تعالی ثلثمأة شخص، قلوبهم علی‌قلب‌آدم(ع) وله اربعون قلوبهم علی‌قلب‌موسی(ع)، وله سبعة قلوبهم علی‌قلب‌ابراهیم(ع)، وله خمسة قلوبهم علی‌قلب‌جبرئیل(ع) ، وله ثلاثة قلوبهم علی‌قلب‌میکائیل(ع)، وله واحد علی‌قلب‌اسرافیل(ع) ، و اذا مات‌الواحد ابدل‌الله مکانه من‌الثلاثة، و اذامات من‌الثلاثة أبدل‌الله مکانه من‌الخمسة ، و اذامات من‌الخمسة ابدل‌الله مکانه من‌السّبعة ، و اذا مات من‌السبعة ابدل‌الله مکانه من‌الأربعین، و اذا مات من الأربعین ابدل‌الله مکانه من‌الثلثمأة ، و اذا مات من‌الثلثمائه ابدل‌الله مکانه

من‌العامة ، فبهم یحیی و یمیت و یمطر وینبت .

ازرسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مروی‌است که فرمود بدرستی که از برای خداست درتمام ادوار سیصد تن که برقلب آدمند تا قیامت لایزیدون ولا ینقصون ، اگر یکی برود یکی بیاید ، منقلبونند در معارف الهی ، و از مقام اقدم بواسطه روح آدم مستفیض میباشند ، هریك از این سیصد ابدال به سیصد صفت الهی موصوفند ، چون‌کمال این‌معانی یافتند ، روی صورت از همه برتافتند .

و چهل تن برقلب موسی ، و هفت تن برقلب ابراهیم ، و پنج تن برقلب جبرئیل و ملوك اهل این طریقه‌اند ، و علوم ایشان بعدد قوای جبرئیل است، و سه تن برقلب میکائیل‌اند و ایشان را خیرمحض‌است ، ویکی برقلب اسرافیل[1] جامع‌طرفین‌است ناظرملك‌است وملکوت ومشرف ناسوت‌ولاهوت.

بالجمله از مرقومات ابن ابی جمهورلحساوی در کتاب مجلی و مولانا سید حیدر آملی درکتاب جامع الأسرار و نورالأنوار و علامه حلّی درمنهاج‌الکرامة ومولانا یوسف‌بهبهانی درکتاب‌رشحات ومولانا عبدالرحمن جامی درکتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی درکتاب مناهج العرفا و مولانا حاج محمد جعفر کبود راهنگی در کتاب مراحل السالکین و مولانا آخوند ملاعبدالصمد همدانی‌درکتاب‌بحرالمعارف‌ومولانا حاجی‌زین‌العابدین

---

۱ ـ نعم ما قال‌المولوی‌المعنوی :

هین که اسرافیل وقتند اولیا — مرده را زایشان حیاتست و نما
جانهای مرده اندر گور تن — برجهد ز آوازشان اندر کفن
گوید این‌آواز ز آواها جداست — زنده کردن کار آواز خداست
ما بمردیم و بکلی کاستیم — بانگ حق آمد همه برخاستیم
بانگ‌حق‌اندرحجاب‌وبی‌حجیب — آن دهد کو داد مریم‌را زجیب

شیروانی المسمّی به مستعلی‌شاه در بستان السیاحه و خالوی معظـم نگارنده مرحمت پناه حاجی میرزا معصوم نایب‌الصدر درکتاب طرایق‌الحقایق و سایر عرفا و بزرگان قوم درکتب معتبره رضوان‌الله علیهم‌اجمعین چنانی‌که جمله‌ای ازآن ذکر شد بیان فرموده‌اند که انتساب زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیّه وسلاسل‌مشایخ صافی‌طویّه کلهم اجمعین به‌حضرت قطب‌الموحّدین امیرالمؤمنین ویا بیکی‌ازائمه طاهرین صلوات‌الله وسلامه علیهم‌اجمعین‌میرسد.

چنانکه علامه حلّی‌نورالله مضجعه درکتاب منهاج‌الکرامة میفرماید:

و اما علم الطریقه فالیه منسوب ، فان‌الصوفیة کلهم یسندون الخرقة الیه .

واز برای مشایخ صوفیه چنانی که سید حیدر آملی فرموده ، درعلم طریقت دونسبت می‌باشد : یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه . اما صحبت شیخ الاسـلام شیخ محمد حمویّه با خضر (ع) بوده و اما خرقهٔ او به‌رکن‌الاسلام ابوعلی فارمدی الی‌آخرآنچه نقل‌فرموده میرسد. زیادی‌اطلاع هرکس بخواهد رجوع به حدیقةالسیاحه حاجی شیروانی نماید ، چون مفهوم و معلوم شد که خرقه فقـر به حضرت خاتم المرسلین ـ صلوات‌الله علیه وعلی اولاده المعصومین ـ می‌رسد .

مشهود اخلاء ایمانی میدارد که فقر چنانی که شیخ عارف کامل نجم‌الدین‌کبری فرموده ودرکتاب اثنی‌عشریه هم نقل نموده برسه قسم است : فقر الی الله دون غیره ، و فقر الی الله مع غیـره ، و فقر الی الغیردون‌الله .

و قد اشارالنّبی(ص) الی‌الأول ، بقوله: الفقرفخری :

فقر فخری نزگزافست و مجاز　　　صد هزاران عز پنهانست و راز

و الی الثّانی : کادالفقر ان یکون کفراً .

مولوی فرماید :

صوفیان درویش بودند و فقیر   کاد فقراً ان یکن کفراً بگیر

و الی‌الثالث : الفقر سواد الوجه فی‌الدارین .

و مراد ما ازفقر دراینجا اول است که می‌فرماید : الفقر فخری .

درکتاب جواهرالأسرار که منتخب از مفتاح الأسرار و درسنه ۸۴۰ هجری از آن کتاب انتخاب شده و در سنه ۱۳۰۲ هجری طهران طبع گردیده بیانی درمعانی فقر فرموده حاصل آن این است که عیناً می‌نگارد :

بدان که در باب فقر احادیث مختلفة الظاهر وارد گردیده همچو : الفقر فخری و انا افتخربه ، وکاد الفقران یکون کفراً ، و مانند این ازکلام اکابرچون : اذا تمّ القفر فهوالله ، و اذا تمّ الفقر یکون عیشه کعیش‌الکلب .

و توفیق میان این اختلافات موقوف است براصطلاح که اول مقدمه بدانند تا مورد هریك ازاین سخنان معلوم گردد و رفع اشکال حاصل آید اگرچه جمیع این‌کلمات محلی بالف و لام است لیکن بعضی الف و لام جنس و بعضی الف و لام عهد خارجی است .

دویم فقر بردو نوع است ، فقر اختیاری ، و فقر اضطراری یعنی‌فقر محمود و مذموم وهریك ازاین فقر محمود و مذموم بسه قسم منقسم می‌شود:

قسم اول ، از فقر مذموم آن است که فقیر حریص باشد براخذ مال ازحلال ولیکن حصول‌آن اورا میسّرنگردد وچون بمیرد تمنای او درآن دنیا حاصل آید .

و قسم دویم ، آنکه حریص باشد برجمع مال خواه ازحرام و خواه ازحلال و این فقری‌است‌که درشأن او تهدید و وعد آمده است .

وقسم سوم ، آنکه بداده خدا راضی‌نباشد وحدیث: الفقرسوادالوجه فی الدارین ، و کادالفقران یکون کفراً ، درباره او وارد شده و اکابر دین ازاین نوع فقر پناه بخدا برده‌اند وگفته‌اند : اللّهمّ انی اعوذبك من‌الفقر .

افعالی چند است که موجب فقر اضطراری است .

۱ ـ بول کردن درحال برهنگی . ۲ ـ اکل کردن درحال جنابت. ۳ ـ اهانت کبیره . ۴ ـ سوزانیدن و احراق پوست از سیر و پیاز . ۵ ـ خانه را بشب‌رفتن . ٦ ـ ازپیران و بزرگترخود پیش‌رفتن . ۷ ـ مادر وپدر را بنام خواندن. ۸ ـ باهرچوبی‌خلال کردن. ۹ ـ دست بگل شستن. ۱۰ ـ جامه پوشیده دوختن . ۱۱ ـ دست و روی را با دامن پاك‌کردن . ۱۲ ـ بسیارخوردن . ۱۳ ـ پرده عنکبوت درخانه‌گذاشتن . ۱٤ ـ نماز را خوارداشتن وکاهلی کردن . ۱۵ ـ ازمسجد زود بیرون‌رفتن . ۱٦ ـ باشانه دیگران شانه کردن . ۱۷ ـ زیرجامه وازار ایستاده پا کردن . ۱۸ ـ ناخن درازگذاشتن و نگرفتن . ۱۹ ـ فرزند را دعای بد کردن . ۲۰ ـ دروغ بسیارگفتن . ۲۱ ـ برهنه خفتن . ۲۲ ـ ظرف آب را سرگشاده‌گذاردن . ۲۳ ـ چراغ را به نفس کشتن .

اما فقر محمود نیز برسه قسم است :

اول : آنکه فقیر صابرباشد در فقرخود .

دوم : آنکه فقیر باوجود فقر باکتساب اخلاق الهی مشغول باشد .

سوم : آنکه فقیر بعداز تصفیه‌کامل خود تصفیه غیر نیز کند ، چنانکه ازآن حضرت پرسیدند که فقرچیست ؟ فرمود : خزانة من خزائن‌الله دیگربار پرسیدند ، فرمود: کنزمن کنوزالله. دیگربار پرسیدند ، فرمود: شیء لایعطیه‌الله الا للأنبیاء اومؤمناً کریماً علی‌الله تعالی .

پس مرتبه خزانه مرعوام اولیاء را است ، و مرتبه کنزیّه مرخواص اولیاء راست ، و مرتبه عطیه مراخص خواص را است . بقیه این مطلب را هرکس طالب است مراجعه بهمان کتاب نماید .

نعم ما قال المولوی :

چون فناش ازفقر پیرایه شود　　او محمدوار بی‌سایه شود
فقر فخری را فنا پیرایه شد　　چون‌زبانهٔ شمع‌او بی‌سایه‌شد[1]

ودرخاتمه‌کتاب اثنی‌عشری ، این حدیث نبوی را نقل می‌نماید :

قال النّبیّ افضل الحرف ثلاثة ، الفقر والعلم والزهد .

مال دنیا شد تبسمهای حق　　کرده مارا مست‌وهم‌مغرورخلق
فقرو رنجوری به‌است‌ت ای‌سند　　کان تبسم دام خودرا برکند[2]

اخبار آل اطهار درتعریف فقروفقراء مؤمنین بسیاراست وما دراینجا اکتفا می‌نمائیم بذکر دوخبر صحیح حسن ازکتاب مبارك کافی و باب فضل فقراء برسایرین ، حدیث تاسع عشرازباب فضل فقراء جلد دوم مرآت‌العقول :

علی‌بن‌ابراهیم‌عن‌ابیه عن‌ابن‌عمیرعن‌هشام‌بن‌الحکم عن‌ابی‌عبدالله(ع)، قال: اذا کان یوم القیامة قام عنق من‌الناس حتّی یأتوا باب‌الجنّة ، فیضربوا باب الجنّة ، فیقال لهم : من انتم ؟ فیقولون نحن الفقراء[3] فیقال لهم :

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۵ ص ۴۳۸ .
۲ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۱ ص ۸۰ .
۳ ـ مولوی فرماید :

فقرآن محمود تو است ای‌بی‌سعت　　طبع ازو دایـم همی ترساندت
گر بدانی رحم این محمود راد　　خوش بگوئی عاقبت محمود باد
فقر آن محمود تست ای نیم دل　　کم شنو زین مادر طبع مذل
چون شکار فقر گردی تو یقین　　همچو کودك اشکباری یوم دین

اقبلوا الحساب؟ فیقولون ما اعطیتمونا شیئاً تحاسبونا علیه ، فیقول‌الله عزوجل: صدقوا ادخلوا الجنّة [۱] . ایضاً فی‌الکافی عن علی‌بن‌ابراهیم باسناده عن‌ابی‌عبدالله قال: قال امیرالمؤمنین(ع): الفقرزین [۲] للمؤمنین من‌العذار [۳] علی‌خدالفرس [۴] .
لعل مراد حضرت این باشد که چنانیکه لجام منع میکند فرس را از سرکشی فقر هم منع مینماید مؤمن‌را ازطغیان وعصیان . ودرباب پنجم شرحی درغناء و فقر بیان خواهد شد انشاءالله تعالی .

باری چون معنی خرقه اجمالاً معلوم شد و ضمناً مفهوم گردید که این خرقه مخصوص حضرت خاتم المرسلین و تابعین آن حضرت است یعنی بهرکس که آن حضرت خرقه را پوشانیده و تلقین ذکر وفکرکرده و ودایع و اسرار الهیّه را سپرده‌اند، اکنون کیفیت نسبت این‌سلسله جلیله نعمت‌اللهیّه‌را به حضرت خاتم المرسلین و حضرت سیدالوصیّین امیرالمؤمنین ارواحنا لهما الفداء همانطورکه خود حضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس سرّه بیان فرموده ، عیناً رساله ایشان را بیان و نقل می‌نمائیم ، تا خوانندگان بدانند که مذهب بدیعی نیست و رشته متصل است به حضرت صاحب ولایت مطلقه .

رساله نسبت خرقه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد و آله . چون به‌مقتضای الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناکرمنها اختلف

---

۱ - اصول کافی ج ۳ ص ۳٦٤ .
۲ - فقر را ازچشم و از سیمای او   دید هرچشمی که دارد نور هو
۳ - العذار- ککتاب فسارستور وعذر بالضم جمع وخط ریش ونشان فسار برروی ستور (منتهی الارب) .
٤ - اصول کافی ج ۳ ص ۳٦٥ .

اخوان صفارا یعنی اعیان ثابته که صور علمیه‌اند ومظاهر اسماء حضرت الهیّه معرفتی واقع است و خواهد بود ، اولاً در علم و ثانیاً درعین ، و به حکم تخلقوا به‌اخلاق‌الله ای متّصف به‌صفات‌الله ، درجهان اشباح ازمتابعت متبوع چاره‌ای نیست ، تا بواسطه آن صاحب کمال تحصیل کمالات که احاطه است برجمیع مراتب وجود میسر گردد ، و در سلسله طریقت با حضرت سرسلسله حقیقت یعنی صاحب شریعت علیه افضل‌الصلواة و اکمل التحیات نسبت خود صحیح گرداند ، لاجرم به جذبه : جذبة من جذبات‌الحقّ توازی عمل‌الثقلین ، درویش طالب و طالب درویش الأخ فی‌الله سلمه‌الله تشریف فرمود و دست ارادت دردامن ولایت درویشان زد و نسبت خرقه با فقیران درست گردانید .

بیت

نسبت خرقه‌ای که من دارم — بشنو ازمن که تا شوی آگاه
این چنین‌است میدهم شرحش — تا به جدّم رسد رسول الله

خرقه این‌فقیر: ۱ ـ نعمت‌الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله‌الحسینی ازحضرت با رفعت قطب‌المحققین قدوة‌السالکین حافظ بلادالله ناصرعبادالله: ۲ ـ شیخ عبدالله یافعی رحمة‌الله علیه . ۳ ـ واو ازسالك مسالك مکاشفات و عالم‌عالَمِ مشاهدات شیخ صالح بربری رحمة‌الله‌علیه. ٤ ـ واو ازمرشد کامل وکامل مکمّل شیخ کمال‌الدین کوفی رحمة‌الله‌علیه. ۵ ـ واو ازشهسوار میدان ریاضت وتاج فرق ولایت شیخ ابوالفتوح سعیدی رحمة‌الله علیه . ٦ ـ و او از مجرّد جهان تجرید و مفرد عالم تفرید شیخ ابی مدین مغربی رحمة‌الله‌علیه : ۷ ـ واو ازساکن‌سراپردهٔ انسی ومعتکف‌خلوتخانه قدسی شیخ ابوسعید اندلسی رحمة‌الله علیه . ۸ ـ و او ازمقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب حالات

شیخ ابوالبرکات رحمة‌الله‌علیه. ۹ـ واو ازمجاور کعبه حقیقت و مفتی خانقاه طریقت ومدرس مدرسه شریعت شیخ ابوالفضل بغدادی رحمة‌الله علیه. ۱۰ ـ واو ازمظهر جمال ذوالجلال شیخ احمد غزالی رحمة‌الله علیه. ۱۱ ـ و او ازمحقق محق وصدّیق مصدق شیخ ابوبکرنسّاج رحمة‌الله علیه. ۱۲ ـ واو ازشیخ‌المشایخ شاکرعالم و ذاکر دائم شیخ ابوالقاسم رحمة‌الله علیه. ۱۳ ـ و او ازحافظ مکتبخانه علم: وعلمناه من‌لدنا علماً شیخ ابوعلی کاتب رحمة‌الله‌علیه. ۱۴ـ واو از مظهرالطاف باری شیخ علی رودباری رحمة‌الله علیه. ۱۵ ـ و او از سید طایفه صوفیه:

شعر

مصر معنی دمشق دلشادی شیخ مرشد جنید بغدادی، رحمة‌الله‌علیه.

۱۶ ـ واو ازسر خیل عارفان ومربی عاشقان شیخ سری سقطی رحمة‌الله علیه.
۱۷ ـ واو ازعارف معرفت رموزکنوزکلی شیخ معروف کرخی رحمة‌الله علیه.
۱۸ ـ واو از ودود حضرت کبریا شیخ داود طائی رحمة‌الله علیه. ۱۹ ـ و او ازطالب مطلوب ومحبّ محبوب شیخ حبیب عجمی رحمة‌الله علیه. ۲۰ ـ واو ازهمای آشیان ملکوت وشاهباز فضای جبروت شیخ حسن بصری رحمة‌الله‌علیه. ۲۱ ـ واو ازامام الأئمة ومحیی‌السنة والجماعة سلطان‌الاولیاء وبرهان‌الاصفیاء مظهرالعجائب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام. ۲۲ـ واو ازحضرت نقطه دایره ظهور احدیت ومرکزاظهارمحیط و احدیت اول به‌معنی وآخربصورت، محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله و اصحابه ه

بیت

نسبت خرقه را بیان کردیم خرقه پوشان بسی‌روان کردیم

والحمدلله رب‌العالمین .

واین نظم شریف درسلسله نسب و حصول خرقه و وصول آن اباً عن جدّ و سینه بسینه تا به امام علیه‌السلام وسرحلقه اولیاء ابوالائمة و الاوصیاء مولانا امیرالمؤمنین و خاتم المرسلین روحی لهما الفداء از آن سید ابرار و مظهر انوار است خرقه ظاهر ازاین طریق ، و باطن ازآن فریق :

نعمت اللهم وز آل رسول | محرم عارفان ربانی
قرة العین میر عبدالله | مرشد وقت و پیر نورانی
پدر او محمد آن سید | که نبودش بهیچ رو ثانی
باز سلطان اولیای جهان | میر عبدالله است تا دانی
پیر کامل کمال دین یحیی | سید مسند مسلمانی
پدرش‌هاشم‌است‌وجدموسی | مادرش شاهزاده سامانی
دیگر آن جعفر خجسته لقا | روح‌محض‌ولطیف‌روحانی
سید صالحان که صالح بود | جمع می‌بود از پریشانی
پس محمد که نزد همت او | مختصر بود عالم فانی
باز جعفر که بود عالیقدر | کان احسان و بحر عرفانی
پس‌حسن پس محمدآن سید | روح بخشش گه سخنرانی
پادشاه ممالك دانش | جعفر اکبر است حقانی
میر محمد که بندگان درش | در جهان یافتند سلطانی
شاه سادات سید اسمعیل | آفتاب سپهر سبحانی
ابی‌عبدالله آنکه روح امین | گفته اورا که جمله‌را جانی
باز امامم محمد باقر | مخرب کفر و دین را بانی
پدر او علی ابن حسین | آنکه زین العباد میخوانی

باز امام بحق حسین شهید — نور چشم علیّ عمرانی
آن وصیّ رسول بار خدا — والی ملکت سلیمانی
آنکه باشد در مدینه علم — کوری خارجی و مروانی
نوزدهم جدمن‌رسول‌خداست — آشکار است نیست پنهانی
هست فرزند من خلیل الله — باد یارب به بنده ارزانی

اما نسبت خرقه و سلسله اتصال آن حضرت به مشایخ کبار بموجب نظم بدیع و اشعار رفیع آن حضرت که فرموده‌اند این است .

شیخ ما کامل و مکمل بود — قطب وقت و امام عادل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی — در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نامش عبدالله — رهبر رهروان این درگاه
صالح بربریّ روحانی — شیخ شیخ من است تا دانی
پیر او هم کمال کوفی بود — کز کمالش بسی کمال فزود
باز باشد ابوالفتوح سعید — که سعید است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت — به کمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود و مشرقی به صفا — آفتاب تمام مه سیما
شیخ ابی مدین است شیخ سعید — که نظیرش نبود در توحید
دیگر آن عارف ودود بود — کنیت او ابوالسعود بود
بود در اندلس ورا مسکن — بس کرم کرد روح او با من
پیر او هم بود ابوالبرکات — بجمال وکمال و ذات و صفات
باز ابوالفضل بود بغدادی — افضل فاضلان به استادی
شیخ او احمد غزالی بود — مظهر کامل جلالی بود
خرقه‌اش پاره نیست اوبکر است — زانکه نساج او ابوبکر است

پیر نساج شیخ ابوالقاسم مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ او سلمان که نظیرش نبود در اعیان[1]
مظهر لطف حضرت واهب بندگی شیخ بوعلی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند بوعلی رود باریش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی محرم حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف جون‌سری‌سرّ او باومکشوف
او زموسی جواز احسان‌یافت کفر بگذاشت نقد ایمان‌یافت
یافت در خدمت امام مجال بود بوّاب درگهش ده سال
شیخ معروف را نکو میدان شیخ داود طائیش میخوان
شیخ او هم حبیب محبوبست عجمی‌طالب‌است ومطلوبست
پیر بصری ابوالحسن باشد شیخ شیخان انجمن باشد
یافت او صحبت علیّ ولی گشت منظور بندگی علی
خرقه او هم ازرسول خداست این چنین خرقه لطیف کراست
نعمة اللّهم و ز آل رسول نسبتم با علی‌است زوج بتول
این چنین نسبت خوشی بتمام خوش بود گر ترا بود و سلام

تبصرة

شاید بعض از کم خردان نادان و بی‌اطلاع از حالات بزرگان و مغرضین برای مشوش نمودن خاطر طالبان راه حق ایراد بگیرند که چون در رشته سلسله حسن بصری و احمد غزالی هستند این سلسله از متصوفه اهل

۱ـ دیوان شاه نعمت‌الله چاپ خانقاه :
باز شیخ بزرگ ابوعثمان که نظیرش نبود درعرفان

تسنن و عقاید آنها مخالف با ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین است ، لهذا لازم‌میداند که دراینجا شرح‌وبسطی ازمقالات بزرگان قوم دراینموضوع داده شود اگرچه محل آن در باب پنجم بود ، ولیکن دراینجا اولی وانسب میداند . اما بفرمایش مولوی قدسّ سرّه المعنوی .

گوش‌خر بفروش و دیگرگوش خر کاین سخن را درنیابد گوش خر

اولا معروض برادران ایمانی و اخلاء روحانی میدارد که از جمله واضحات و بدیهیّات‌است که شخص‌شیعی‌معتقد و مرید اهل‌سنّت نمی‌شود ، اما عکس متصور بلکه متحقق الوقوع است ، چه در ازمنه سالفه تقیّه طریقه مستمرّه بوده است واگر مشایخ از راه تقیه خودرا اهل‌سنت نمایش میدادند ، برای این بوده که اهل‌سنت بآنها تمایل‌نمایند ، بلکه بتدریج بتوانند مستعدّین آنهارا ازآن عقیده برگردانند به تشیّع .

چنانچه از شیخ بزرگوار شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن‌راز نقل نموده‌اندکه مرید حنفی را که فتوح هم نمی‌رسید نقل مینمود به مذهب شافعی که قریب به‌مذهب تشیع بود ، وازآنجا به‌مذهب تشیع ، بلکه اغلب بدون‌آنکه تصریح به حقیقت تشیع کند مرید را که به مجاهده و ریاضت برطبق شریعت مقدسه وادار میکردند صاحب ولایت کلیه باطناً برآنها مکشوف و مشهود میشده ، لهذا از تسنن خارج میگردیده داخل زمره ناجیه میشده‌اند .

ثانیاً تشیع بسیاری ازمشایخ کبار مانند حضرت شیخ عطار ومولوی رومی و شیخ سنائی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و سید علی همدانی و سلطان ابوسعید ابوالخیر که صاحب رباعیات میباشد و مشهور است و حضرت شاه نعمت‌الله ولی و شاه قاسم انوار و شاه داعی الی‌الله شیرازی و شیخ آذری و شیخ محمد لاهیجی و سید نجیب الدین رضا و غیر از آنها ممّا لا تعدّو

لاتحصی از کتب ورسائل و اشعار آنها تشیّعشان ثابت و محقق ومما لاینکر است.

بعدازثبوت تشیع اینها نظر به بیان سابق مراد اینها هم شیعه بوده‌اند تا به آخر که منتهی به‌معصوم(ع)می‌شود و اکثرمشایخ سلسله ایشان منتهی می‌شود به معروف کرخی و از او به حضرت ثامن‌الحجج امام رضا (ع).

ثالثاً قاضی نورالله رحمةالله علیه درکتاب مجالس‌المؤمنین فرموده‌است که‌اگر گویندکه جمهورفقهای شیعه امامیه درشأن حسن بصری و احمد غزالی که‌درسلسله ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند ، ودراین هنگام لازم‌آید که این سلسله رفیعه انصالشان به معصوم درست و منسق‌النظام نباشد . گویم فقهای امامیه درباب حسن بصری اختلاف نموده‌اند ، و از بعض مشایخ خود رحمهم‌الله شنیده که سید اجل رضی‌الدین علی بن طاوس اورا مقبول شمرده ، وکتابی‌که دراحتجاج طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه‌السلام به حسن بصری مشتمل برتعرضات نوشته ، نسبت او به آن حضرت به مرتبه صحت نرسیده است ، و ایضاً این‌چنین نیست که درسلسله ارادت مطلقاً حسن بصری داخل باشد ، بلکه او در سلسله‌ای داخل است که به معروف کرخی واز او به‌حضرت امام علی بن موسی‌الرضا وآباء‌کرام او علیهم‌السلام منتهی نشده باشد .

وعلامه محدث مجلسی-رحمةالله‌علیه- درکتاب عین‌الحیوة می‌فرمایند که شیخ طبرسی درکتاب احتجاجات روایت‌کرده است که در بصره حضرت امیرالمؤمنین (ع) برحسن بصری گذشتند و او وضو می‌ساخت ، فرمودند که وضورا کامل بجا بیاور ای‌حسن ، گفت: یا امیر دیروز جماعتی‌را کشتی که شهادتین می‌گفتند و وضوی کامل می‌ساختند .

حضرت فرمودند: چرا بمدد ایشان نیامدی؟ گفت: و الله درروزاول

غسل کردم و حنوط برخود پاشیدم و سلاح پوشیدم ، و هیچ شك نداشتم که تخلف داشتن از عایشه کفر است . درعرض راه کسی مرا ندا کرد که به کجا میروی برگرد که هرکه میکشد وهرکه کشته می‌شود به‌جهنم میرود. من ترسان برگشتم و درخانه نشستم . در روز دویم باز به مدد عایشه مهیّا شدم و روانه شدم . در راه همان ندا شنیدم و برگشتم . حضرت فرمود که راست میگوئی میدانی که آن منادی که بود ؟ برادرت شیطان بود ، و بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه درجهنمند .

ودرحدیث دیگرروایت کرده‌است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌حسن بصری خطاب فرمود که درهر امتی سامری میباشد ، و سامری این امت توئی که میگوئی جنگ نمی‌باید کرد ، و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین‌العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با او نقل کرده‌اند که دلالت برشقاوت او میکند .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول‌است که حسن اگرخواهد به‌جانب راست برود واگرخواهد به‌جانب چپ که علم یافت نمی‌شود مگر نزد ما اهل‌بیت . تا اینجا بود کلام علامه مجلسی .

لیکن بیانات بعض اولوالابصار برخلاف این گفتار است ، چنانکه سید عالیمقدار علم‌الهدی درکتاب غرردرر درباب حسن بصری بیان نموده که نام پدر او یسار وکنیت او ابوالحسن و نام مادر او خیره کنیز امّ سلمه- رضی‌الله عنها - بوده ، و ام سلمه وقتی که او می‌گریست پستان در دهان او میگذاشت ، و حکمتی که خدایتعالی به او داده ازآن جهت بود ، و در غایت فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود ، وجمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود ، ودرآخرمقالات به این عبارت فرموده :

وجلّه ماخوذ لفظاً ومعنیً اومعنی‌دون‌لفظٍ من‌کلام‌امیرالمؤمنین(ع) فهو من تلك‌القدرة فی‌الغایة . یعنی بیشترین اقوال حسن لفظاً و معناً یا به‌حسب معنی دون لفظ ازکلام حضرت امیرالمؤمنین(ع) بود و درباب نقل احادیث درنهایت قدرت بوده است .

ودرمجلس‌شصت‌وهفتم ازکتاب‌امالی (می‌نویسد): حدثناالشیخ‌الفقیه ابوجعفرمحمد بن علی بن‌الحسین بن موسی بن بابویه‌القمی ره ، قال : حدثنا محمد بن ابراهیم بن اسحق ره ، قال : حدثنا محمد بن جریرالطبری : قال حدثنا احمد بن رشید ، قال حدثنا ابومعمر سعید بن خیثم ، قال حدثنی سعد عن الحسن البصری : انه بلغه انّ زاعماً یزعم انه ینقص علیّاً (ع) ، فقام فی‌اصحابه یوماً ، فقال : لقد هممت أن اغلق بابی ، ثمّ لا اخرج من بیتی حتی یأتینی اجلی ، بلغنی ان زاعماً منکم یزعم انی انتقص خیرالناس بعد نبیّنا (ص) و انیسه و جلیسه والمفرج‌الکرب عنه عندالزلازل والقائل للأقران یوم التنازل لقد فارقکم رجل قرء القرآن فوقّره ، و اخذالعلم فوفّره و حازالباس فاستعمله فی‌طاعة ربّه ، و نصح لنبیه و ابن عمّه و اخیه اخاه دون اصحابه ، و جعل عنده سرّه ، و جاهد عنه صغیراً و قاتل معه کبیراً ، یقتل الأقران و ینازل الفرسان دون دین‌الله ، حتی وضعت‌الحرب اوزارها متمسکاً بعهد نبیّه ، لایصدّه صاد ولایمالی علیه مضّاد ، ثم مضی‌النبی (ص) وهو عنه راض. الی آخرالحدیث من شاء فلیرجع الی امالی‌الصدوق رضی‌الله.

در مجلس شصت‌وهفتم ازکتاب امالی ، صدوق از ابومعمر روایت نموده‌است که مضمونش این‌است : ابومعمر گفت که شنیدم که به حسن بصری رسیده که شخصی گمان کرده‌است که او تنقیص حضرت امیرالمؤمنین میکند ، پس برخاست حسن ازروی غضب درمیان اصحاب‌خود ، وگفت من میخواهم

در سرای خودرا ببندم و بیرون نیایم تا اجل من‌برسد ، زیرا بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده‌اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردم بوده است بعد از رسول‌الله ، و انیس غمهای‌او و جلیس و خوشحال‌کننده او بوده است در وقت محنت ، و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ ، به تحقیق‌که ازشما جدا شده است مردی‌که قرآن میخواند به تعظیم ، وظلم‌را برطرف میکرد ، و صبر می‌نمود برالم‌ها و تعب‌های جهاد ، و در وقت بلا شاکربود ، و عمل به‌کتاب خدا میکرد ، و ناصح بود مردمان را برای پیغمبر و برادر پیغمبر بود .

وحضرت پیغمبر(ص) هیچیك از صحابه‌را برادر نگرفته بغیر از او ، وهمه‌اسرارخودرا پیش‌او گذاشته ؛ وجمع نموده احکام الهی‌را ، وپیغمبر(ص) از دنیا رحلت نمود درحالتی که از او راضی بود ، و داناترین مسلمانان و زیرکترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی ، و اقدم ایشان بود در اسلام و اورا نظیر و مانند نبود درصفات‌کمال ، و شبیه او نبود ازایشان درسیرت وصورت ، و منع نمود خودرا از لذات وشهوات نفسانی ، وعبادت‌خدا نمود در خلوتها ، و خشوع نمود در نمازها ، و قطع نمود نفس خود را از لذات دنیوی ، و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه ، و درآخر باین عبارت اداء نموده :

فکیف اقول فیه مایوبقنی وما اجداعلمه یجد فیه مقالاً فکفّوا عنّی الأذی و تجنبوا طریق‌الردّی . یعنی ای مردمان چگونه میگویم در شأن او چیزی‌که مرا هلاك کند وحال‌آنکه من نمیدانم کسی‌راکه درحق وی سخن بد اندیشد ، پس باز دارید خود را از آزار من ، دور شوید از راه بد .

ودرمجلس پنجاه و یکم امالی صدوق ایضاً ره قال: حدثنا ابی ـره ـ

قال حدثنا عبدالله بن‌الحسن‌المؤدب عن احمد بن علی‌الاصبهانی عن‌ابراهیم بن محمدالثقفی عن‌قتیبة بن سعید عن عمروبن غزوان عن ابی‌مسلم قال : خرجت مع‌الحسن‌البصری و انس‌بن‌مالك حتی‌اتینا باب ام‌ّسلمة، فقعد انس‌علی‌الباب، و دخلت مع‌الحسن‌البصری فسمعت‌الحسن وهو یقول : السلام علیك یا امّاه ، و رحمةالله و برکاته ، فقالت له : و علیك السلام من انت یا بنی ؟ فقال : انا الحسن البصری ، فقالت : فیما جئت یا حسن ؟ فقال لها جئت لتحدثنی بحدیثٍ سمعته من رسول‌الله فی علی بن ابیطالب (ع) .

فقالت ام‌ّسلمة والله لأحدثنك به حدیثٍ سمعته اذنای من رسول‌الله والا فصمّتا وراته عینای والا فعمیتا و وعاه قلبیٍ و الا فطبع الله علیه و اخرس لسانی ان لم اکن ، سمعت رسول‌الله(ص) یقول لعلی بن‌ابیطالب یاعلی مامن عبدٍ لقی‌الله یوم یلقاه جاحداً لولایتك الا لقی‌الله بعبادة صنم او وثنٍ . قال فسمعت الحسن البصری و هو یقول : الله‌اکبر اشهد انّ علیاً مولای و مولی المؤمنین .

فلمّا خرج ، قال‌له انس بن مالك مالی اراك تکبّر، قال سئلت امّنا ام‌ّسلمه ان تحدثنی بحدیث سمعته من رسول‌الله (ص) فی علی (ع) فقالت لی کذا و کذا ، فقلت الله‌اکبر اشهد انّ علیّاً مولای و مولا کل مؤمن ، قال فسمعت عند ذالك انس بن مالك وهو یقول اشهد علی‌رسول‌الله(ص) انه قال هذه المقالة ثلث مرّات او اربع مرّات ، و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین .

و درمجلس پنجاه و یکم امالی صدوق حدیثی مذکوراست‌که دلالت دارد برشیعه بودن حسن بصری ، و حاصل حدیث این است که ابومسلم گفت که بیرون‌آمدم با حسن بصری و انس بن مالك تا بدر خانه ام‌ّسلمه، پس‌انس

بدر خانه نشست و من با حسن بصری داخل خانه شدیم ، و سلام کردیم ، و ام‌ّسلمه جواب سلام داد و گفت بچه کار آمدی ای حسن ؟ گفت به جهت آنکه حدیثی که درشأن حضرت امیرالمؤمنین(ع) ازحضرت رسول(ص) شنیده باشی از تو بشنوم .

پس ام‌ّسلمه گفت شنیدم که رسول خدا گفت به امیرالمؤمنین(ع): یا علی نیست بنده‌ای که ملاقات کند خدا را روز قیامت با انکار ولایت و خلافت ومحبت‌تومگر آنکه‌باشد ملاقات‌او چون ملاقات بت‌پرستی‌مرخدایرا . ابومسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت : الله اکبر اشهد انّ علیّاً مولای و مولی‌المؤمنین .

از این روایت ظاهـر می‌شود که حسن اقرار به ولایت و خلافت امیرالمؤمنین داشته و از روایت قبل ظاهرمیگردد که هرگزحسن تنقیص صفت امیر نکرده و مرتد نشده ، والعلم عندالله .

اخبار دیگر هست که ذکرش موجب طول کلام است ، مرحمت پناه جنّت جایگاه حاجی محمد جعفر قراگوزلو المسمی فی‌الطریقة به مجذوب علیشاه طاب ثراه دریکی‌از رسائل‌خودشان بعدازنقل اقوال وبیان اختلافات، بیانی دارند خلاصه‌اش آنکه میفرمایند :

ملاحظه اختـلاف را بنما اگر میتوانی بوجه صحیحی جمع میانه اخبارنمای‌که تصحیح حال حسن‌بصری‌را نموده باشی بهتر،چنانچه ابن‌طاوس و صاحب غررودرر رحمهماالله نموده‌اند ، و الا ازمنافق و یا معاند بودن او هیچ عیب‌ونقصی درمذهب اثنی‌عشریّه یا درسلسلهٔ عرفا لازم نمی‌آید،چه‌ظاهر این است بلکه در کتب مشایخ دیده شده که سلسله بدون توسط به حضرت

امام رضا (ع) باو رسیده باشد ، غایتش این‌است که بعضی تصریح نموده‌اند که معروف سابق برآنکه خدمت امام (ع) فیض یاب گردد نسبت می‌رساند بداود طائی و او به حبیب عجمی و او به حسن بصری و او نسبت به خدمت بابرکت حضرت امیرالمؤمنین(ع) ، بعداز چندی که جناب معروف به حضور امام (ع) مشرف گردید طوق بندگی و ارادت حضرت را قلادهٔ گردن خود نمود ، چنانکه گفته‌اند :

او زموسی‌رضا جواز احسان‌یافت　　　کفر بگذاشت راه ایمان یافت

مراد ازکفر کفر باطنی‌است ، چه علی‌الظاهر ازکفر نصرانیّت سابق خدمت امام بیرون آمده بود .

اما احمد غزالی ، قاضی نورالله میفرماید : برتقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال‌او سقیم باشد ، رفع نقض بوجود او بدین‌وجه میتوان کرد که شیخ زین‌الدین ابوبکرخوانی که‌ازمتأخرین‌صوفیه‌است درکتابتی که بخواجه عبدالقادر مشهور به موسیقی‌دان نوشته ، وآن‌را بنابرالتماس‌او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته ، آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دونسبت است :

یکی بعمّ خود قاضی وجیه‌الدین سهروردی و اورا به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر به عمویه و او را به شیخ احمد اسود دینوری و او را به شیخ طایفه جنید بغدادی .

و دیگری احمد غزالی و او را به ابوبکر نسّاج و او را به شیخ ابوالقاسم‌گرکانی و اورا به شیخ عثمان مغربی و اورا به شیخ علی رودباری و او را به شیخ جنید الی آخره .

بنابراین احمد غزالی بیك اعتبار ازسلسله خارج باشد وسلسله معتبره منسّق النظام باشد . انتهی کلامه .

راقم گوید که برواقفان رموز و کاشفان کنوز و مطلعین از سیر و ناقدین خبر ، این مسئله مشهود است که از اشخاصی که بواسطه یابلا واسطه از احمد غزالی کسب فیض نموده‌اند جمع کثیر و جمّ غفیری در تشیع آنها محل شك و شبهه نیست ، مثل حضرت شاه نعمت‌الله ولی ، و سید نوربخش وخواجه اسحق ختلانی ، ومیرسید علی‌همدانی ، وبسیاری‌ازمشایخ و اقطاب سلسله جلیله نعمت اللّهیه و نقشبندیّه و غیرهما از طبقه عرفاء و صوفیه که نسبت آنها به احمد غزالی میرسد ، از تشیع و بزرگواری مریدهای او تشیع و بزرگواری خود اوهم ظاهر می‌شود .

بااینکه به فرمایش‌حاجی‌محمد جعفر مجذوبعلی‌شاه ـروح‌الله روحه‌ـ یکی از مریدهای بلاواسطه اوعین‌القضاة همدانی‌است ، و جلالت قدر او از تصانیف او کالشمس فی‌وسط النهار ظاهر و باهر است ، و صاحب نفحات نسبت‌اموات‌احیا و احیای اموات باو داده ، وخود او هم دریکی‌ازتصانیف خود ادّعای هردو را نموده ، که از او ظهور بهم رسانیده ، ودر السنه اهل همدان احیای اموات جاری‌است وشهرت دارد ، وباعث قتل اورا هم همان میدانند (الله یعلم) ، همچوشخص‌محققی وصاحب مقامی یقیناً شیعه وصاحب مقامات عالیه بوده البته مراد و مرشد او هم باید شیعه و بزرگوار باشد .

باری مقصود از این طول کلام نه تصحیح حال کلیه متصوفه است و ما انشاء الله تعالی اخباری که در ذم پاره‌ای ازآنها رسیده در باب پنجم بیان خواهیم نمود . سخن در تصحیح سلسله جلیله نعمت اللّهیه است ، و الا به فرمایش خواجه علیه الرحمة :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه دراوغش باشد

و چه نیکوسروده خسروی علیه‌الرحمة دروصف کتاب طرایق‌الحقایق.

بهزار ره چه پوئی که یکی‌است راه عاشق
خط مستقیم کی شد بخطوط کج مطابق
ره نیستی به پیما که به عمر کوته آنجا
نرسی مگر بپوئی تو ز اقصرالطرایق
برو بام خانه روشن ز فروغ روی جانان
تو بخیره چند پوئی بمغارب و مشارق
بهوس همی تراشی ز وجود خویش بتها
که از آن یکی برآید بهوای تو مطابق
اگرت هوای لیلی است برو درجنون زن
که بجز خیال عذرا غلط است فکر وامق
همه ظلمت‌است بالله سخنان شیخ و مفتی
بنشین و دیده برنه به طلوع صبح صادق
چه خوری‌فریب کوکب که بعاریت‌درخشد
دردل‌زن‌وخوری‌جوی بذات‌خویش‌شارق
ز علوم قال جانت نبرد رهی به ایقان
که نتیجه‌شك‌وظن‌است وگمان‌ازاین‌دقایق
سیر خدای بینان طلب و نظاره میکن
که میان حق‌وباطل بچه سان شدند فارق

برعقل هست رسوا ز فعال و از مقالش
اگرش‌هزار رنگ‌است وفریب مرد مایق[1]
هله تا دگر سخنها همه لاغ و لغو بینی
سخنان اهل دل خوان بطرائق الحقائق
چه طرائق الحقائق که از آن پدید آمد
نشأت بندهٔ رقّ و نشان عبد آبق
خوش‌وخرم ای‌قلندر بزی و بمان به‌گیتی
که نمیرد آنکه او راست چنین بنای فائق
پی گرمی روانها شرری بکار بردی[2]
که خمود می نیابد ز تطرّق طوارق
دررحمت‌است این‌در که بخلق برگشودی
چو مبشر آب رحمت به ربیع بر حدائق
چه فراخ پهنه است این‌که درآن پدیدآمد
هنری که بد نهفته ز سوابق و لواحق
عجبا چو روز روشن بنمودی از شعاعی
که فروغ نیست چندان بچراغ مرد سارق
نشگفت اگر حقائق ز سبیل رحمت آمد
که‌دلش مکان حق بود و دهان پرازحقائق
چو بدی رضاع‌کس را زحلیب عصمةالله
بیقین‌که هست معصومعلی چوشد مرا هق
نفس‌تو خفتگان راست نسیم صبح صادق
سخن تو رهروان راست دلیل لیل غاسق

۱ ـ احمق .   ۲ ـ نسخه بدل : بستی .

چون براین بیان واقف گشتید اکنون بذکر و بیان کرسی‌نامه منظوم که معاصر روشن ضمیر و صاحب طبع سلیم و خبیر اخ طریق و محبّ شفیق آقا میرزا جعفرخان بشیری که تمام اقطاب را از اول تا به آخر برشته نظم درآورده دراینجا ذکر می‌شود ، و الله الموفق والمعین :

باز شوری برسرم افتاده است — مرغ طبع من زبان بگشاده است
خواهم از نو دفتری انشا کنم — خویش را درعشق حق رسوا کنم
مقصدم ازعشق‌ومعشوقم حق‌است — تا دکان معرفت با رونق است
کنت کنزاً مخفیاً احببت را — گر شنیدستی عیان بین دائماً
خواست‌تاحق‌خویش‌را سازدعیان — جلوه‌گر شد در جمال عارفان
یادم آمد این کلام معنوی — مولوی فرموده اندر مثنوی
« گر هزارانند یکتن بیش نیست — هر که‌داند غیر ازین درویش نیست »
عارفاق حق بهر دوری عیان — بوده از حق رهنمای انس و جان
در طریق و شرع پیران رهند — با حقیقت جمله از حق آگهند
نام هر یك زینت دفتر کنم — شرح نام عارفان یکسر کنم
پیر وقت ما بود مونس علی — در طریق نعمت الله ولی
گشت از حق مونس شاه وفا — تا منور گشت جانش از صفا
کرد ارشادش پدر در راه دین — تکیه بر اورنگ شه زد از یقین
شه وفا آن زبده مردان راه — که بدی بر اهل معنی پادشاه
رخت چون بربست زین فانی‌سرا — خواست کز بعدش بود یك مقتدا
سید اسمعیل کآن بد از اجاق — شیخ کرمان شاه و باشه در وفاق
در طریقت نام او صادقعلی — شه وفا را نایب و ماراولی
برگزید از جمله یارانش بجد — چونکه بودش در حقیقت معتمد
حضرت صادقعلی قبل از ممات — حضرت مونسعلی را در حیات

او خلافت داد و کردش جانشین — این چنین بدهد امانت را امین
بود سرّی اندرین معنی مگر — که عیان شد زان ولی دادگر
نایب صادقعلی نور وفا — شاه مونس مظهر و پور وفا
شد مکین برمسند شرع و طریق — سالکان را هادی و نعم الرفیق
شه وفا را بد پدر پیر هدی — شه منوّر آن ولی مقتدی
چون محمد را علی شد جانشین — شه منوّر را وفای بی‌قرین
خضر و پیر شه منوّر دان یقین — رحمت حق حاج زین العابدین
حضرت رحمتعلی شاه کبار — گشت از مستعلی شه کامکار
شیروانی حضرت مستعلی — کز صفا بد مست و پا بست علی
پیر شه مستعلی مجذوب بود — زاهل همدان اصل آن محبوب بود
پیر مجذوبست همنام حسین — زاصفهان است آن علی‌شه نورعین
پیر آنشاه آمده نور علی — آنکه از او گشت دلها صیقلی[1]
سید معصومعلی شاه دکن — بود مر نور علی را ممتحن
پس علی شاه رضای بی قرین — پیر معصومعلی پاك دین
بعد شمس‌الدین علی‌شاه رضا — صوفیان را بود پیر با صفا
پیر آن محمود دان و پیر این — شمس ثالث باشد و میدان یقین
که بشمس الدین محمد شد لقب — بود در عرفان شهی عالی نسب
پیر او را نام نامی دان کمال — کز کمال‌الدین محمد یافت حال
بود شمس‌الدین ثانی پیر او — گشت قلبش از صفا تسخیر هو
پیر شمس الدین حبیب‌الله بود — کز طریق شرع و حق آگاه بود
بد محبّ الله پیر آن حبیب — که به درد عشق میبودی طبیب
میر شمس الدین محمد پیر او — شه خلیلش پیر بد در راه هو
شه خلیل ثانیش بودی لقب — که وی از برهان دین دارد نسب

۱ ـ خ ـ آنکه قلبش گشته از حق منجلی .

پیر برهان دان عطیة الله است / که ز راه و رهبری او آگه است
پیر برهان عطیة الله ای ولد / بود در راه خداوند احد
پیر او هم بد محبّ الله حبیب / زان حبیب او شد بدرد جان طبیب
پیر آن شه شه خلیل الله بود / بود برهان و بحق آگاه بود
شه خلیل الله شد ارشاد از پدر / هم پدر بودش ولی و راهبر
حضرت شه نعمت الله ولی / که بد او مرآت جلوات علی
نور دین نامش ز اولاد رسول / عارفان را رهبر و فخر عقول
مهر ماهان شاه شاهان صفا / نعمت الله ولی پیر هدی
بود پیرش یافعی آن مرد راه / شیخ عبدالله سرمست اله
پیر او هم شیخ صالح بربریست[۱] / آفتاب چرخ حق را مشتریست
بوالفتوح اندر طریقت پیر اوست / کز شهادت فانی اندرعشق هوست
شیخ ابو مدین بحق بد پیر او / از دمش محکم بدی زنجیر او
پیر بومدین بدی از اندلس / بوسعود آن ثانی روح القدس
بود ابوالبرکات پیر آن فرید[۲] / شیخ ابوالفضل است پیر آن وحید
پیر او بوبکر نسّاج آمدی / مشکلش را نیك حلاج آمدی
گورکانی شیخ ابوالقاسم بدان / پیر نسّاج است ای نیکو روان
شیخ ابو عثمان امام مغربی / رهبر خلقان ز صافی مشربی
پیر بو عثمان علی کاتب است / آن علی بر رودباری طالب است
بوعلی رودباری را جنید / رهبرش گردیده و بنموده صید
شاه بغدادی جنید بی قرین / بود پیرش سرّی سقطی یقین
حضرت معروف کرخی را بدان / بود پیر سرّی پاکیزه جان
این سخن بشنو که تا آگه شوی / رسته از هستی و مرد ره شوی

۱ ـ پس از شیخ صالح جناب کمال الدین کوفی است که از قلم افتاده است .
۲ ـ قبل از شیخ ابوالبرکات جناب شیخ احمد غزالی است که ذکر نشده است .

پیرمعروف‌است شاه ارض طوس ابن‌موسی‌حضرت شمس‌الشموس
باب‌عرفان‌را دونسبت‌در ره‌است خرقه و صحبت طریق هرشه است
جز علی موسی‌الرضا پیر دگر داشته معروف کرخی خود مگر
شیخ کرخی رهبر اهل یقین صحبتش‌بود از رضا سلطان دین
خرقه از داود طائی در برش این دونسبت گشت برحق رهبرش
پیر او بوده حبیب اعجمی ابتدا از بحر او دیده نمی
خرقه داود بوده از حبیب پس گرفته از حسن او بس نصیب
بود هم بصری حسن پیر حبیب بر جراحات درونش بد طبیب
پس حسن را بد علی شیر خدا رهنما و پیر و مرشد مقتدا
بد حسن پیرش علیّ مرتضی شافع محشر وصی مصطفی
حیدر آن مرآت جلوات احد مظهر ذات خداوند صمد
یافت در ظاهر ز سلطان رسل شهریار انبیا و عقل کل
حضرت خیر الوری را جبرئیل داشت این پیغام از رب جلیل
که بیا احمد بقرب لامکان لامکان را ساز از رفعت مکان
لیلة الأسری که بشنیدی رفیق هست اول منزل اهل طریق
چون بمعراج حقیقت شد روان احمد آن پیغمبر آخر زمان
یافت تلقین طریقت از خدا شد بعالم پیشوا و مقتدا
پس ظهور اینطریقت از خداست اولین قطب حقیقت مصطفی است
بعد از آن شاه ولایت برعباد شد مریدان طریقت را مراد
هرکه در این ره بیامد با صفا کرد روی دل بدرگاه وفا
دست زد بردامن مونسعلی یافت ز اذکار خفی نور جلی
بهر رفع شك یاران طریق گفتم از الطاف پیرم ای رفیق
چون بشیری میکند از خود سفر خویش‌را فارغ کند ازشور و شر
غیر مونس کس نبیند در جهان بیند از مونس جمال حق عیان

نخبهٔ اقطاب برحق دانم آن — می نترسم من ز تکفیر خسان
شرح اقطاب جهان خیرالکلام — ختم شد از همت شه والسلام

کرسی‌نامه‌ای که رضوان جایگاه مظفّرعلی‌شاه طالب ثراه فرموده‌اند ـ رحمةالله علیه .

هو

بعد نعت حضـرت فرد صمد — الذی لیس له کفواً احد
بعد نعت رحمـة للعالمین — هم بنعت الاوصیاءِ الأکرمین
که برایشان باد از ربّ ودود — صد هزاران آفرینها و درود
بر نویسم شـرح حال سلسله — افکنم در صفّ شیران زلزله
چون گذشتم من ز هر نام و نسب — زان مظفّر از علی دیدم لقب
چون ز مشتاق علی فر یافتم — رونق از انفاس حیدر یافتم
شیخ رونق گر نمیدانی بدان — هست آن نور علی جان جهان
والدش فیض علی راه دان — هم شه و هم شاه بین و شاه دان
والد و مولود گشته در طریق — یکدگر را هم برادر هم شفیق
پیرشان آمد علی معصوم حق — کز دمش ز احرار شد هر مسترق
پیر معصوم است شاه دین علی — که رضا دارد لقب از اکملی
پیر وی آن شاه شمس الدین بود — آفتاب برج علیّین بود
پیر شمس‌الدین بود محمود حق — که ز محمودان همه برده سبق
شاه شمس‌الدین ثالث ولد شاه — گشت شیخ و پیر محمود اله
پیر شمس‌الدین کمال ثانی است — هم پدر هم مرشد ربّانی است
شه کمال‌الدین ثانی راست پیر — شاه شمس‌الدین ثانی بی‌نظیر
پیر شمس‌الدین ثانی ای پسر — بد حبیب‌الله که شد او را پدر

شاه شمس‌الدین اول شیخ و پیر مر حبیب الله بدی و دستگیر
پیر شمس‌الدین خلیل ثانی است که بود برهان دین او را بدست
شیخ و پیر آن خلیل الله بود شه کمال الدین عطیّه ای ولد
شیخ و پیر آن حبیب‌الله ببین آن خلیل الله گل باغ یقین
پیر وی شه نعمت الله ولی نور دین فرزند شیر حق علی
نعمت‌الله را که باشد شیخ و پیر یافعی عبدالله آن شیخ کبیر
شیخ عبدالله شه ربّانی است بر برّی صالح روحانی است
شیخ صالح هم کمال کوفی‌است در کمالاتش بسی معروفی است
شیخ وی کبود شهید راه دین بوسعید آن مخزن حق الیقین
کیست دانی شیخ و پیر بوسعید آن ابومدین شه حق فرید
شیخ بومدین هم آمد بوسعید کاندلس باشد مقام آن وحید
نام پیر وی نگارم بر ورق شیخ ابوالبرکات آن پیر بحق
پیر بوالبرکات ابوالفضل کبیر که به بغداد از حیاتش شد بسیر
شیخ وی احمد غزالی شاه دین آن غزال چین و عرفان یقین
شیخ وی نسّاج ذوالقدر آمده کنیت پاکش ابو بدر آمده
شیخ وی بوالقاسم گرگانی است که دلش ازفیض حق نورانی‌است
پیر بوالقاسم ابو عرفان بود مغرب آن صافی گهر را کان بود
کیست دانی شیخ بوعرفان و پیر بوعلی کاتب شه فرد کبیر
کیست دانی شیخ و پیر آن حکیم بوعلیّ رود باری کریم
شیخ وی آمد جنید حیّ پاك که زبغداد است آنرا آب‌وخاك
شیخ آن خالش سری سقطی بود محرم حالش سری سقطی بود
کیست دانی شیخ و پیر آن سری شیخ معروف آفتاب خاوری

شیخ و پیر و مرشد و هادی وی
کیست آن هشتم امام فرد حیّ
ابن موسی بوالحسن شاه رضا
هم علی سرّ است و هم احمد لقا
چون حسن نور دل و جان بتول
چون حسین ابن علی سبط رسول
شمع وش دربزم عشق‌افراخت سر
بزم را افروخت خوش‌انداخت‌سر
نه امام پاك شد از نسل او
هریکی شاخی ز بیخ و اصل او
نه امام پاك از سهو و غلط
وان امام دین رضاشان فی‌الوسط
نه امام پاك همچون نه فلك
همچو قطبی آن امام با نمك
چارامام ازپیش و چار ازپس‌بود
در وسط آن حضرت اقدس بود
زین عباد آن شهنشاه وجود
باقر علـم اله آن بحر جود
جعفر صادق امام راستین
کاظم حق دست حق را آستین
ریخته اسرار خود برجان او
کرده ظاهر شأن خود برشأن او
زآن جواد پاك شاه دین تقی
و آن علی هادی مرشد نقی
و آن زکی عسکری راهبـر
مهدی غائب امام منتظر
آمد از بحر جمالش مقترف
گشته برفضل و کمالش معترف
صلّ یارب علیهـم اجمعین
دائماً حتّی یقوما شافعین

تذنیب و تتمیم ـ درموقعی که مشغول بنگارش این باب از رساله بودم اتفاقاً روزی یکی از دوستان قدیم که سالها با فقیر مراوده و معاشرت دارد ولیکن ارادتش به مرحوم حاجی‌ملاسلطانعلی گنابادی‌بود وارد شد، سؤال نمودند که این نوشته چیست ؟ معلوم می‌شود مشغول بنوشتن کتـابی هستی ، از نام و نشان و فصول و اصول آن پرسیدند ، گفتم ممکن‌است بخوانید واز مندرجاتش مستحضر شوید .

چون قدری‌ازآن‌را خواندند گفتند که حقیقت مدتهااست من‌میخواستم

سؤال نمایم که سلسله جلیله نعمة اللهیّه تا زمان مرحمت پناه رضوان جایگاه حاجی‌میرزا کوچك نایب‌الصدر المسمی به رحمتعلی‌شاه که اختلافی نبوده و از آن ببعد این‌دوسه رشته که‌هست وهریك خودرا انتساب به حاجی رحمتعلی‌شاه میدهند حق باکدام دسته هست .

فقیرعرض‌نمودکه فرزند آن مرحوم غفران مآب حاجی‌میرزا معصوم نایب‌الصدر کتابی نوشته‌اند موسوم بطرایق الحقایق ممکن‌است مراجعه نمائید و سبب را ازآن استنباط و حق و باطل را تمیز دهید فقیر چه عرض نمایم که استشمام غرض ازآن نشود ، **کل حزب بمالديهم فرحون**[1] .

گفتند : آن کتاب را ممکن است چندی عاریت و امانت دهید ، گفتم بلی ، کتاب‌را داده همانجا که نشسته بودند ترجمه حال مرحوم حاجی رحمتعلی‌شاه را آورده خواندند تا رسیدند بذکر مشایخ آن بزرگوار وشرح حال مرحوم حاجی‌محمدکاظم سعادتعلی طاوس‌العرفاءکه ازجانب آن مرحوم دراصفهان شیخ بودند وصورت اجازه نامه مرحوم‌حاجی‌رحمتعلی‌شاه وفرمان شیخوخیت ایشان که اجازه دستگیری و تلقین ذکر فرموده‌اند ، سپس رسیدند بترجمه و شرح حال مرحمت پناه حاجی آقا محمد منوّر علی‌شاه طاب ثراه جدابی نگارنده و عمّ اکرم مرحوم خالوئی صاحب طرایق ، گفتند: که مگر رضوان جایگاه حاجی آقا محمد منوّرعلی‌شاه فرمان قطبیت وصورت اجازه نداشته‌اند که دراینجا متعرض نشده‌اند وبهمان ذکرحالات وکرامات وخارق عادات آن مرحوم اکتفا نموده‌اند .

عرض‌کردم عجب‌است ازهوش‌کافی و موشکافی جنابعالی صاحب طرایق دراینجا که متعرض آن صورت اجازه مرحـوم سعادتعلی شده‌اند و

۱ ــ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳۲ .

زرنگی بکار برده خواسته است به عالمیان بفهماند که اجازه آن مرحوم فقط در دستگیری و تلقین ذکر است نه نیابت و خلافت ، و اینکه صورت اجازه سایر مشایخ مرحوم حاجی‌نایب‌الصدر را ذکرنکرده بواسطه آنکه داعیه خلافت و نیابت و قطبیت را نداشتند و اینکه صورت اجازه مرحـوم حاجی منوّر علی‌شاه را ذکر ننموده به علت آن است که مسئله ایشان را اظهر من‌الشمس و ابین من‌الأمس میدانسته است :

آفتـاب آمد دلیل آفتـاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب

علاوه درترجمه حالات‌مرحوم‌حاجی‌صفی‌علیشاه کاملا بیان می‌نمایند و این را رد میکنند ، دیگرآنکه ترجمـه آن مرحوم را ایشان نقل از کتاب (مآثر[1] و الآثار) و (فارسنامه[2] ناصری) می‌نمایند .

دیگرآنکه صورت اجازه درجعبه و نوشته‌های مرحوم حاجی منوّر علیشاه بوده و منتقل به خلیفه و جانشین ایشان فرزند اعزّشان حاجی علی‌آقا و فاعلیشاه گردیده ، وقتی‌که آن مرحـوم مشغول به نگارش طرایق‌الحقایق بوده ، چون بعد از رحلت حاجی منوّرعلیشاه درطهران مشغول شده بودند ، دسترس بصورت اجازه نداشته‌اند .

گفتند : آن صورت اجازه نزد شما هست ، عرض‌کردم بلی به خط و مهر شخص مرحوم حاجی رحمتعلی شاه است. گفتند: ممکن است بیاورید زیارت نمایم. گفتم: آری دوصورت‌است و هردوهم عکس گرفته شده درتمام ایران منتشراست. بالأخره وقتی مراجعه نموده قرائت کردند، گفتند: عجبا که امررا چه طور مشتبه می‌نمایند. مرا عقیده این‌است‌که صورت هردو اجازه را

۱ ـ مؤلف مآثر والآثار مرحوم اعتمادالسلطنه است .

۲ ـ فارسنامه ناصری از مرحوم حاجی‌میرزا حسن است که فاضلی نحریر و طبیبی بی‌نظیر بود (منه) .

در این رساله درج نمائیـد ؛ زیرا که این نسخه شاید به طبع رسید کسانی که طالب حق و راه نجاتند واز روی تحقیق و تدقیق میخواهند طریقی‌را به پیمایند به اشتباه نروند .

صورت‌اجازه اول‌ـدرسنه ۱۲۷۲ هجری‌حضرت‌رحمتعلی‌شاه مسافرتی به‌کرمان می‌فرماینـد ، ازکرمان این‌صورت اجازه را بجهت رضوان جایگاه حاجی‌آقا محمد منوّر علی‌شاه عمّ اکرم خود می‌فرستند :

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی و رجائی‌ـالحمدلله رب‌العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی‌خیرخلقه محمد وآله اجمعین و لعنةالله علی‌اعدائهم الی‌یوم‌الدین.

اما بعد درهر بلدی از بلاد از طالبین طریقه حقه نعمت اللهیّه هستند و لازم‌است‌کسی متقی و پرهیزگار و بزیور صلاح و سداد آراسته وازنقایص ومعایب پیراسته باشد تاایشان را راهنمائی‌کند ، وجناب فضایل مآب محامد ومحاسن‌انتساب عمّ اکرم جناب حاجی‌آقا محمد ازهرجهت به صلاح وسداد آراسته واز نقایص و معایب پیراسته بودند ، واز ایشان اعلم و اصلح نبود ، لهذا زحمت میدهم ایشان را که هرگاه طالب حقی پیدا شود ذکر انفاسی و قلبی‌که بایشان‌رسیده‌است بافکر و اوراد و ادعیه تعلیم نمایند وضنت‌نفرمایند، وشبهای جمعه‌را بنهجی‌که اطلاع دارید احیاء بدارید و نیاز سبزکنید و دعای نیاز و سفره را بنهجی که رسیده است معمول دارید و فقیر را از دعای خیر فراموش‌ننمائید وهرگاه دراین‌سفر اجل فقیر رسید مراقب احوال فقراء سلسله علیه نعمت‌اللهیّه رضویّه بشوید و ایشان را به مواعظ کافیه و نصایح شافیه

دلالت کنید وملاحظات اهل روزگار را منظور ندارید ، و ایشان‌را درمواعظ و نصایح سودمند معاف ندارید و طریق محبت و شفقت را از دست ندهید : مقرر آنکه برادران جانی و اخوان ایمانی سخن جناب حاجی آقا محمد را درامور شریعت و طریقت بشنوید و اطاعت ایشان را بکنید و ازسخنان ایشان بیرون نروید . تحریرافی بیست و پنجم شهر شوال‌المکرم سنه ۱۲۷۲ محل مهر مبارك (عبده زین‌العابدین) .

صورت اجازه ثانیه

که قبل‌از رحلت و بدرود به‌خط خود مرقوم وبخاتم‌شریف مختوم فرموده‌اند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و رجائی ـ معروض رأی برادران جانی و دوستان روحانی میدارد که چون در هر وقتی از اوقات شخصی دیندار پرهیزگار باید که درطریقت حقه نعمت‌اللهیّه شیخ راه باشد ومشغول بارشاد طالبین راه هدی شود و اذکار و اوراد را بطریقی‌که از مشایخ عظام رسیده به طالبین تلقین کند و ایشان را تربیت نماید و دراین اوقات که فقیر حقیر زین‌العابدین الشهیر به حاجی میرزا کوچك و رحمتعلی نعمت‌اللهی اراه الله حقایق‌الاشیاء بارشاد این سلسله مأذون و مفتخر است .

و نظر باینکه عمر فقیر قریب بآخر است و بعد از خود باید شخص پرهیزگار را باین امر مأمور نمایم و جناب فضایل مآب فخرالعارفین عمّ اکرم امجد جناب حاجی‌آقا محمد به‌کمال صلاح آراسته وازمجامع نقایص پیراسته‌اند وشایستگی این‌امررا بروجه کمال‌دارند وبهتر ازایشان‌متصور نیست.

لهذا جناب عمّ اکرم حاجی‌آقا محمد را مأذون و مأمور به هدایت طالبین و ارشاد سلسله نعمت‌اللهیّه نمودم، باید پس از فوت فقیر بهرنحوی که

صلاح بدانند در ترویج طریقت رضویه سعی فرمایند و طالبین راه هدی را راهنمائی‌نمایند و اذکار و اوراد را بطریقی‌که به ایشان رسیده به طالبین تلقین نمایند و شبهای جمعه نیاز سبزکنند و روح فقیر را شاد فرمایند .

و جمیع اخوان باید متابعت ایشان را منظور دارند و امتثال او امر جناب عمّ امجد حاجی آقا محمد را برخود لازم شمارند و بهیچوجه خلاف فرمایش ایشان را جایز ندانند تحریرافی بیست و دویم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۷۷ (مهر عبده زین‌العابدین) .

آن دوست عزیز گفتند که بعد از مرحمت پناه رضوان جایگاه جدّ امجد حاجی‌آقا محمد منور علی‌شاه طاب ثراه تابحال‌را متمنی‌است‌که برای علم و اطلاع من و سایرین مشروحاً بیان نمائید بلکه دراین رساله شمه‌ای از سوانح عمری مرحوم والد و خودتان را بنویسید که انسان بنام زنده و برازنده است .

می‌بینید آنهائی‌راکه اسمشان در تذکره‌ها برده شده لاحقین بحالات سابقین اطلاع پیدا می‌نمایند وکسانی‌که نامشان برده نشده کسی‌هم نمیداند ، یا آنکه بعضی مغرضین خودخواه بنحو دلخواه چیزی را می‌نگارند که ابداً حقیقت نداشته اذهان بسیاری که مستحضر از واقع بموقع نیستند مشوش و مشوب خواهد شد .

دیدم شهدالله سخنی بجا و موقع است تاریخ مانند آئینه‌است ، زشت و زیبا را می‌نمایاند ، لهذا از بدو تاریخ ولادت تا زمان رحلت مرحوم والد بنحو اختصار از تاریخ حبّ‌الوطن که نگارش خود این راقم است در اینجا به اضافه صورت اجازه و بعض مشایخ آن رادمرد را و اختلافاتی که بعض شیطان‌صورتان دیوسیرتان درمیانه مردمان افکندند به‌خیالات موهوم نامعلوم

بعرض قارئین محترم میرساند وازخداوند توفیق میخواهم که قلمم جز براستی و درستی ننگارد واز جزاف وگزاف و خودستائی و لاف بپرهیزم که گفته‌اند: چراغ کذب را نبود فروغی - .

حضرت مستطاب ملاذ الانام حجة الاسلام فی عصره و قطب الاوتاد لاهل الرشاد فی‌دهره حاجی علی‌آقا ذوالریاستین المسمی فی‌الطریقة وفا علیشاه که روان پاکش بانوار رحمت یزدان منور باد در سنه ۱۲۶٤ هجری بعالم وجود قدم نهاد ودر بدایت عمر درحجر تربیت پدر عالی گهر به تحصیل فضائل و کمالات پرداخت پس از فراغت از مبادی و مقدمات به تعلم فقه و اصول اشتغال ورزید و ازحکمت و ریاضیات نیز بهره وافی یافت و هریك را از آموزگاران عصرخود نیکو اکتساب‌فرمود بطوری که‌ازمرتبهٔ تعلّم و استفاضه پا بدایرهٔ تعلیم و افاضه نهاد .

و مراتب سیروسلوك را از پرتو پدر عالیمقدارخود آیت‌الله فی‌الانام قطب العارفین حاجی آقا محمد منور علیشاه تکمیل نمود در سال ۱۳۰۱ که سی و هفت مرحله از زندگانی‌را طی نموده بودند درنهم شوال یوم جمعه پدر عالی گهرشان که بمرض استسقاء و ضیق‌النفس رحلت فرمود .

راقم حروف طفلی مرا هق بود بواسطه‌کثرت علقه که فقیر را باآن بزرگواربود اغلب‌نزدیك بستر‌ایشان‌نشسته‌بودم، مرحوم‌حاجی‌میرزا حسن‌فسائی صاحب‌فارسنامه ناصری ومرحمت‌پناه آقا میرزا سلیمان نایب‌الصدر اصفهانی که چندی بود شیرازآمده برای عیادت وارد شدند. مرحوم‌آقا شیخ محمدباقر عموزاده مرحوم امام جمعه وجماعت فارس و چند نفر دیگر حاضربودند .

مرحوم آقا میرزا سلیمان نایب‌الصدر غرض کرد آقا تکلیف فقراء بعد ازحضرت عالی چیست ؟ فرمودند: آقا علی‌آقا را بگوئید بیاید. مرحوم

والد را صدا زدند تا آمدند قدری طول کشید. مجدداً فرمودند چه‌شد بگوئید آقا علی‌آقا بیاید. حاضر شدند. مرحوم حاجی میرزا حسن عرض کردند جناب آقا علی آقا حاضرند . دست مرحوم والد را گرفتند و بدست مرحوم حاجی گذاردند فرمودند: فرزندی آقا علی‌آقارا بشما سپردم وشمارا به‌خدا ، شرحی نوشته‌ام اکنون شما حاضرین هم اقرار مرا بنویسید که بعد از من اختلافی واقع نشود .

مرحوم والد به مرحمت پناه آقای میرزا سلیمان نایب‌الصدر گفتند عرض کنید که‌این کار ازعهده من‌خارج است، جناب‌حاجی‌ملامحمدحسن کاشانی عبد علیشاه شیخ المشایخ و اعلم واتقی ازهمه است آن را تعیین فرمائید من اطاعت می‌نمایم ،مرحوم نایب‌الصدرعرض کردند، فرمودند حرف همان‌است که عرض کردم ، امروز بهتر از فرزندی آقا علی‌آقا کسی نیست .

مجدداً مرحوم والد استنکاف نمودند فرمودند عرض‌کنید جناب آقا میرزا محمد هادی پاقلعه‌ای اصفهان‌را تعیین فرمایند. مرحوم نایب‌الصدر عرض‌کرد، بازهمان جواب‌را فرمودند تا سه فقره ، آخر مرحمت پناه حاجی میرزا حسن به‌مرحوم والد گفتند البته شخص‌بزرگ چیزی‌را می‌داند ومی‌بیند که شما نمی‌دانید ، زیاده براین اصرار و انکارصحیح نیست آنچه‌را میفرمایند قبول نمائید . شرح ذیل را مرحمت پناه آقا شیخ محمد باقر عموزاده مرحوم امام جمعه نوشتند و حضار شهادت واقاریر مرحوم منور علیشاه را نوشتند .

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و رجائی الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی‌خیر خلقه محمد وآله اجمعین و لعنةالله علی اعدائهم الی یوم الدین .

اما بعد معروض رأی برادران جانی و دوستان روحانی‌ایمانی‌میدارد

که چون درهروقتی از اوقات شخص دیندار پرهیزگاری باید که درطریقت حقه نعمة اللهیه شیخ راه و مشغول بارشاد و دستگیری طالبین راه هدی باشد و اذکار و اوراد را بطریقی که از مشایخ عظام رسیده به طالبین تلقین نماید و ایشان‌را تربیت کند ودراین اوان که فقیرمحمدبن‌محمدحسن منورعلی که بارشاد و دستگیری وتربیت این‌سلسله علیه مأذون و مفتخر است نظر به اینکه دنیا را بقائی نمی‌باشد و بعدازخود باید شخص‌پرهیزگار لایق خداشناسی‌را باین امر مأمور وباین کار مأذون نمایم که فقراء وطالبین محروم نمانند ، وفرزند عزیز ارجمند سعادتمند علی‌آقا که به زیور صلاح آراسته و به‌کمال معرفت پیراسته و شایستگی این‌امررا درنهایت کمال بروجه استقلال دارد و ازایشان درفقراء اصلح و اورعی ندیده‌ام .

لهذا علی‌آقارا مأذون ومأمور به‌هدایت طالبین و ارشاد سلسله جلیله علیه نعمةاللهیه نمودم باید بعد از فقیر بهرنحوکه صلاح داند درترویج طریقت رضویه سعی نماید ، و طالبین راه هدی را راهنمائی‌کرده به مواعظ و نصایح سودمند فقراء وسلاك را بهره‌ور نماید ، و اذکار و اوراد را به‌طریقی‌که باو رسیده به طالبین تلقین نماید ، وشبهای جمعه احیاء داشته نیازسبزکند وبعموم فقراء شفقت نموده ، مقررآنکه عموم فقراء و اخوان اطاعت او را نموده وامتثال اوامر ونواهی‌آن فرزند را برخود لازم دانسته وخلاف اوامر ونواهی او را بهیچ وجه جایز ندارند و انشاءالله تعالی از قراری که نوشته شده عموم سلسله جلیله نعمة اللهیه رفتار خواهند نمود. والسلام علی من اتبع‌الهدی شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ (مهر محمد بن محمد حسن) .

شرحی‌که مرحوم آقا میرزا سلیمان نایب الصدر اصفهانی در ورقه جداگانه باسایر حضّار آن محضر نوشته‌اند :

بسم‌الله تعالی شأنه العزیز ـ حقیر ازسه ماه قبل تاکنون مکرر ازجناب شریعتمدار قبلة الأنام قطب العارفین و هادی‌السالکین و ملجاء الفقراء آقای حاجی آقا محمد ادام‌الله تعالی عمره سؤال نمودم که بعد از جنابعالی خلیفه جناب عالی در دستگیری طالبین وفقراء کیست؟ فرمودند: آقا علی‌آقا خلیفه من‌است. دیشب هم که شب جمعه نهم شوال یکهزار و سیصد و یك بود خدمت سرکارمعظم شرفیاب شدم مجدداً سؤال کردم، جواب‌فرمودند: خلیفه من بعداز من فرزندی آقا علی‌آقا اُست. لمحه‌ای‌تأمل کردم وثانیاًسؤال کردم، فرمودند: همان‌است که‌گفتم، همه فقراء ومشایخ باید اطاعت وتمکین ازفرزندی‌علی‌آقا بکنند و تخلّف ازگفته او بهیچ وجه ننمایند.

آقا علی آقا به حقیر فرمودند که من خودرا قابل نمیدانم عرض کن دیگری را معین بفرمایند. عرض‌کردم آقا علی آقا عرضشان این است که من خودرا قابل نمیدانم کسی‌دیگررا معین بفرمائید. جواب صریح فرمودند بهمین عبارت که همان‌است که عرض‌کردم علی‌آقا خلیفه من است بعد از من وباید همه از او تمکین نمایند وآنچه علی‌آقا میگوید اطاعت‌کنند و تخلف‌ننمایند.

امروز صبح هم که جمعه نهم شوال ۱۳۰۱ است جمعی از اخلاء و آقایان خدمت سرکار معظم شرفیـاب شدند این فقیر هم حاضر بودم سؤال کردند از سرکار ایشان صریح فرمودند خلیفه من بعد از من علی‌آقا می‌باشد بعد از استماع این‌فرمایش همه درحضور سرکار ایشان با جناب آقا علی‌آقا مصافحه نمودند بیرون آمدیم تحریرافی جمعه نهم شوال المکرم سنه ۱۳۰۱،

(مهر سلیمان بن محمد علی‌الشریف).

بسمه تعالی شأنه در شهر شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ مراتب مسطوره درمتن‌را ازجناب والاالقاب قطب‌الاقطاب آقا زید توفیقاته شنیدم و به جهت

تذکر نوشتم . محل مهر مرحوم حاجی میرزا حسن صاحب فارس‌نامه ناصری
(عبده محمد حسن‌الحسینی) .

احقرالفقراء حاضر و از لفظ مبارك استماع نمودم که جناب آقا علی‌آقا روحی‌فداه را خلیفه نمودند و بنوعی که مسطور است درمتن صحیح است . بتاریخ شهر شوال المکرم ۱۳۰۱ حررّه ذوالفقار محل مهر مرحوم حاجی ذوالفقارخان امیرپنجه قشونی است .

جمعی دیگر هم از حضار شهادت خودرا نوشته‌اند که دیگر دراینجا از ذکر آن خوفاً للأطناب خودداری نمود .

بالجمله چون پدر عالی‌گهر بدان مرض استسقاءِ از دار دنیا رحلت فرمودند ، علاوه براینکه به رتبه اجتهاد نائل آمده برمسند ارشاد بنصّ پدر چنانکه گذشت نشست ، واز دور و نزدیك ترك و تاجیك ازطینت پاك و ضمیر صاف بی‌آلایش ایشان استمداد همت می‌جستند ، وهرکس خواست برخلاف قدمی نهد زمانی نگذشت که ازصفحه روزگار نامش رفت :

منجمله مرحـوم حاجی ملا محمد حسن کاشانی المسمّی به عبد علیشاه را به خیال انداختند که دعوی خلافت و نیابت نماید ، و بدین واسطه اذهان بعض مشایخ را مشوب نمود . ششماه از رحلت مرحمت پناه حاجی منوّر علیشاه نگذشت که حاجی ملا محمد حسن کاشانی بدرود جهان فانی را گفت .

ازاطراف مشایخ دست‌توسل به‌دامن رضوان‌جایگاه آقامیرمحمدهادی پاقلعه‌ای‌المسمّی‌فی‌الطریقة به‌هادی علیشاه زده آن‌مرحوم به‌تمام اعلام‌فرمودند که فوت حاجی‌بزرگ دلیلی‌است برخلافت وقطبیت آقای وفاعلیشاه ، ومقام ایشان را از سابق من می‌دانستم ، و در سفر مشهد که حضرت منور علیشاه

(۱۲۹۳هجری)تشریف آوردند به اصفهان ، درخلوت که سؤال نمودم فرمودند که درصدد تربیت‌اوهستم ، و سه سال قبل‌از وفاتشان که مجدداً سؤال نمودم تصریح فرمودند بنام جناب آقای وفا علیشاه .

و اکنون یك کرامت بزرگی از آن بزرگوار برمن آشکار شد که وقتی این اسم طریقت را بمن عنایت فرمودند مکرر میفرمودند شما هادی المضلّین هستید .

حاصل بواسطه اعلانات و اعلام ایشان عموم مشایخ سرتسلیم نهاده همگی‌اطاعت نمودند و ببعض بی‌خردان کم عیار که دعوی همسری مینمودند مضمون این دوبیت را جواب میفرمودند :

ولاتعجبوا من‌صحب‌احمد اذ رضوا بتقدیم ذیجهلٍ و تأخیر ذی فضلٍ
و اصحاب موسی فی زمان حیوته رضوا بدلاً عن بارءالخلق بالعجل

و نعم ما قال (بفارسی) :

از پی ردّ و قبول عامه خودرا خر مساز
زانکه نبود کارعامی جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و بالجمله حضرتش مجموعه کمالات و ادب و ریاست طریقت و شریعت را جمع داشت ، ودرکمالات صوری و معنوی به‌کمال بود ، و در بسط علم و نشر معرفت افکار بلند و خیالات ارجمند داشت ، چنانچه درسال ۱۳۲۲ قبل از طلوع کوکب درخشان مشروطیت که طرفداران جهل فزون از شمار بودند ، حضرتش مجمعی از چند نفر معدود دانش‌پژوهان شیراز برپا وتأسیس مدرسه‌ای‌را درنظرگرفت وحکومت وقت نیز به مساعدت برخاست

ولی تغییراتی پیش آمد که مجاهداتشان درآنوقت بی‌اثر ماند .

تاآنکه نهضت مشروطیت در رسید وموقع فداکاری پیش آمد ، فقید معظم له طرفدار مشروطیت و قدوه احرار بود ، و از طبقه روحانیین فارس نخستین رادمرد یکتائی بود که قدم بعرصه فداکاری نهاد ، و در تشیید مبانی مشروطیت رنج بسیار برد و مرارت بیشمار کشید و به حیثیت ومقامات عالیه خویش ، پیوسته قیادت وسیادت‌احرار را بدست داشت ، وآزادی‌خواهان‌را پناهی‌نیرومند و دستگیری‌قوی‌بود . فداکاریهای حاجی ذوالریاستین وفاعلیشاه و خانواده محترمش در راه مشروطیت و برانداختن ریشه ظلم و استبداد درتاریخ فارس و بلکه ایران برجسته و بطوری درخشان وهویدا است که ابداً محتاج بتذکار نیست .

درآغازمشروطیت حضرتش‌فکروعزم نخستین‌را مجدداً درپیش گرفت و ازکیسه همت خویش مدرسه‌ای بنام مسعودیّه درشیراز تأسیس فرمود و در تاریخ حبّ‌الوطن منظوماً اقدامات آن رادمرد بزرگ ذکر شده چند شعری ازآن تاریخ را راجع بمدرسه دراینجا ذکر می‌نماید .

چونکه بود علم مهین‌تر اساس — حکم براین کرد به حکم قیاس
تاکه یکی مدرسه تأسیس کرد — حکم به تلقین و به تدریس کرد
چونکه تو برسیصد بعد از هزار — بیست بیفزائی و آنگه چهار
مبدء تاریخ در این افتتاح — هست که شد منشأ خیر و فلاح
شکر که از همتش اتمام یافت — هرکه در آن گام بزد کام یافت
عاقبت کار چو محمود دید — علم و هنر را همه مسعود دید
تا به سعادت شود او رهنما — نام به مسعودیّه کردش وفا
وجه دگر در نظر آمد متین — وجه وجیهی که بود بس رزین

چونکه غرض مانع این کار بود مانعش از اندك و بسیار بود
بی‌هنرانی همه رسم هنر محو کن و مایه حسم[1] هنر
تابع صورت همگی اهل قشر عشر ندانسته به معنی ز عشر
کفـر طریق همه و زندقه احمقی زاده حبّ النقه
عاریه بوده است ازین احمقان گردنشان در رسن و استخوان
چیست رسن بندگی حبّ و جاه عظم چو عزم همه قسمی گناه
زین سببش کرد برکنی رکین منتسب آن پیشرو اهل دین
تا شد ازو دست دراز همه کوته اندیشه آز همه
کرد درین کار بسی بذل جهد پای بیفشرد بهر عدل و زهد
خورد بسی خون جگر در جهان تاکه ازین خلق ، جگر گوشگان
پرورش علـم و ادب یافتند رسم عجم کیش عرب یافتند
راحت‌وخواب‌وخورش ازدست‌داد تا بکف آورد عنان مراد
یاری او غیر قلیلی نکرد هیچ تملّق ز سبیلی نکـرد
مدرسه چون غیرت گلزار شد هرگل از آن برجگری خوار شد
لطف خدا بود خدا یار او داد خدا رونق بازار او
همت عالیش قلاوز شد رفت شب و قافله را روز شد
روز مبارك که شبش هیچ نیست غیر هنر در طلبش هیچ نیست
الغرض این مدرسه ایام چند بود و ببردند از آن کام چند
هیچکس از اهل صلاح و فلاح پا ننهادنـد درین افتتاح
جز یکی آن بود حسینخان راد آنکه یکی چون وی ما در نزاد

---

۱ ـ حسم : قطع الدم بالکی و منه حدیث: السارق فاقطعوه ثم احسموه‌ای اقطعوا یدیه ثم اکروها بتقطع‌الدم (مجمع البحرین) .

معتمد مردم و دیوان همه — روی نگردانده ز هر دمدمه
گر سخن از همت و چالاکیش — گویم و از جلدی و بی‌باکیش
هم خدماتی که به مشروطه کرد — قاعده‌ای چند که مضبوطه کرد
کار ازین شرح بدفتر کشد — آنچه اقل است به اکثر کشد
آینه‌ای گشت در آن انعکاس — یافت رخ علم و ادب بیهراس

بقیه قضایا و تتمه این اشعار را هرکس بخواهد مراجعه به جلد اول تاریخ حبّ الوطن نماید .

مدرسه مزبور اولین‌مؤسسه‌ای بود که درخطّه فارس به‌اسلوب جدید افتتاح و به همّت و مجاهدت آن رادمرد معارف پرور تا سنه ۱۳۲۷ هجری دایر بود و اغلب تربیت یافتگان امروزی فارس ازآن سرچشمه دانش نوشیده و نهالی ازآن بوستانند .

خلاصه حضرتش در طریق مشروطیت و ترویج علم و ادب گذشته از بذل مال و صرف مجاهدت مشقت و صدمات بی‌پایان خاصه در مراحل اخیر زندگانی از خویش و بیگانه دید ، که اگر بخواهیم شرح دهیم کتابی جداگانه خواهد ، و از وضع این وجیزه دور است ، و با اینهمه لطمات گوناگون ، تا آخرین نفس حیات برعزم راسخ خویش پایدار و یك همّت خستگی ناپذیری بخرج میداد ، و پس از یکسال که دربستر ناتوانی بسر بردند در دویم شوال سنه ۱۳۳۶ هجری ظهر پنجشنبه جهان فانی را وداع و بدرود فرمود و برحسب وصیت که قبل ازمسافرت به مکه معظمه درسنه ۱۳۱۷ هجری فرموده بودند و مجدداً درشهر رمضان‌المبارك همین سنه یعنی ۱۳۳۶ ازایشان سؤال شد جسد پاکش را بعتبات عرش درجات نقل و در رواق پائین پای هفتاد و دوتن قریب پدر و جدّ دفن نمودند .

الحق ایام زندگانی حضرتش که سراسر به زهد و پاکدامنی و مزید شرافت‌وحسن‌اخلاق مشحون و به فداکاریهای گرانبها مقرون بود خاتمه‌یافت.

و لقد عاش حمیداً و لقد مات سعیداً .

علماء و فضلاء و ادباء شیراز و جاهای دیگر مرثیه ها و تاریخ ها فرمودند ،برای‌آنکه حقوق‌آنان ضایع نشده باشد و اظهارقدردانی کرده‌باشیم چند ماده تاریخ را که اهمیت دارد در اینجا ذکر می‌نمائیم .

قد انشأ هذالرثاء والتاریخ سید العلماء والمجتهدین حجـة الاسلام والمسلمین الآقاالسید علیّ الکازرونی رضوان‌الله علیه .

یسبّح ما فی‌الکون لله حامداً — و یعبده کلّ الخلایق سجدا
فسبحان من احیی بنور جماله — مظاهر ما فی‌العالمین و اوجدا
و بالقهر قد افنی جمیع عباده — سعیداً شقیّـاً مشرکاً و موحّداً
قد اختار فی‌الأعیان من بین خلقه — حبیب اله العالمین محمّدا
و اصحابه الهادیّن خزان علمه — مجالی جمال‌الله فی‌کلّ ما بدا
علیهم سلام‌الله ما دامت السّماء — وما دارت الاوضاع تبدو مجدداً
و بعد فوالهفی علی ما اصابنا — بموت الذی قدکان للخلق مرشدا
فابکی عیون‌الناس حتّی تبیّضت — و احرق قلب‌الخلق حزناً مکمّدا
وغاضت میاه العین من شدة‌البکاء — و فاضت دماءالقلب حتی تجمّدا
لقد فاز بعدالموت فی‌جنّة اللقاء — و حاز نعیم‌القرب بالحقّ سرمدا
و بین یدیه قد سعی نور علمـه — سعیداً الی قصرالجنان مشیّدا
فالهمت بالاخبار عن عام موته — علیّ بدارالخلد سرّ محمّدا

(۱۳۳۶)

ادیب اریب دانشمند عریف غطریف ارجمند شاعر معاصر نیرومند قرن‌چهاردهم نابغه دوران افصح البلغاء والشعراء حاجی فصیح الملك شوریده شیرازی ـ رحمةالله علیه ـ فرموده :

بگیرشمعی و هان‌کو بکو بپوی وبگو ⁂ وفا علی‌شه ما کوکب طریقت کو
ولیك چشم چراغی چنین کجا یابی ⁂ اگر بپوئی با صد چراغ کوی بکو
سزد زمانه اگر مویه سر کند بکسی ⁂ که در زمانه کسی‌را نخست یکسرمو
بقطب دایـره شاه نعمت اللهی ⁂ گریست منطقه یکسوومحور ازیکسو
من‌ازجدائی‌وی ماندم‌اندر آتش‌و آب ⁂ له بکیت و من نار هجره اشکو
شخود[1] ماه‌فلك‌رخ‌شکست‌زهره ستا[2] ⁂ درید صبح گریبان ، برید شب گیسو
کجاست حاجی کعبهٔ صفا علی‌آقا ⁂ که درمنای فنا کس قدم نهشت چنو
صهیب‌سلمان‌کیش‌و کمیل بوذر زهد ⁂ اویس سفیان سیر و جنید شبلی خو
چو درشریعت بد میر و درطریقت‌پیر ⁂ بلند شد لقب ذوالریاستینی ازو
بکشف‌سر همه‌منصوراگر اناالحق گفت ⁂ وفا علی‌شه ما بد همه هوالحق گو
ببین بروح‌لطیفش که شد زسد ره فرا ⁂ مبین بجسم شریفش که شد بخاك فرو
پدر برفته و مونسعلی‌شه از غم وی ⁂ دودیده‌کرده چوجوی‌ووفاعلی‌شه‌جو
گل اربرفت مصون باد درچمن لاله ⁂ در ارنماند بماناد جاودان لؤ لؤ
فصیح ملك ز مطلع سرود تاریخش ⁂ وفا علی‌شه ما کوکب طریقت کو

فخرالأماثل والأقران صاحب‌المناقب والمفاخر ذخرالاوایل‌والأواخر شاهزاده محمد باقر میرزای خسروی‌کرمانشاهی [3] ـ رحمةالله علیه ـ صاحب شمس و طغرا و مؤلفـّات دیگر فرموده :

---

۱ ـ شخودن : آزردن و خراشیدن ۲ ـ نوعی‌ساز که آنرا سه‌تار نیزگویند .

۳ ـ ادیب‌اریب محمدباقر میرزا فرزند شاهزاده محمد رحیم میرزا فرزند محمد علی‌میرزا دولتشاه فرزند فتحعلی‌شاه بسال ۱۲۶٦ هجری درکرمانشاه متولد شد وبسال ۱۳۳۸ هجری درتهران وفات یافت ودرجوار بقعه‌ابن بابویه مدفون‌گردید (برای مطالعـه شرح‌حال وی به‌گلستان جاوید دفتر هشتم مراجعه شود) .

هو ۱۱۰

ای دل ببار هردم باران دم ز عین
در ماتم ولیّ زمان ذوالریاستین
باد اجل بکشت چراغ هدایتی
کز او بکاخ شرع نبی بود زیب و زین
واحسرتا که رشته حبل المتین گسیخت
بین خدا و خلق چو برخاست اوزبین
سیمرغ قاف قرب سوی آشیان پرید
حتم است این تفرّق حتّی بفرقدین
تا بد نبود همّش جز نصر دین حق
گفتی همارہ نصرت دین بروی‌است دین
شغلش همین که منع کند نفسها ز شرّ
شأنش همین که پاك کند قلبها ز شین
شور نشور گشت بپا در میان خلق
در کسف آفتاب ولایت ز خافقین
تکویر آفتاب نشان قیامت است
گر گویم این قیامت کبری‌است نیست بین
تا زرد گشت چهره آن گلستان فضل
رخسار دوستانش شد از درد چون لجین
دلها همه چواستن حنّانه در حنین
در سوك رهنمای ره فاتح حنین
در سوك آن امام هدی اهل راز را
خون ریختن ز دیدهٔ دل گشت فرض عین

هرگز نمرده‌آنکه چو مونس خلف نهاد
تنشان دوبود و روح یکی همچومقلتین
او را بقای باد و بدو روشن این‌چراغ
تا هست این سرای منوّر ز نیّرین
من غرق فکر جستن تاریخ سال را
کاین‌جوهرکریم جدا شد زکیف و این
نا گه سروش را بشنیدم که با یکی
میگفت باز برده اثر ره بسوی عین
(۱۳۳۶)

اول کسی که ماده تاریخ سرود و اظهار همدردی نمود مرحمت پناه جنت‌جایگاه قدوةالمحققین فی‌عصره وعمادالمتکلمین فی‌دهره آقا میرزا علی معین‌الشریعه اصطهباناتی متخاص به فقیر خلف‌الصدق بحرذاخر حاجی میرزا محمد باقر واعظ ـ رحمةالله علیهما ـ بود :

لهف نفسی و حسرتی لعلیّ — کان فینا لسان صدقٍ علیّا
اسفی للوفا علیّ توفّی — و لقی ربّه لقاءً و فیّا
قطب اهل‌الوفاء او فی‌بعهده — اوف عهدك‌واجعله رب رضیّا
عارف و اصل حکیم حلیم — عالم کان مرشداً و ولیّاً
مذرای جاهلاً فقال اتبعنّی — انّما اهدك صراطاً سویا
کان اعدی عدوّ من قبل فیهم — نذر الظالمین فیهـا جثیّا
خالف من محمدٍ و غلام — و هب الله له غلاماً زکیاً
و سمیّا محمدٍ و علی، — قد تاسّا محمداً و علیّاً
کان وصیّ[1] محمد لعلیّ[2] — و علیّ یکون منه وصیّا

۱ ـ اوصی نسخه ۲ ـ بعلی نسخه

دخل الجنّة بوعداللهِ انّه کان وعده ما تیّا
قال تاریخه معین الشریعه من یکون له علیّ سمیّا
و توفیّ وفا علیّ وفاءً و علا روحه مکاناً علیّاً
(۱۳۳٦)

جناب قدسی چندین ماده تاریخ سروده‌اند. مرحمت پناه آقا میرزا محمودخان نعمت‌فسائی دوسه ماده تاریخ گفته‌اند، که یك تاریخش این‌است:

نعمت محزون کنون ازپی تاریخ گفت
وفا علی‌شه به بین مکانش اندر جنان

ماده تاریخ دیگرش این است:

از پی تاریخ آن نعمت غمدیده گفت
وفا علیشاه پاك بهشتی اینك بود
(۱۳۳٦)

راقم گوید

وفا علی‌شاه راد بود به بالای عرش
مقام عالی اوست محل اعلای عرش
جان جهان از جهان رفت بقرب خدا
نور الهی گرفت جمله اعضای عرش
ز قید پر باز کرد بعرش پرواز کرد
خجسته شبها زبین که گشت عنقای عرش
دیده چوشهباز دوخت وفا علی‌ازجهان
طایر روحش بشد همای زیبای عرش
درخت توحید بود ببوستان جهان
اصلش ثابت بفرش فرعش همتای عرش

بود کلیم زمان بتیه دنیا نهان
طور تجلی شدش سینه سینای عرش
شد از یهود جهان عیسی جانش ملول
برتر از افلاك شد گشت مسیحای عرش
یوسف صدیق را گرگ اجل در ربود
جان عزیزش بشد بمصر والای عرش
چوشیر بیرون کشید رخت زغاب جهان
غزال جانش گرفت جای بصحرای عرش
رمیده از قیل و قال پریده بی پر و بال
ز لای خود درملال به انس الای عرش
بگفت عبدالحسین پورش مونسعلی
که پیر مارا بروز شد شب اسرای عرش
بسال تاریخ او باز ز مطلع سرود
وفا علیشاه راد بود به بالای عرش
(۱۳۳٦)

ایضاً این فقیر ناچیز گوید

روزی که شد آن فانی فی‌الله بعرش
رفت از دل مونس از زمین آه بعرش
بفزود یکی بجمع و گفت این تاریخ
جا کرد الا وفا علی شاه بعرش
(۱۳۳٦)

وله ایضاً

گر اهل دلی جان بردت راه بعرش — بینی تو شهی فانی فی‌الله بعرش
از بندگیش سرود مونس تاریخ — آن قطب زمان وفا علیشاه بعرش

۱۳۳۶

چکامه و قصیده‌ای مفصل جناب صدر اصطهباناتی سروده‌اند که فقط تاریخ آن را ذکر مینماید. مطلع و مقطع آن این است :

وفا علی‌شاه را بعرش مأوا بود — زلطف یزدان علی‌مقامش اعلی بود
هاتف غیبی سرود برمز تاریخ او — وفا علی‌شاه راد بعرش مأوا بود

چون بعضی ایراد نمودند که مأوی با یا هست و با الف غلط است و اگر با یا نوشته شود چون حکم برمکتوبست نه ملفوظ نه عدد زیاد است لهذا تغییر ماده این شعر را گفتند :

هاتف غیبی سرود برمز تاریخ او — وفا علی‌شاه راد بعرش باما بود

(۱۳۳۶)

باب پنجم

بیان اخبار و اقوالی که در مذمّت اهل تصوف رسیده و مراد از مذمومین و مقدوحین که معصومین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ قدح و ذم فرموده‌اند ، چه اشخاصند ، و مورد خبر کیست .

بعداز تحقق کبری وبیان معنی تصوف لغة و اصطلاحاً و تسلیم و تسلم دراینکه صوفی وتصوف درتمام ادوار سابقه از زمان آدم تا خاتم واز زمان خاتم الـی زماننا هذا بوده و هست و چیز نوظهوری نیست ، اکنون سخن در صغری و اشخاص است که ببینیم چه اشخاص را صوفی می‌توان گفت و چه اشخاص‌را باید خارج نمود ، بعبارة اخری کی زاهد است و کی متزهّد ، و کی صوفی است و کی متصوف .

اگرچه تلویحاً دربیان معانی صوفی درباب اول و دویم وفصول آن معلوم شد ، ولیکن دراینجا قبل از شروع بذکر اخبار ذمّ ناگزیریم از بیان سه مقدمه .

مقدمه اولی ـ درمعنی قطب و اقطاب حقه و باطله .

مقدمه دوم ـ در مراد و معنی بدعت و اینکه بدعت چیست و مبتدع کیست .

مقدمه سوم ـ بیان ظهور مبتدعین ازصوفیه درزمان خلفاء بنی‌عباس.

مقدمه اولی ـ قطب در لغت مدار دایره‌ای باشد ازچیزهائی که گرده خویش سایره است : فی المجمع قطب الرّحی و زان قفل ما دارت علیـه .

در غیاث‌اللغة می‌گوید : میخ آهنی‌است که آسیا بر آن می‌گردد ، و سیّد قوم و سالار که مدارکار بر او باشد نیز گویند ، و اصل هرچیز .

و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دونقطه است که محاذی یکدیگر بردو پهلوی کره معین کنند . درکتاب سی‌فصل که هیأت فارسی‌است میگوید : هر دایره‌ای که برکره‌ای فرض کنند خواه متحرك خواه ساکن ، دونقطه بر آن کره از دوطرف آن دایره فرض توان کرد که بعد هریك‌ازاطراف محیط آن دایره برابر باشند آن دو نقطه را دو قطب آن دایره گویند .

به بیان واضح تر قطب آن نقطه است که چون چیزی بحرکت دوری گرد خویش تند گرد آن نقطه دور زند ، چون‌سنگ‌آسیا که مر اورا هرنقطه از نقطه گرداگرد نقطه وسط حرکت باشد به دور خود و به دور نقطه وسط که آنرا قطب‌آسیاگویند. لفظ قطب‌را برسبیل استعاره نقل‌کنند و اطلاق نمایند برهرچیزی که چیز دیگر را مایه اقامت و موجب زیست و استقامت باشد . مولوی قدس سرّه فرماید :

قطب آن باشد که گرد خود تند　　　گردش افلاك گرد او زند [1]

به عبارت دیگر قطب قائم به خود است ودیگران قیامتشان بالعرض به وجود قطب است ، و مربّای تربیت قطب وقت خودند .

قال‌النبی(ص) : **علی مع‌الحق والحق مع علی‌یدورمعه حیث‌مادار.** لهذا توان‌گفت که برحسب فرمایش حضرت خاتم‌النبین ـ صلی‌الله علیه‌وآله ـ **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته** [2] ، هرفردی از افراد بشر چون دارای قوا و جوارحی است از قوه عاقله و شهویّه و غضبیّه و قلب ، و بعبارةٍ

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۵ ص ٤٨١ .

۲ ـ نهج الفصاحة پاینده ص ٤٥٧ .

اخری مرکب است از روح و جسد و صورت و معنی ، و هرقطبی هم دارای روح و صورت است ، پس قوا دور میزنند برقلب و جسد ، و اعضای آن به اشارهٔ قلب حرکت مینمایند لهذا آن روح و قلب نسبت باعضاء وجوارح قطب است .

جناب محیی‌الدین را دراین موضوع بیان مشروحی‌است که درباب چهارصدو شصت و دو از فتوحات و ابواب بعدازآن شرح میدهد طالبین‌که مزید اطلاع را طالبند مراجعه نمایند .

بنابراین ممکن است که هرفردی نسبت بوجود خودش قطب باشد ، وهمچنین نسبت به اهل‌منزلش ، تابرسد بیك طایفه وطبقه قطب باشد ، چنانکه عالم نبیل سعیدبن هبةالله بن حسن راوندی را رحمةالله علیه قطب‌الدین گویند ، یعنی اقامه دین بواسطه او است . همچنانکه حرکت هیچ دایره که به حرکت چرخی سائر است بدون نقطه میـان در نشأه جهان صورت نپذیرد ، همچنین زیست دین بدون شخصی چنین‌صورت‌نگیرد ، وصاحب ولایت حقیقیّه دراول خطبه شقشقیّـه از خطب نهج البلاغه میفرماید : **اما والله لقد تقمصها فلان**[1] **و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ، ینحدر عنی‌السیل ، ولا یرقی الی الطیر ، الخ**[2] .

یعنی‌قسم بخداوند هرآینه فلان که (مراد ابابکراست) رداء خلافت‌را پوشید و بپوشیدن این لباس کوشید ، و بدرستی‌که او میداند که محل و منزله من نسبت بامر خـلافت ، منزله نقطه وسط رحی که مدار سنگ آسیاست ، که رداء خلافت و امامت برآن قد و قامت بریده شده است ، و این لباس برقامت سایر ناس موزون و راست نیاید .

۱ ـ ابن ابی قحافة .　　۲ ـ نهج البلاغة فیض الاسلام ص ۳۷ .

پس از تقریر و بیانی که شد برهرفردی از افراد انسان اطلاق قطب جایز است ، و لیکن منازل و مقامات متفاوتند . بعضی مقام و منزله آنها توحید ذات و غلبه لا اله الاالله است وبعضی منزله آنها الله است وبعضی منزله آنها **والهکم اله واحد**[1] و اسماء حسنی‌است . به عبارة اخری چون از برای هرذکری از اذکار خاصیت و نتیجه‌ایست که ازبرای ذکردیگر نیست ، به‌عبارة واضح تر فتح و انکشاف هرفردی به اسمی مخصوص و ذکری منصوص است هرگاه سالك فتح وانکشافش باسم‌الله یا لااله الاالله باشد می‌گویند قطب‌هجیره لااله الاالله ، چنانکه جناب محیی‌الدین فرماید : من کان هجیره نفی و اثبات ذاك الأمام الذی تبدیه آیات ، الی‌آخر ما قال :

اول فتح وگشایش‌آن قبول‌آن ذکراست ، و انکشاف وقتی‌حاصل می‌شود که لایزال دائماً اشتغال بدان داشته باشد ، چنانی‌که جامی گوید :

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود
در پرتو آن نفس تـو مقهور شود
اندیشهٔ کثرت از میـان دور شود
ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

و بعضی را استعداد وجودی بیشتر است ، جمیع اسماء را قبول و مظهریّت ازبرای کل دارد ، این‌است‌که مراتب و منازل برحسب استعدادات متفاوتنـد هریك از اسماء و صفـات برانسان غالب شد او را قطب آن مقام و منزلت گویند ، مغربی در اواخر یکی از ترجیعات فرماید :

پس بدانی که در ره ارواح — چون در اجساد می‌کند تأثیر
بشناسی که چون یکی گردد — آنکه پیوسته بوده است کثیر
زچه‌رو عشق و عاشق‌ومعشوق — متّحد می‌شونـد بی تصبیر

۱ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۶۳ .

چه عزیز و ذلیل هردویکی‌است   یا غنی از چه روست عین فقیر
پس سزد مر تورا اگر گوئی   بزبان فصیح بی تفسیر
که جز اونیست درسرای وجود   به حقیقت دگر کسی موجود

و از جناب محیی‌الدین است این ابیات :

بتوحید الأله یقول قوم   و توحید الکثیر هو الوجود
و من اسمائه الحسنی علمنا   بان الله یفعل ما یرید
فکان بنا الأله و فیه کنّا   هوالمولی و نحن له عبید

بعضی را غلبهٔ **یا هادی** بیشتر است هادی الی الحق ، و قطب بحق است و بمنطوقه کریمه : **من یطع الرسول فقد اطاع الله** [1] تنطق نمی‌کند مگر ازخدا بلکه بخدا ، وبعضی‌را غلبه عصیان‌وخذلان‌است ، بمنطوقه‌کریمه: **و من یعص‌الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبیناً** [2]، قطب‌ضلالت‌وگمراهی‌است.

فمن یعص الرسول فقد عصاه   و حیّره بتفصیل الوجود
فرام به فلم یقدر علیه   لمافی الربّ من نعت العبید
فلم یعلم به اذلم یجده   یمیّزه له حال الشهود
فیرکب تارةٍ متن اعتراف   و یرکب تارةً معنی‌الجحود
فسبحان المخصص کل حزبٍ   بالآمٍ و لذّات المزید

و سیدالموحدین درخطبه‌ای که ذکر ملاحم را میفرماید و آن خطبه ۱۵۱ می‌باشد میفرماید : و احذروا بوایق النقمة و تثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج‌الفتنة، عند طلوع جنینها ، وظهور کمینها ، وانتصاب قطبها، ومدار رحاها : تبدو فی‌مدارج خفیّة .

یعنی و حذر نمائید از دواهی عذاب و توقف کنید درغبار ظلمت

۱ ـ سورهٔ ٤ آیهٔ ۸۰ .   ۲ ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۳٦ .

شبهه و درکجی فتنه در وقت ظهور و بروز باطن و کمون آن فتنه و هنگام استقامت قطب و دوران آسیای آن درحالتی‌که ظاهر می‌شود آن فتنه در درجه های پنهان .

باری این‌است حال اقطاب حقه و باطله ، اما قطب‌الاقطاب‌که نظام عالم بوجود او است ، بیمنه رزق‌الوری و بوجوده ثبّت‌الارض والسّماءِ ، بواسطه وجود ذی جود او مردم رزق داده می‌شوند و بقاءِ زمین و آسمان بدوست ، دراین‌زمان حضرت بقیةالله فی‌الارض حجة بن‌الحسن عجل‌الله تعالی فرجه می‌باشد .

بالجمله قطب برحق‌کسی‌است‌که خلق از او درراحت واما‌ن باشند مولوی فرماید :

قطب شیر و صید کردن کار او — باقیان این خلق باقی خوار او

تا توانی در رضای قطب کوش — تا قوی گردد کند در صید جوش

چون برنجد بینوا مانند خلق — کز کف‌عقل‌است چندین رزق‌حلق

زانکه جمله‌خلق باقی‌خوار اوست — این‌نگه‌دار اردل تو صید جوست[1]

این نکته دقیقه را کسی ملتفت است که دارای قلب صافی و هوش کافی‌باشد. قال‌الله‌تعالی : **ان فی‌ذالك لذکری لمن کان له قلب**[2]،ونفرمود: **لمن کان له عقل** . قلب را ازاینجهت قلب می‌گویند که دائماً در تقلیب و انقلاب است و اشخاص متفاوتند. بعض از عبادند که در هرنفسی‌از انفاس حالشان منقلب می‌شود و علم به انقلاب حال دارند و بسیاری غفلت دارند از این حالات .

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۵ ص ۴۸۰ .

۲ ـ سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۳۷ .

حاصل‌شناسائی حال رجال درتقلب احوال برواقد بصیر و ناقد خبیر پوشیده نیست این است که گفته‌اند : **فی‌تقلب‌الاحوال عرف احوال‌الرجال** و حق تعالی فرمایـد : **وما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون** [1] ، جای دیگر میفرمایـد : **و قلیل من عبادی الشکور** [2] ، آن قلیل فقط به ایمان تنها نیست ، کسانی هستند که ایمان آورده و توحید خدا را بخدا نموده اند ، نه‌آنهائی که بهوای نفس توحید نموده آنها مشرکند. فهم من فهم .

چنانچه ایمان فقط کافی‌است خداوند چگونه میفرماید ، **یاایها‌الذین آمنوا آمنوا بالله** [3] الخ. مسلم‌است که ایمان بدون قبول ولایت و اذعان و تصدیق بوجود کامل که واسطه بین رب و مربوب و خالق و مخلوق است حاصلی ندارد . اللهم احینا علی حبّ محمد و آل محمدٍ و امتّنا علی‌حبّهم و احشرنا فی‌زمرتهم . عن‌الکشی‌باسناده المتّصل عن‌ابی‌الحسن‌الرضا سلام‌الله علیه ذکران‌ّ سفیان‌بن عیینه لقی مولانا الصادق(ع) فقال یا اباعبدالله الی متی هذه التقیة و قد بلغت هذا السن فقال و الذی بعث محمداً (ص) بالحق لوان رجلاً صلی ما بین‌الرکن والمقام عمره ثمّ لقی‌الله بغیر ولا یتنا اهل البیت للقی‌الله بمیتةٍ جاهلیةٍ .

دراینجا گنجایش بیش‌ازاین بیان ندارد، جناب‌محیی‌الدین درفتوحات بنحوابسط وابین بیان فرموده طالبین مراجعه نمایند . والله الهادی الی‌الرشاد و بیده ازمة العباده .

مقدمه دوم ــ درمعنی بدعت و مراد ازآن .

فی‌المجمع : البدعة بالکسر فالسکون‌الحدث فی‌الدین وما لیس‌له

---

۱ ــ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۶ . ۲ ــ سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۱۳ .

۳ ــ سورهٔ ٤ آیهٔ ۱۳٦ .

اصل فی‌کتابٍ ولا سنّةٍ و انما سمیّت بدعةً لان قائلها ابتدعها عن نفسه و منه الحدیث من توضأ ثلثا فقد ابدع ای فعل خلاف السنة لان مالم یکن فی‌زمنه(ص) فهوبدعة والبدع بالکسر والفتح جمع بدعة. قال فی‌شرح‌الحدیث: البدعة بدعتان بدعة هدی وبدعة ضلال فماکان فی‌خلاف ما امرالله به و رسوله فهو فی‌حیزالذم و الانکار و ما کان تحت عموم ما ندب‌الله الیه و خصّ علیه او رسوله فهو فی حیزالمدح و ما لم یکن له مثال موجود کنوع من الجود والسخاء و فعل‌المعروف فهو من الافعال المحمودة ولا یجوزان یکون ذالك فی‌خلاف ما و ردالشرع به لانّ النبیّ(ص) قد جعل‌له فی‌ذالك‌ثواباً. فقال: من سنّ سنّةً حسنةً کان له اجرها و اجر من عمل بها ، و قال فی‌ضدّه من سنّ سنّةً سیئةً کان علیه و زرها و وزر من عمل بها و ذالك اذاکان علی‌خلاف ما امرالله به ورسوله .

خلاصه معنی‌آنکه بدعت بکسرها و سکون دال مهمله عبارت ازآن است امری را دردین حادث نماید که نه درکتاب است و نه دراخبار وسنت و این است و جز این نیست که نامیده شده است آن بدعت ، بعلت آنکه قائل ومحدث آن ازپیش‌خود قرار داده مثلا وضو را سه‌کف قرار دهد که درسنّت پیغمبر(ص) نبوده و در زمان پیغمبرما امری را حرام کند که مکروه بوده ، یا واجب‌نماید وحال آنکه‌حرام‌بوده ، یا مکروه نماید وحال‌آنکه مکروه نبوده ، یا هریك از احکام خمسه را بنحوی که از شارع رسیده بعکس قرار دهد و بعنوان دیگر بجای آورد مثل‌آنکه درفصول اذان تغییری دهد بجای حی علی خیرالعمل الصّلاة خیر من‌النوم گوید ، یا نماز نافله بجماعت بجای آورد ، و درخطبه‌ای که بعد اشارت بدان می‌شود حضرت امیر میفرماید : و الله لقد امرت‌الناس ان لاتجتمعوا فی‌شهر رمضان الا فی‌فریضةٍ واعلمتهم ان‌اجتماعهم

فی‌النوافل بدعة ، الی آخر ما قال . یا در تشهد نماز بجای اشهد انّ محمداً عبده و رسوله بگوید : اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولی‌الله این بدعت است .

اما هرگاه امری از مباحات که درتحت عموم ما ندب‌الله است که بخصوص‌نص وخبری نرسیده‌است ولیکن از افعال محموده می‌باشد مثل‌آنکه هرروز صبح برخود حتم نماید که چیزی به فقراء انفاق نماید ، یا هرروز و هرشب دوساعت بذکر لا اله الا الله یا اشتغال بذکر و فکر داشته باشد،چون درعموم ذکرالله فی کل‌حال حسن‌وکریمه : **و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون**[1] **و تفکر ساعة خیر من عبادة سنة** داخل است ، این را بدعت نمیگویند بلکه مستحسن است .

حاصل‌آنکه هرگاه حقی را با باطل ممزوج نماید واز روی هوای نفس عملی را بجا آورد که درسنّت پیغمبر نیست آن را بدعت گویند .

و فی‌الکافی مسنداً عن ابی‌جعفر(ع) قال : خطب امیرالمؤمنین(ع) الناس فقال : ایها الناس ! انما بدء وقوع الفتن اهواءٌ تتبع و احکام تبتدع یخالف فیها کتاب‌الله یتولی فیها رجال رجالا فلو ان‌الباطل خلص لم یخف علی ذی‌حجی ولو ان‌الحقّ خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من‌هذه ضغث[2] و من هذا ضغث فیمزجان فیجیان معاً فهنا لك استحوذالشیطان علی اولیائه و نجی الذین سبقت لهم من‌الله الحسنی[3] .

ایضاً فی‌الکافی : عن محمد بن جمهورالعمی یرفعه قال : قال رسول‌الله (ص) :اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة‌الله[4] .

۱ ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۵ .
۲ ـ الضغث، القبضة‌الحشیش‌المختلط رطبه بالیابس(دراینجا استعاره‌آورده‌اند مراد سخنان حق و باطل است که بهم آمیزد و حق جلوه دهد .
۳ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۶۹ . ۴ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۷۰ .

فی‌التهذیب ، قال علی (ع) : من مشی الی صاحب بدعة فقد سعی فی هدم الاسلام .

فی‌الکافی ، باسناده عن‌ابی‌عبدالله قال قال رسول‌الله(ص) : اذا رایتم اهل‌البدع والریب من بعدی فاظهروا البرائة منهم و اکثروا من‌سبّهم والقول فیهم والوقیعة و باهتوهم حتی لایطمعوا فی‌الفساد فی‌الاسلام و یحذرهم ولا یتعلمون من بدعهم یکتب‌الله لکم بذالك الحسنات و یرفع لکم به الدرجات .

حاصل و خلاصه فرمایش امیر (ع) و اخبار بعدآنکه ابتدای وقوع فتنه ها از وقتی شد که بمیل و هواهای نفس احکامی را بین ناس گفتند که مخالف کتاب و سنّت است ، جمعی از رجال متابعت رجال دیگر را نموده چنانچه باطل صرف‌باشد یا حق صرف اختلافی‌نیست ، ولکن آمدند حق‌وباطل ، تر و خشك را ، درهم کرده و بمردم مشتبه نمودند ، دراینجا هم شیطان یاری وکمك آنها را نمود .

درخبر ثانی پیغمبر(ص) فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من برعالم است که علم خودرا ظاهر نماید ، و چشم‌پوشی از حقگوئی نکند ، و چنانکه نکرد براو باد لعنت خدا .

مقدمه سوم ــ بیان مبدعین ازصوفیه درزمان خلفای بنی‌عباس .

برارباب دانش و بینش و واقفان به اخبار آل اطهار و مطلعین بسیر و تواریخ این مسئله مشهود است که حکمت کامله الهی از صدر اول تاکنون بحکم : **تعرف الاشیاء با ضداد ها** ، چنین اقتضا داشته و دارد که همیشه درمقابل نور ظلمت ، و درمقابل هرمحقّی مبطلی و مقابل موسی(ع) فرعونی و در برابر حضرت ختمی مرتبت (ص) ابوجهل و بولهبی و قبال علی (ع) عمری باشد :

بیت

دراین چمن گل بیخار کس نچید آری

چراغ مصطفوی باشرار بولهبی است

و این عادت مستمره درتمام ادوار بوده و هست ، کسانی که تتبع دراحادیث اهل‌بیت (ع) نکرده‌اند و بچند مسئله از حیض و نفاس و طلاق یاد گرفته خود را فقیه تصور نموده ، و هرگاه خبری در مدح فقها دیده مثل : **اذا مات المؤمن فقیه ثلم فی الاسلام ثلمة لایسد ها شیىء** [1] در شأن خود وارد میدانند و چون یکی‌از اوتاد و دوستان خدا را مشاهده نمایند که سخن از تزکیه نفس و ریاضت و مجاهده با نفس اماره بدارد و اسم تصوف براو باشد ، نظربابینکه یکبـاب در کتاب کافی در مذمت صوفیـه معنون به باب دخول الصوفیـه علی ابی‌عبدالله رسیده ، زبان طعن و لعن برهرصوفی حقـاً ام باطلاً تحقیق نکرده می‌گشایند ، واز حقیقت غافلند که مدار برمعنی است نه برلفظ ، علاوه مورد خبر را باید دید که مطعون و مطرود کیست .

همینطورکه در مدح فقیه و علماء حقّه اخبار رسیده ، اخباری هم در ذم علماء سوء هست ، پس ما باید تمام فقهاء و علماء را بد بدانیم و بد بگوئیم ، در کتاب مبارك کافی و وافی ، میزان شناسائی فقیه را از غیر فقیه مولانا امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین دراین خبر بیان میفرماید:

باسناده عن ابی عبـدالله (ع) قال قال‌امیرالمؤمنین(ع): الا اخبرکم بالفقیه حق‌الفقیه: من لم یقنط الناس من‌رحمةالله ، ولم یؤمّنهم من عذاب‌الله، ولم‌یرخص لهم فی‌معاصی‌الله، ولم یترك‌القرآن رغبة عنه الی‌غیره ، الا لاخیر فی علـم لیس فیه تفهم ، الا لاخیر فی‌قرائة لیس فیها تدبر ، الا لاخیر فی‌عبادة

---

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ٤٦ .

لیس فیها تفکـر ، و فی‌روایة اخری : الا لاخیر فی‌علمٍ لیس فیه تفهم ، الا لاخیر فی قرائة لیس فیها تدبر ، الا لاخیر فی عبادة لافقه فیها ، الا لاخیر فی نسك لاورع فیه [1] .

حاصل مضمون خبر بلاغت مشحون آنکه فقیه کسی است که عالم بمراداللہ از وعدو وعید باشد ، نه مردم را از رحمت الهی مأیوس نماید ، و نه امیدوار صرف ، عارف به اوامر و نواهی‌باشد ، آنوقت حضرت بهریك ازعلائم ، خارج میفرماید طبقه‌ای‌را ازمذاهب باطله ، مانند معتزله و اشاعره ومرجئه ومتصوفه باطله ومتفلسفه ، فلاسفه‌ای‌که اعراض ازقرآن وکتاب خدا نمودند ، و از کتب فلاسفه قدیم تحویل و تأویل نمودند ، و مذهب حنفیه که عمل به قیاس نمودند ، و کتـاب خدا را رها کردند ، و نیز خارج میفرماید علمی‌راکه در آن تفهم نیست بظنّ و تقلید ، و مجرد حفظ اقوال و روایات است ، چنین علمی به حقیقت علم نیست و همچنین عبادات و نسکی‌که درآن ورع و تقوی نباشد و اجتناب از محارم نکند .

شعر

علمت ز عمل چو ماند بی‌بهر　　　　تریاق تورا نمود چون زهـر

غرض این است قدح و مدح درباره علمـاء هم بسیار است ، باید دانست که مقدوح به‌کیست و مراد معصوم چیست .

فی‌الکافی والوافی باسناده عن‌ابی‌عبدالله قال : یاحفص! یغفرللجاهل سبعون ذنباً قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد [2] ، یعنی ای حفص‌آمرزیده می‌شود ازبرای جاهل هفتادگناه ، پیش‌ازآنکه ازعالم یك‌گناه‌آمرزیده شود ، بواسطه آنکه قبح گناه را عالم میداند و جاهل نمی‌داند .

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ٤٤ .　　۲ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۵۹ .

ایضاً فی‌الکافی ، باسناده قال ابوعبدالله (ع) : قال عیسی بن مریم علی‌نبیّنا واله وعلیه‌السلام : ویل للعلماء السوء کیف تلظّی علیهم النار[۱] ؟ !
حاصل آنکه فرمود حضرت صادق(ع) که جناب عیسی بن مریم گفت که : ویل که یکی از منازل دوزخ است برای علمـاء سوء است چگونه زبانیه می‌کشد آتش برآنها ، لعلّ مراد علمائی باشند که با امام زمان طرفیت نمایند .

درکافی ووافی وتهذیب وتفسیرصافی بسند صحیح حدیث نبوی‌است : سیئاتی‌زمان علی‌امتی لایبقی من‌الاسلام الا اسمه ولایبقی من‌القرآن الا رسمه فقهاء تلك‌الزمان شرفقهاء الارض خرجت منهم الفتنة و الیهم تعود ، و امثال ذالك مانند خبرمعروف: **اذا ظهرالقائم اکثر اعدائه مقلدة العلماء** ، وخبر دیگر که وقت ظهور حضرت صاحب‌الامر عجل‌الله تعالی فرجه اول کسی که بمحاربه آن حضرت برخیزد فقهاء باشند ، وآن حضرت بسیف گردن آنها را بزند ، مراد علمای نواصب و سایر فرق و مذاهب است که ضعفاء العقول را بحیله از دین خارج نمایند .

پس‌باید ملاحظه اعمال و افعال و اقوال اشخاص‌را نمود ، چنانکه درخبری می‌فرمایندکه شیعه ما کسی‌است که دراقوال و افعال پیرو ما اهل‌بیت باشد،وهرکس‌فعل وقول و رفتار وکردارش برخلاف رفتار وگفتار ائمه باشد آن شیعه نیست ، ولو اینکه قائم اللیل و صائم النهار باشد .

چون این مسأله مسلم شد که همیشه علماء حقه و باطله و صوفیه حقه و باطله بوده‌اند، گوئیم: که خلفاء بنی‌عباس که عده‌آنها سی‌وهفت نفر بودند و پانصدوبیست‌وچهار سال مدت سلطنت و حکومت آنها بطول انجامیـد که اول آنها ابوالعباس بن عبدالله سفاح وآخرآنها مستعصم بود ، واسامی آنهارا

۱ ـ اصول کافی ج ۱ ص ۵۹ .

مرحمت پناه حاجی شیروانی ـ رضوان الله علیـه ـ در ریاض السیاحه در این چند بیت ذکر فرموده و شرح‌حال آنها را اجمالا بیان نموده :

نظم

از بنی‌عباس سی و هفت تن بودند امیر
کز سنان و سیفشان شد سینهٔ اعدا فکار
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی ازعقب
هادی و هارون بدند آن دو امیر کامکار
معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل‌است
منتصرپس مستعین‌بوده‌است میر و پیشکار
مهتدی و معتضد باشد پس آنگه مکتفی
مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار
متّقی‌مستکفی و آنگه مطیع و طائع است
قادر و قائم پس‌آنگه مقتدی شد آشکار
بعدازومستظهرومسترشداست و راشداست
مقتدی مستنجد آنکش شیرگردونش شکار
مستضیی و ناصروطاهردگر مستنصراست
آخر این قوم مستعصم به امر کردگار

این خلفاء بنی‌عباس و بنی‌امیه که قبل‌ازآنها بوده‌اند وغصب‌خلافت وحق‌ائمه هدی‌را نمودند، برای‌آنکه توجه نفوس مردم را ازائمه سلب نمایند، اشخاصی را درظاهر برانگیختند و تأیید و ترویج نمودند که دراحکام ظاهر شرع ازعقد و نکاح و اخذ حلال و حرام و مسائل شرعیه و فصل خصومت و قضاوت بین الناس این مردم نسناس متوجه آنها شوند ، و خدمت ائمـه سلام‌الله علیهم اجمعین نروند .

چنانیکه عمربن‌الخطاب شریح قاضی‌را که حرث بن قیس کندی‌است قاضی‌کوفه قرار داد و هفتاد و پنج سال قضاوت نمود و فتوی به‌قتل حضرت سیدالشهداءِ (ع) داد ، جز سه سال دراینمدت هفتاد و پنج سال‌که امتناع از قضاوت نمود وآن ایام فتنه زبیر بود که استعفاء داد و حجاج استعفای اورا قبول و معفو از قضاوت نمود .

خلفای بنی‌عباس هم ابوحنیفه و تلامذهٔ او را مثل محمد شیبانی و ابویوسف و همچنین شافعی و مالك و احمد حنبل را نصب نمودند که در علوم ظاهر شرع مردم رجوع به‌آنها نمایند . این بود که اصول و قیاس را ابوحنیفه وضع نمود ، همچنین درعلوم باطن مثل استجابت دعا و استشفای امراض و تلقین اذکار و اوراد از سفیان ثوری فرا می‌گرفتند .

اولا باید دانست‌که سفیان [1] دوسفیان است سفیان ثوری و سفیان بن عینیه چون هردو معاصر در یك زمان بوده‌اند ، اغلب بواسطه اشتراك لفظی و اتّحاد دراسم اشتباه نموده ومتحد دانسته‌اند.شرح‌حال هردو را صاحب‌طرایق مشروحاً بیان نموده طالبین مراجعه نمایند .

ثانیاً سفیان ثوری‌که سرسلسله صوفیه مبدعه و باطله‌است با ابوهاشم کوفی در زمان حضرت صادق سلام‌الله علیه بوده و معاصر با ابایزید بسطامی است که ازاصحاب خاص حضرت‌صادق سلام‌الله علیه و مشرفین خدمت‌ایشان بوده که سرسلسله طیفوریه است و سلسله طیفوریه از جناب بایزید جاری‌است چه که ایشان را ابویزید طیفور بسطامی می‌نامیدند .

لهذا نسبت سلسله طیفوریه به‌جناب ایشان منتسب‌است ، سفیان‌ثوری

۱ ـ در رجال وسائل‌الشیعه که آخرجلد سیم‌است مینویسند که دوسفیان‌است یکی‌ازآن‌دو از ممدوحین است .

درقبال جناب بایزید بسطامی‌است. مخلصین به‌جناب بایزید صوفیه‌حقه هستند، و منتسبین بسفیان ثوری و تابعین او که یکباب درکافی درمذمت آنها رسیده مراد از صوفیه مقدوحه او و اتباع او است .

در مجمع‌البحرین مینویسد : و سفیان الثوری کان فی‌شرطة هشام بن عبدالملك وهو ممن شهد قتل زیدبن علی بن حسین(ع)، فامّا ان یکون ممّن قتله او اعان علیه او خذله ، یعنی بود سفیان ثوری در زمره اعوان هشام بن عبدالملك ، و او از کسانی است که حاضر درکشتن زیدبن علی بن الحسین علیهماالسلام شد . پس یا این است که ازکسانی بوده که کشته‌است زید را ، یا اعانت برقتل او نموده یا خوار و خفیف کرده است او را .

باری قدح و مدح در باره سفیان ثوری در کتب تذکره و رجال بسیاراست وخال‌معظم مرحوم‌حاجی‌میرزا معصوم نایب‌الصدر-رحمةالله علیه- در کتاب طرایق مشروحاً ذکر نموده اند ، خوفاً لاطناب ممل از ذکر آن خودداری می‌نماید ، طالبین مراجعه نمایند .

مرحمت پناه حاجی محمد جعفر قراگزلو المسمی فی طریقة به مجذوبعلی‌شاه - طاب ثراه - درکتاب مرآت الحق فصلی در تحقیق صوفی و متصوف بیان فرموده که بعض عبارات منقوله ایشان را برای تبصره اولوالابصار در اینجا ذکر می‌نمائیم .

نقل از نفحات مولانا جامی حشره الله مع موالیه و عوارف شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره می‌فرماید که :

طالبان حق دوطایفه‌اند متصوفه و ملامتیه . متصوفه آن جماعتندکه ازبعض‌صفات نفوس خلاصی یافته و ببعض‌از اوصاف‌صوفیان متصف گشته‌اند

ومطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز به اذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند ، و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اند . و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند ، ودراخفای طاعات وکتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند ، باآنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند وتمسك بجمع فضایل و نوافل ازلوازم شمرند ، ومشرب ایشان درکل اوقات تحقق اخلاص بود ، و لذتشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان است ، همچنانکه عاصی ازظهور معصیت برحذر بود ، ایشان از ظهور طاعت که مظنّه ریا باشد حذرکنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد .

وصوفیه آنانندکه جذبه عنایت قدیمه جمیع صفات نفسانی را ازایشان انتزاع کرده ، و حجاب خلق و انانیّت از نظر شهود ایشان برداشته ، لاجرم در اتیان طاعات وصدورخیرات خودرا و خلق را درمیان نبینند ، واز اطلاع نظر خلق مأمون باشند ، و با خفاء اعمال و سرّ احوال مقیّد نباشند ، اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند ، و اگر در اخفاء آن بینند اخفاء نمایند ، پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام .

و صوفیه دومتشبه دارند : یکی محق و دیگری مبطل .

اما متشبه محق آن متصوفه‌اند که مذکورشد ، و متشبه مبطل جماعتی می‌باشند که خودرا در زیّ صوفیان اظهارکنند ، و از حیث عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند ، مرائی و ریاکارند .

راقم گوید : سفیان ثوری و من حذا حذوه و نظایر آن فی زماننا هذا ازاین قبیلند ، این اشخاصند که بد نام کننده نکونامی چند هستند : واین خبر مأثور نبوی (ص) : یا اباذر یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف

فی‌صیفهم و شتائهم یرون‌الفضل لهم بذالك علی غیرهم اولئك یلعنهم ملائکة السماء والارض (یعنی ای اباذر در آخرالزمان قومی باشند که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشان را بآن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلت هست لعنت خواهند کرد ملائکه زمین وآسمان ایشان را) دراین‌مقام مراد همین هاشم کوفی و سفیان ثوری و من حذاحذوهم هستند .

ودرنفحات مذکور است که ابوهاشم [1] صوفی‌کوفی باسفیان ثوری معاصربوده وسفیان‌گفته‌است : لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق‌الریاء ، و هم وی گفته من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم [2] کوفی صوفی را ندیدم ، و حکیم سنائی حکایتی منظوماً درحدیقه فرموده تیمناً ذکر می‌شود .

ثوری از بایزید بسطامی — از پی طاعت و نکونامی
کرد نیکو سؤالی و بگریست — گفت پیرا بگو که ظالم کیست
پیر وی مرد را جواب بداد — شربت وی هم ازکتاب بداد
گفت‌ظالم کسی‌است‌بد روزی — که یکی لحظه در شبانروزی
کند از غافلی فراموشش — نبود بنده حلقه در گوشش
گر فراموش کردیش نفسی — ظالمی‌نیست چون‌توهیچ کسی
و ربوی حاضر و بری نامش — نیست‌گردی ز جرم احکامش
آنچنان یادکن‌که ازدل‌وجان — بشوی غافل آن زمان بزمان
یاد دار این سخن ازآن بیدار — مرد این راه حیدر کرّار

۱ ــ ابوهاشم صوفی کوفی قطعاً ازصوفیه اهل سنت است ودرکتب تذکره‌ها غیرازنفحات جامی ذکری از او نمی‌نمایند حتی درتذکره شیخ عطار اسمی از او نیست .

۲ ــ چلبی درکتاب کشف الظنون مینویسد: ظهور صوفیه مبدعه دراسلام قبل‌از دویست از هجرت بوده و اول کسی که در مسلمین اهل تسنن باین اسم نامیده شد ابوهاشم کوفی است که در سنه مائة و خمسین بوده است (منه) .

شاهد برریاکاری آن چیزی‌است که جناب شیخ بهائی رضوان‌الله علیه در کتاب کشکول نقل از تواریخ مینماید : و قال : انّه دخل سفیان الثوری علی مولانا الصادق (ع) فوجد علیه جبّة خزٍ فقال لیس هذا من لباس آبائك یابن رسول‌الله ، فرفع‌الصادق الجبّة و اذا تحتها قمیص صوف ، فقال: هذا للناس وهذا لله، ثم رفع ذیل جبّة سفیانٍ وکان من‌صوف وتحتها قمیص‌رقیق من قطن ، فقال له اما انت فهذا للناس و هذالله . ترجمـه : یعنی بدرستی که سفیان ثوری وارد شد برحضرت صادق سلام الله علیـه دید که آنجناب جبّه خزی پوشیده‌اند ، پس گفت : یابن رسول‌الله این لباس‌آباء شما نیست، قصدش تخطئه و خفیف‌نمودن آن حضرت بود ، در انظار مردهٔ خودش ، امام (ع) پرده ریاکاریش را عقب زد ، و رسوایش فرمود پس‌حضرت آن جبّه خز را بعقب زدند و درزیر آن لباس پشمی‌خشن‌که پوشیده بودند اشکارنمود، وفرمود ما آبروی فقروقناعت نمی‌بریم ، این‌جبّه خزرا برای مردم پوشیدم تامصداق: **یحبهم الجاهل اغنیاء** ظاهرشود ، و لباس خشن را برای خدا پوشیدم . بعد جبّه سفیان که از پشم و خشن بود و روی لباس ها برای فریب دادن عوام کالانعام پوشیده بود بعقب زدند ، و آشکارا نمودند که این سالوس زیر آن لباس پنبه و نرم پوشیده است ، فرمود : اما تو این لباس خشن را برای مردم پوشیده‌ای که بخرج مرده های خود بدهی‌که تارك دنیـا هستی ، و این لباس نرم را زیر لباس برای خدا پوشیده‌ای . نعم ما قال الحافظ :

ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی‌شریعت و ملت زهی‌طریقت و کیش

در باب دویم فصل سوم در اصطلاحات صوفیـه گفته شد که مراد ازجام دل عارف‌ومراد ازباده عشق‌است، برادران نوعی‌سفیان بما ایراد نکنند

که این شعر حاکی است که صوفیه شراب را حلال میدانند ، و سه شعر قبل از این شعر خواجه میفرماید :

ریای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

و شعر بعد میفرماید :

بدلربائی اگر خود سرامدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم پیش

برمتعمق ومحقق بخوبی واضح میدارد که مراد باده عشق‌وشور است نه باده آب انگور ، جای دیگر حافظ میفرماید :

بدور لاله قدح گیر و بی‌ریا میباش ببوی گل نفسی همدم صبا [۱] میباش [۲]

باری آنچه ازکتب اخبار و تذکره ها و رجال محقق و معلوم شده سفیان ثوری از مقدوحین ، و سفیان بن عیینه از ممدوحین است .

درمجمع‌البحرین نیز درلغت سفن متعرض‌است : و سفیان‌الثوری کان فی زمن الصادق (ع) و کان ضالاً و قد اتضح له الهدی من الضلالة ، فلم یعباء به ، والحدیث‌الذی سمعه عن‌رسول‌الله(ص) بعد ان‌استکتبه من‌الصادق(ع) خرقه و مزّقه .

ودرکتاب مبارك کافی و تحف‌العقول بابی به باب: دخول‌الصوفیّه علی ابی‌عبدالله (ع) و احتجاجه علیهم فیما ینهون الناس عنه من طلب‌الرزق معنون است ، دراینجا برحسب وعده‌ای که دادیم خبرمفصل را شرح مینمائیم

۱ ـ صبا ـ سابق گفته‌شدکه مراد ازصبا نفحات رحمانیه‌است‌که ازمشرق روحانیات بمشام جان سالك رسد .

۲ ـ مولوی علیه الرحمة فرماید :

الله الله چونکه عارف گفت می پیش عارف کی بود معدوم شیء

فهم تو چون باده شیطان بود کی تو را فهم می رحمان بود

بلی کسی ادراك آن شراب عشق نماید که جرعه‌ای ازآن چشیده و نوشیده باشد .

تا مورد خبر معلوم شود ، که مراد سفیان ثوری و تابعین او است . اولاً جملات خبر را عیناً ذکر مینمائیم بعد بشرح آن می‌پردازیم .

کافی و وافی وتحف‌العقول: علی‌عن‌الاثنین قال: دخل‌سفیان‌الثوری علی ابی‌عبدالله (ع) فرای علیه ثیاب بیاض کانّها غرقی البیض فقال له ان هذا اللباس لیس من لباسك فقال له اسمع منّی وع ما اقول لك فانّه خیرلك عاجلاً و اجلاً ان‌کنت انت مت علی‌السنّة والحق ولم تمت علی‌بدعةٍ اخبرك ان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم کان فی زمان مقفرجدب فاما اذا اقبلت الدنیا [1] فاحق اهلها بها ابرارها لافجارها و مؤمنوها لامنافقوها و مسلموها لاکفّارها فما انکرت یا ثوری فوالله اننی لمع ماتری ما اتی علی مذ عقلت صباح ولامساء ولله فی‌مالی حق امرنی ان اضعه موضعاً الاوضعته، فقال و ثم اتاه قوم ممن یظهرالتزهد ویدعون‌الناس ان یکونوا معهم علی‌مثل الذی هم علیه من‌التقشف فقالواله ان صاحبنا حصرعن کلامك و لم یحضره حججه، فقال لهم فهاتوا حججکم، فقالوا له ان‌حججنا من کتاب‌الله فقال لهم فادلوا بها فانّها احق ما اتبع و عمل به ، فقالوا یقول‌الله تبارك‌وتعالی مخبراً

۱ ـ فی‌الامالی قال‌السیدالمرتضی علم‌الهدی قدس‌الله روحه وانشد ثعلب‌عن‌ابن‌الاعرابی:

اما قرأبی للصبر فی‌کل خلة — اقر لعینی من غنیً رهن ذلتی
و انی لأختار الظما فی مواطن — علی بارد عذب و اغنی لغلة
و استر ذنب الدهر حتی کانه — صدیق ولا اغتابه عند زلتی
ولست کمن کان بن امی مقترا — فلما افاد المال عاد ابن علة
فدابرته حتی انقضی الود بیننا — و لم اتمطق من نداه ببلة
و کنت له عند الملمات عدة — اسد بمالـی عنده کل خلة

الخلة ـ الحاجة ایضا الخصلة والخلة بالضم المودة ، والخله ایضا بالضم من کان خلوا من المرعی ، والخلة بالکسر ـ ما یخرج من الاسنان بالخلال والخلیل الحبیب من المودة والمحبة والخلیل ایضا الفقیر .

عن‌قوم من‌اصحاب رسول‌الله(ص) ویؤثرون علی‌انفسهم ولوکان بهم خصاصة، و من یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون، فمدح فعلهم وقال فی‌موضع آخر: ویطعمون‌الطعام علی‌حبّه مسکیناً ویتیماً و اسیراً، فنحن نکتفی‌بهذا . فقال رجل من‌الجلساء: انا مارایناکم تزهدون فی‌الاطعمةالطیبة ومع ذالك تامرون‌الناس بالخروج من‌اموالهم حتی‌تمتّعوا انتم منها . فقال ابوعبدالله: دعوا عنکم مالا ینتفع به اخبرونی ایّها النفر الکم علم بناسخ القرآن من منسوخه و محکمه من متشابهه الذی فی‌مثله ضلّ من ضلّ وهلك من هلك من هذه الامة، فقالوا له اوبعضه فاما کله فلا، فقال لهم فمن‌هیهنا اتیتم وکذالك‌احادیث‌رسول‌الله(ص) فاما ماذکرتم من اخبارالله عزوجل ایانا فی‌کتابه عن‌القوم الذین اخبر عنهم بحسن فعالهم فقد کان مباحا جائزا ولم یکونوا نهوا عنه و ثوابهم منه علی‌الله عزوجل و ذالك ان‌الله عزوجل امر بخلاف ما عملوا به فصار امره ناسخاً لفعلهم و کان نهی‌الله تبارك و تعالی رحمة منه للمؤمنین و نظراً لکیلا یضرّوا بانفسهم و عیالاتهم منهم الضعفة الصغار والوالدان والشیخ الفانی والعجوز الکبیرة الذین لایصبرون علی‌الجوع فان تصدقت برغیفی ولارغیف لی غیره ضاعوا و هلکوا جوعاً ، فمن ثم قال رسول‌الله (ص) خمس تمرات او خمس قرص اودنانیر اودراهم یملکها الانسان و هو یریدان یمضیها فافضلها ماانفقه الانسان علی والدیه ، ثم الثانیة علی نفسه و عیاله ثم الثالثة القرابة و اخوانه المؤمنین ثم الرابعة علی جیرانه الفقراء ، ثم الخامسة فی سبیل‌الله وهو احسنها (اخسّها) اجراً و قال‌النبی للانصاری حین اعتق عند موته خمسة اوستّة من‌الرقیق ولم یکن یملك غیرهم وله اولاد صغارلوا علمتمونی امره ما ترکتکم تدفنونه مع المسلمین ترك صبیته صغاراً یتکففون الناس، ثم‌قال حدثنی

ابی ان رسول الله (ص) قال ابداء بمن تقول الادنی فالادنی ثم هذا ما نطق به الکتاب رداً لقولکم و نهیاً عنه مفروضاً من‌الله العزیزالحکیـم قال والذین اذا انفقو الم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواماً افلاترون ان‌الله تبارك وتعالی قال غیّرما اراکم تدعون الناس الیه من الاثرة علی‌انفسهم و سمّی من فعل ما تدعون الناس الیه مسرفاً و فی‌غیر آیة من کتاب‌الله یقول انّه لایحبّ المسرفین فنها هم عن الاسراف و نهاهم عن‌التقتیر لکن امر بین‌الامرین لایعطی جمیع ما عنده ثم یدعوا الله ان یرزقه فلایستجیب له للحدیث الذی جاء عن النبی(ص) ان اصنافاً من امتی لا یستجاب لهم دعائهم رجل یدعو علی والدیه ورجل‌یدعوعلی‌غریم ذهب‌له بمال‌فلم یکتب‌علیه ولم یشهد علیه ورجل‌یدعوعلی امرأته وقد جعل‌الله تخلیة سبیاها بیده و رجل یقعد فی‌البیت ویقول رب‌ارزقنی ولایخرج‌ولایطلب‌الرزق‌فیقول‌الله‌عزوجل‌له عبدی‌الم اجعل لك‌السبیل‌الی‌الطلب والضرب فی الارض بجوارح صحیحة فتکون قدا عذرت فیما بینی و بینك فی‌الطلب لاتباع امری ولکیلاتکون کلاً علی اهلك فان شئت رزقتك و ان شئت قترت علیك و انت معذور عندی و رجل رزقه‌الله مالاً کثیـراً فانفقه ثم اقبل یدعوا یا ربّ ارزقنی‌فیقول‌الله الم ارزقك رزقاً و اسعاً فهلا اقتصدت فیه کما امرتك ولم تسرف و قد نهیتك عن الاسراف و رجل یدعو فی قطیعة رحم ثم علم‌الله نبیّه(ص) کیف ینفق و ذالك انّه کان عنده اوقیة من‌ذهب‌فکره ان یبیت عنده فتصدق بها فاصبح و لیس عنده شیىء و جائه من یسئله فلم یکن عنده ما یعطیه فلامه‌السّائل و اغتّم هوحیث لم یکن عنده ما یعطیه وکان رحیماً رفیقاً(ص)فادّب‌الله نبیّه بامره، فقال(ص) ولاتجعل یدك مغلولةً الی‌عنقك ولا تبسطهاکلّ‌البسط فتقعد ملوماً محسوراً یقول ان‌الناس قدیسئلونك ولایعذرونك

فاذا اعطیت جمیع ما عندك من المال کنت قد حسرت من المال فهذه احادیث رسول‌الله (ص) یصدّقها الکتاب والکتاب یصدّقه اهله من المؤمنین و قال ابوبکر عند موته حیث قیل له اوص فقال اوصی بالخمس والخمس کثیر فان‌الله قد رضی بالخمس فاوصی بالخمس وقد جعل‌الله عزوجل له الثلث عند موته ولو علم ان الثلث خیرله اوصی به ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان[1] و ابوذر رضی‌الله عنهما ، فامّا سلمان فکان اذا اخذ عطآئه رفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطآئه من قابل فقیل له یا اباعبدالله انت فی‌زهدك تصنع هذا و انت لاتدری لعلّك تموت الیوم اوغداً فکان جوابه ان قال مالکم لاترجون لی البقاء کما خفتم علیّ الفنا اما علمتم یا جهلة ان‌النفس قد تلتاث[2] علی صاحبها اذا لم یکن لها من‌العیش ما تعتمد علیه فاذا هی‌احرزت معیشتها اطمأنت واما ابوذر رحمه‌الله فکانت له نویقات[3] وشویهات[4] یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم اونزل به ضیف او رای اهل المآء الذین هم معه خصاصة نحر لهم الجزورا[5] و من‌الشّاة علی‌قدر ما یذهب عنهم بقرم[6] اللّحم فیقسمه بینهم ویأخذهوکنصیب واحدٍ منهم لایتفضل‌علیهم ومن ازهد من‌هؤلاء وقد قال فیهم رسول‌الله (ص) ما قال ولم یبلغ من امرهما ان صارالایملکان شیئاً البتة کما تأمرون الناس بالقاء امتعتهم و شیئهم و یؤثرون به علی انفسهم

۱ ـ سلمان‌الفارسی رضی‌الله عنه و ابوذر رحمةالله علیه .

۲ ـ تلتاث علی صاحبها ـ ای تبطی و تجسس عن‌الطاعات اوتسترخی و تصعف عنها و تقوی و تشجع علی صاحبها ولاتطیعه قال الفیروز آبادی اللوث القوة والشروالبطؤ فی‌الامر واللوثه بالضم الاسترخاء والبطوء والحمق والهیج و مس‌الجنون والضعف والالتیاث الاختلاط والالتفات والابطاء والقوة والسجن والحبس (مرآت‌العقول) .

۳ ـ نویقات جمع نویقه تصغیرالناقه .

٤ ـ شؤیهات جمع شویهه تصغیرالشاة .

۵ ـ الجزور (لبعیر) .

٦ ـ قرم محرکه شدة شهوة اللحم .

و عیالاتهـم و اعلموا ایها النفر انی سمعت ابی یروی عن آبائه علیهم السلام ان رسول‌الله (ص) قال یوماً ما عجبت من شییء کعجبی من المؤمن انه ان قرض جسده فی‌دارالدنیا بالمقاریض کان‌خیراً له و ان ملك مابین مشارق‌الارض و مغاربها کان خیراً له و کل ما یصنع‌الله عزوجل فهو خیر له فلیت شعری هل یختفی فیکـم ما قد شرحت لکم منذالیوم از یدکم اما علمتم ان الله عزوجل قد فرض علی‌المؤمنین فی اول‌الامران یقاتل الرجل منهم عشرة من‌المشرکین لیس له ان یولی وجهه عنهم و من ولاهم یؤمئذٍ دبره فقد تبوء مقعده من‌النار ثم حولهم عن حالهم رحمة منه لهم فصارالرجل منهم علیه ان یقاتل رجلین من‌المشرکین تخفیفاً من‌الله عزوجل‌للمومنین فنسخ الرجلان‌العشرة، واخبرونی ایضاً ، عن‌القضاة اجورة[1] هم حیث یقضون علی‌الرجل منکم نفقة امرانه اذا قال انی زاهدو انی لاشییء لی فان قلتم جورة ظلمکم اهل‌الاسلام و ان قلتم بل عدول خصمتم انفسکم و حیث یردون صدقة من تصدق علی المساکین عندالموت باکثر من الثلث اخبرونی لوکان الناس کلّهم کا الذین تریدون زهاد الاحاجة لهم فی متاع غیرهم فعلی من کان یصدق بکفّارات الایمـان والنذور والصدقات من فرض الزکوة من‌الذهب والفضة والتمـر والزبیب و سایرما وجب فیه الزکوة من‌الابل والبقر ولغنم وغیر ذلك اذا کان الامرکما تقولون لاینبغی لأحدٍ ان یحبس شیئاً من عرض الدنیا الا قدمّه و ان کان به خصاصه فبئس‌ما ذهبتم الیه و حملتم الناس علیه من الجهل بکتاب‌الله عزوجل و سنة نبیّه (ص) و احادیثه التی یصدقها الکتـاب المنزل و ردّکم ایّاها بجهالتکم و ترککم النظر فی‌غرائب القران من التفسیر بالناسخ من المنسوخ

---

۱ ــ الجور نقیض‌العدل و ضدالقصد والجایر و قوم جوره و جارة جائرون (ق) .

والمحکم والمتشابه والامر والنهی و اخبرونی این انتم عن سلیمان بن داود حیث سال‌الله ملکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعده فاعطاه الله جلّ اسمه ذالك وکان یقول‌الحق ویعمل ثم به لم نجدالله عزوجل‌عاب علیه ذالك ولااحداً من‌المؤمنین و داودالنبی (ع) قبله فی ملکه و شدّة سلطانه ثم یوسف‌النبی حیث قال لملك مصرا جعلنی علی خزائن‌الارض انّی حفیظ علیم وکان من امره الذی کان ان اختیار مملکه الملك و ما حولها الی الیمن و کانوایمتارون الطعام من عنده لمجاعة اصابتهم وکان یقول‌الحق ویعمل به فلم نجد احداً عاب ذالك علیه ثم ذوالقرنین‌عبدا حب‌الله فاحبه‌الله‌طوی‌له الاسباب‌وملکه مشارق‌الارض‌ومغاربها وکان یقول‌الحق ویعمل به ثم لم نجد احدً عاب ذالك علیه فتأدّبوا ایهاالنفر بآداب‌الله عزوجل للمؤمنین و اقتصروا علی امرالله و نهیه و دعوا عنکم ما اشتبه علیکم مما لاعلم لکم به و ردّوا العلم الی اهله تؤجروا و تعذروا عندالله تبارك‌وتعالی وکونوا فی‌طلب‌العلم ناسخ القرآن من منسوخه و محکمه من متشابهه و ما احل‌الله فیه ممّا حرّم فانه اقرب لکم من‌الله و ابعد لکم من الجهل و دعوا الجهالة لاهلها فان اهل‌الجهل کثیر و اهل‌العلم قلیل وقد قال‌الله تعالی ، وفوق‌کل ذی علم علیم[۱] .

تعلیق ـ قبل از شروع به ترجمه لازم است که مختصری ازصناعات خمسه بیان نمود تا معلوم گردد که این احتجاج حضرت صادق(ع) با صوفیه و محاوره آنها باحضرت مربوط به‌کدام یك از صناعات خمسه است :

اول ـ از صناعات خمسه برهان است و آن عبارت از قیاس است که مرکب باشد ازمقدمات یقینی ازبرای‌گرفتن نتیجه یقینی وآن هفت است .

۱ ـ بدیهیات اولیـه چون الکل اعظم من الجزء والنفی والاثبـات لایجتمعان ولا یرتفعان . ۲ ـ محسوسات مـانند النار حادة والشمس مضیئه .

---

۱ ـ وافی جلد سوم باب چهارم صفحه ۹ تا ۱۱ .

۳ ـ وجدانیات مثل علم ما بوجود خود و الم و لذت و سیری و گرسنگی . ٤ ـ تجربیات مثل آنکه سقمونیا مسهل است. ۵ ـ متواترات مانند حکم نمودن بوجود افریقا ومکه و لندن وامثال آن. ٦ ـ فطریات قیاس مثل الاربعة زوج . ۷ ـ حدسیات مانند آنکه بگوئیم قمر کسب نور از شمس می‌نماید .

دوم ـ ازصناعات جدل است ، و آن صناعتی است که بدان قادر شوند براقامت حجت از ترتیب مقدمات مسلمه برهرمطلوبی که خواهند بروجهی که نقص متوجه آن نشود بحسب امکان و مبادی آن از مسلمات باشد .

سوم ـ خطابه است ، و آن صناعتی است که بدان اقتناع جمهور نمایند برآنچه تصدیق آن کنند و مبادی سه قسم است یا مبادی است که صدق آن را مصدق باشند یاگمان صدق برند و یا دربادی نظرشهرت داشته باشد ، مثل آنکه گوئی برادرت را یاری نمای خواه ظالم باشد یا مظلوم . مسلم است که درنظر هست که ظالم را نصرت نباید کرد اگرچه برادر باشد و مظنونات آن قضایائی است که نفس میل بدان کند با شعور او به امکان مقابل او .

چهارم ـ صناعت شعر است ، و مبادی آن انفعالات و خیالات نفسانی است که تأثیر درنفس کند یا انبساط یا انقباض از او حاصل گردد .

پنجم ـ مغالطه است و آن اقسامی دارد که درمحل خود معنون است و آن عبارت است از قیاس فاسدی که بواسطه مخلوط نمودن شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت یاکیفیت یا جهت یا ماده . ذکراقسام مغالطات خارج از وضع این کتاب است .

در کتاب مبارك کافی علی بن ابراهیم بن هشام ازاثنین که مراد هرون مسلم از مسعدبن صدقه است بسند ضعیف روایت می‌نماید، گفت که داخل شد سفیان ثوری برحضرت ابی عبدالله ، پس دید برآن حضرت

لباس‌های سفیدی [۱] مانند سفیده تخم یا پوست روی سفیده ، پس عرض کرد باآن‌حضرت که‌این‌لباس لباس‌شما نیست. پس‌فرمود آن‌حضرت: بشنو وحفظ کن چیزی را که میگویم باتو بواسطه آنکه خوبست برای تو در دنیا وآخرت اگر بمیری درسنت و حق و نمیری بربدعت .

خبر میدهم ترا اینکه رسول خدا بود درزمان خالی ازآب وگیاه ، پس‌زمانی‌که روآورد دنیا، سزاوارترین اهلش‌بدنیا نیکوکارانند[۲] نه بدکاران،

۱ ـ غنا در ذات خود قطع نظر از جهات خارجی کمال است خصوصاً غنای بالذات لیکن هرغیرغنی باید به حقیقت غنا غنی شود که واجب‌الوجود است ، پس‌چنانچه غنای‌او به ممکن باشد ازقبیل مال و جاه وغیره بطوری‌که سعی وحفظ آن مطلوب بالذات‌که صرف‌همت‌را فقط براو گمارد نباشد و فقدان تألم نیاورد بلکه حب وطلبش ازجهت‌آن باشد که ازجمله آثار و صنایع الهی‌است و انفاق وصرفش تشبه به‌اعطای مبدالمبادی است و ازبرای او درنظام عالم‌که احسن نظام است مدخلیتی‌است و تکاهل ورزیدنش موجب‌کفران وکفر، چه حکمت‌وآفرینش این‌امور را لغو وبدون‌حاجت پنداشته‌است. چگونه غنا مطلوب نباشد و حال آنکـه وسیله توفیق خیرات و طاعات و اطمینان نفس برای توجه و سلوك الی‌الله است ، و اخباری که ترغیب درسعی و حفظ مال و غیره مینماید براین امور منزل است ، و چنانچه حرص درجمع و تعب در تحصیل و حفظ دارد اگر چه از طریقی که شایسته است نباشد و مسرت به او و مصارف مضره او دارد ، و باز داشته می‌شود به سبب او از اهم و در طغیان می‌افتد این به حقیقت فقیراست‌که ازحقیقت غنا صرف توجه نموده وکم شخصی‌است‌که شهوت و هوا براو غالب نباشد و بتواند به طریق اول نظر به مال و غیره داشته باشد بلکه تا دراول انفاق و قطع نظر ننماید و امتحان ننماید و نشود این مقام برایش حاصل نگردد . و ازاین‌رو است که اخبار زیادی نظر به حال عموم در ذم دنیـا و امور راجعـه به آن وارد شده است .

۲ ـ بجهت‌اینکه‌کلیه موجودات برای عبادت و معرفت و تبع انسان کامل خلق‌گردیده ، و صرف نمودن نعم الهی را در مورد و مشاهده منعم را در نعم و تعظیم آن سبب استحقاق زیادتی نعمت و اقبال آن‌است ، چه حصول غرض فاعل موجب ازدیاد شوق آن و بالنسبه به واجب‌الوجود که تصورحدوث اراده وعوارض درآن نمی‌شود باعث ازدیاد مقتضی و اثر و استحقاق قابل است .

و هرموجودی بالفطـره طالب کمال و شوق حرکت نمودن جانب انسان کامل را دارد و برعکس حاصل‌نشدن غرض فاعل از بدکاران نتیجه‌اش سردی فاعل و ترك فعل و اعطاء و عدم اقبال و عدم استحقاق قابل است .

و مؤمنانند نه منافقان ، و مسلمانان هستند نه کفار .

آنچه‌راکه انکار نمودی ای ثوری قسم بخدا هرآینه باآنچه می‌بینی نگذشته است از ابتدای عاقل بودنم صبح و نه شامی و حال‌آنکه برای خدا درمال من حقی بوده ، که امر فرموده باشد قرار دهم آن حق را درموضعی مگرآنکه قرار داده‌ام آن حق را درآنجا .

پس گفت بعد از آن آمد آن حضرت را قومی ازاشخاصی که اظهار مینمودند ترك دنیارا و میخواندند مردم را اینکه بوده باشند باایشان برطریقی که ایشان براو هستند ، که عبارت است از ترك نظافت وضیق معیشت . پس گفتند صاحب ما خسته گردید ازکلام و حاضر نکردی او را حجتی ، فرمود به ایشان بیاورید حجتهای خودرا . گفتند: حجتهای ما ازکتاب خدا است، فرمود به ایشان حاضرنمائید آن حجتهای کتاب‌را بجهت‌اینکه آنها سزاوارتر چیزی‌است‌که متابعت و عمل شود ، گفتند که خداوند تبارك و تعالی میفرماید درحالی‌که خبردهنده است ازقومی‌که اصحاب نبیند انتخاب و اختیار میکنند برخودشان اگرچه احتیاج داشته باشند (بچیزی‌که سایرین را ترجیح میدهند) وکسانی‌که بپرهیزند و مخالفت نمایند بخل نفس خودرا آنها رستگارانند .

پس‌مدح‌فرمودکارایشان‌را وفرمود درجای‌دیگر ومیخورانند طعام‌را باوجود حبّ و دوست‌داشتن‌آن طعام یا حب‌خورانیدن طعام ویا ازروی‌حب خدای‌مسکین‌ویتیم و اسیررا پس‌ما اکتفاء می‌نمائیم باین گفت‌یکی‌ازنشستگان می‌بینم شماراکه زهد می‌نمائید درطعامهای طیبه و باوجود این امر می‌نمائید مردم را بخارج نمودن از مالهای خود تا تمتع و لذت برید ازآنها .

فرمود حضرت صادق (ع) ترك نمائیـد چیزی را که منتفع نمی‌شوید به‌آن و خبر دهید ای‌گروه آیا برای شما علم هست بناسخ قرآن ازمنسوخ آن

و محکم او و از متشابهش که در مثل او گمراه شد کسی که گمراه شد و هلاك گردید کسی که هلاك گردید ازاین امت. گفتند به‌آن حضرت بعضش‌را و اما تمامش پس‌نمیدانیم. فرمود به ایشان پس ازاینجا هلاك شدید واین چنین‌است حدیث‌های رسول خدا (دارای ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه) .

اما آنچه بیان کردید ازخبردادن‌خداوند تبارك‌وتعالی مارا درکتابش ازقومی که خبرداده است ازایشان بنیکوئی کارشان پس بوده است کارایشان مباح وجایز و نهی نشده بودند ازآن و ثواب ایشان بازاء آن‌کار برخداوند عزوجل‌است ، وخداوند امرفرمود بخلاف آنچه عمل نمودند به‌آن پس گردید امرخداوند ناسخ کارایشان و نهی‌خداوند تبارك‌وتعالی‌رحمتی‌است ازجانب‌او برای مؤمنین و نظر باین است که ضرر نزنند بخود و عیالشان بعضی ازایشان ضعفای‌صغار واطفال و پیر فانی وعجوزه‌ای هستند که صبرندارند برگرسنگی اگرتصدق‌بدهم گرده نانم‌را وحال‌آنکه نیست ازبرای من قرص نانی غیرازآن ضایع و هلاك می‌شوند ازگرسنگی .

و از این‌رو است که فرمود رسول خدا (ص) پنج تمر یا پنج قرص یادنانیرود را هم مالك شود آنها را انسان و اراده دارد که آنها را مصرف برساند افضل آنهاچیزی‌است که‌انفاق‌کرده‌است آن‌را انسان برپدرومادرخود. دوم۔ برنفس‌وعیال‌خود . سوم۔ برخویشان فقیرخود . چهارم۔ برهمسایگان . پنجم ۔ در راه الهی . واین پست‌تر آنهاست در اجر .

وفرمود (ص) به‌انصاری دروقتیکه آزاد کرد حین موتش پنج یا شش عبدومالك نبود غیرآنهارا، و ازبرای‌او بود اطفال، اگراعلام‌کرده بودید بمن کار اورا، نمیگذاردم دفن نمائید اورا با مسلمین، درصورتی که‌واگذارده‌است اطفال صغار را که سؤال نمایند مردم را بکف .

پس از آن فرمـود آن حضرت که خبر داده است مرا پدرم اینکـه رسول خدا (ص) فرمود ابتدا نما به‌کسانی که متکفّل ا،ر او هستی از پست‌تر ایشان ، این است آنکه تنطق نموده است به او کتاب از جهت رد قول شما و نهی ازآن درحالی‌که فرض و لازم است ازجانب خدای عزیزحکیم فرموده است آنچنان کسانی‌که در وقت انفاق اسراف وکوتاهی نمی‌نمایند و بین آن هستند در اعتدال و استقامت .

آیا نمی‌بینید اینکه خداوند تبارك‌وتعالی فرموده‌است غیرآنچه می‌بینم شما را که میخوانیـد مردم را بسوی آن که عبارت است از اختیـار سایرین برخودشان و نامیده است کسی را که بجا می‌آورد چیزی‌راکه میخوانید شما مردم را بسوی او مسرف و درغیر یك آیه درکتاب الهی (بسیاری از آیات) میفرماید خداوند دوست‌نمیدارد مسرفین‌را. پس‌نهی‌فرموده ایشان‌را ازاسراف و نهی فرموده ایشان‌را ازکوتاهی درانفاق لیکن امر فرموده امر بین امرین‌را عطا وبخشش‌نکند آنچه درنزد او است . بعدازآن بخواند خداراکه رزق دهد اورا پس اجابت ننماید اورا ازجهت حدیثی که‌آمده است ازرسول‌خدا (ص) اینکه: اصنافی از امت من اجابت نمی‌شود دعای ایشان،مردی‌که دعا نماید برضرر پدرومادرش و مردی‌که دعا نماید برضرر بدهکاری‌که برده است مال او را و نوشته اخذ ننموده و شهادت برعلیه او نگرفته ، و مردی‌که دعا کند برضرر زن خود و حال آنکه قرار داده است خداونـد تبارك و تعالی رهائی اورا بدست شوهر، ومردی‌که بنشیند درخانه خود بگوید پروردگارا رزق بده مرا و بیرون نرود و طلب نکند رزق را .

پس می‌فرماید خداوند عزوجل به او: بنده من‌آیا قرارندادم برای‌تو راه بسوی طلب وگردش برزمین به جوارح صحیحه ، پس معذوری در مابین

من وخودت درطلب ازجهت متابعت کردن امر من وازجهت آنکه نباشی کلفت براهل‌بیت خود واگربخواهی رزق بدهم تورا واگربخواهی تنگ بگیرم برتو وحال آنکه تومعذوری درنزد من ومردی که رزق داده‌است اورا خداوند مال بسیاری پس انفاق نموده است اورا ، بعد ازآن اقبال نمودن میخواند خدارا ومیگوید ای پروردگارا روزی ده مرا پس‌میفرماید خداوند عزوجل آیا رزق ندادم تورا رزق فرا گیرنده پس چرا میانه روی نکردی در آن چنانی که امر کردم تورا و چرا اسراف نمودی و حال آنکه نهی کردم تورا از اسراف ، و مردی که دعا می‌کند در قطع رحم .

بعد ازآن تعلیم فرموده خداوند عز اسمه نبیّ خودرا (ص) چگونگی انفاق را وآن این است که بود نزد پیغمبر(ص) هفت مثقال از طلا و کراهت داشت اینکه بماند نزد آن حضرت ، پس تصدق فرمود آنها را وصبح فرمود درحالی‌که نبود نزد آن حضرت چیزی ، آمد آن حضرت را شخص سائلی و نبود نزد ایشان چیزی که‌عطاکنند اورا ، پس‌ملامت نمود آن‌سائل‌حضرت‌را و مغموم شدند آن‌حضرت ازجهت‌آنکه نبود نزدشان چیزی که عطا کنند اورا وحال آنکه بودند رحیم و رقت‌کننده ، پس‌تأدیب‌فرمود خداوند عزوجل نبیّ خودرا بامرنمودن او ، پس‌فرمود: و قرارنده دست خودرا بسته شده بگردن (کنایه ازامساك مفرط‌است) وپهن منما و دراز مکن دست‌خودرا تمام‌گشادن پس بنشینی ملامت زده شده و غیر مرضی نزد خدا و پشیمان یا اینکه نباشد چیزی در نزد تو .

میفرماید: مردم گاهی سؤال می‌نمایند ومعذورت نمی‌دانند وقتی‌که عطا نمودی تمام مالی‌که در نزد تو هست می‌باشی منقطع ازما،پس اینهاست حدیث‌های رسول‌خدا (ص) که تصدیق می‌نماید اورا کتاب وکتاب‌را تصدیق

می‌نمایند آنهائی که مؤمنند ، و گفت ابابکر نزد مرگ خود چونکه گفته شد به‌او وصیت نما ، گفت‌وصیت‌می‌نمایم به پنج یك و پنجیك بسیاراست بواسطه آنکه خداوند عزوجل راضی‌شده‌است به پنج یك پس‌وصیت نمود به پنج یك و حال‌آنکه قرار داده است خداوند عزوجل برای او ثلث را درحال موتش اگر دانا بود به اینکه ثلث بهتراست از برای او وصیت به‌آن می‌نمود .

بعدازآن کسی‌راکه شما علم دارید بفضل و زهد آن سلمان‌فارسی‌ره و ابوذر ره است ، اما سلمان‌وقتی که می‌گرفت بخش‌وحصّه‌خودرا برمیداشت ازآن قوت سال خودرا تاآنکه حاضرشود حصّه وبخشش‌آینده ، پس گفته‌شد به او ای بنده خدا تو در زهد خود چنین می‌نمائی وحال‌آنکه نمی‌دانی شاید بمیری درامروز یا فردا ، پس جواب او بود که میفرمود چه شده است شمارا که‌امید ندارید ازبرای من بقاء چنانی‌که می‌ترسید برمن فنا را ، آیا نمی‌دانید ای‌جاهلان اینکه نفوس کند وضعیف وآلوده برصاحبانشان می‌شود دروقتی که نبوده باشد ازبرای نفوس معیشتی‌که اعتماد برآن نماید وقتی‌که احراز نماید معیشت خودرا مطمئن و ساکن می‌گردد .

اما ابوذر ره بود از برای او شترها و اغنامی‌که می‌دوشید آنها را و ذبح می‌کرد ازآنها وقتی‌که مایل می‌شدند بدو یا نازل می‌شد براومیهمانی یا می‌دید آب کشهائی را که با او خصوصیتی داشتند نحر می‌کرد برای آنها شتر یا غنمی‌را بمقداری‌که‌بود ازایشان زیادتی‌میل گوشت ،پس‌قسمت‌میفرمود بین‌آنها و می‌گرفت نصیب خودرا مثل یکی ازآنها و فضیلت نمی‌داد خودرا برآنها ، و کیست زاهدتر از ایشان و حال آنکه فرموده است درباره آنها رسول خدا (ص) آنچه فرموده است وحال‌آنکه نرسیده است ازامر ایشان که مالك نباشند چیزی را چنانکـه امر می‌کنید مردم را به انداختن متاعهایشان

و ایثارنمایند برخود وعیالشان‌سایرین‌را (عطا نمایند برضررخود وعیالاتشان).

بدانید ای گروه اینکه شنیدم پدرم روایت میکرد ازپدرانش علیهم‌السلام اینکه رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم فرمودند روزی تعجب ننمودم ازچیزی مثل تعجب نمودنم ازمؤمن بجهت آنکه اگر چیده شود جسد او در دار دنیا بمقراضها خیر است از برای او و اگر مالك شود مابین مشرق های زمین و مغرب‌های‌آن خیراست ازبرای‌او ، وهرچه بجا بیاورد خداوند عزوجل به‌او پس آن خیر او است .

کاش می‌دانستم که آیا پوشیده می‌شود درشما آنچه شرح نمودم امروز برای شما یا زیاد می‌کند شمارا ، آیا نفهمیده‌اید آنکه‌خداوند عزوجل‌فرض‌فرمود برمؤمنین دراول‌امر اینکه مقاتله نماید شخصی‌ازایشان ده مشرك‌را درحالی‌که نبود از برای او اینکه بگرداند رویش را از ایشان و کسی‌که پشت می‌نمود در آنوقت جایگاهش پر از آتش خواهد بود ، بعد از آن گردانید ایشان را ازحالشان از جهت رحمت او مرایشان را ، پس گردید برشخصی از ایشان اینکه مقاتله نماید دومشرك را از جهت تخفیف دادن به مؤمنین. پس نسخ‌کرد حکم مقاتله دومشرك حکم مقاتله ده مشرك را .

وخبربدهید مرا نیز ازقاضیها آیا جابر وستمکارانند بواسطه‌حکمشان برشخصی از شما بنفقه دادن زن خودرا دروقتی‌که بگوید آن شخص از شما من زاهد هستم و نیست ازبرای من چیزی اگرگفتید ستمکارانند نسبت میدهند اهل اسلام شما را بظلم یا ظالم هستید و اگر گوئید بلکه عادلانند مخاصمه باخود نموده‌اید و در وقتی‌که رد می‌شود صدقه کسی که تصدق می‌دهد برمساکین دروقت موت بیشتر از ثلث خود خبر بدهید مرا اگر مردم تماما مثل‌آنان باشندکه میخواهید که عبارت از زهاد باشند احتیاجی نیست‌ازبرای

آنها در متاع غیرشان، پس بر که تصدق داده می‌شود کفّاره های قسم‌ها و نذرها و صدقه های فریضه زکوة که عبارت از طلا و نقره و خرما و مویز و سایر چیزهائی که واجب است در آنها زکوة ازقبیل شتر و گاو و گوسفند وغیراینها زمانی که بوده باشد امرچنانیکه شما میگوئید سزاوار نیست ازبرای احدی اینکه حبس نماید چیزی از متاع دنیا را مگراینکه پیش بفرستد او را اگرچه بدان‌احتیاج داشته باشد.

پس بد است آنچه‌را روش خود قرار داده‌اید و مردم را وادار بآن نموده اید از روی جهالت بکتاب خدای عزوجل و سنت نبیّ او (ص) و احادیث آن بزرگوار که تصدیق می‌نماید آنهارا کتاب نازل و فرو فرستاده شده و ردکردن شما آنهارا بجهت جهالتتان وترك نمودن شما نظر درغرائب قرآن که عبارت از تفسیر ناسخ اوست بدل از منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی .

و خبر دهید مرا کجا هستید شما و چه قدر دورید ازسلیمان‌بن داود هنگامی که سؤال کرد ازخداوند تبارك‌وتعالی ملکی‌راکه سزاوارنیست ازبرای احدی بعد از او پس عطا فرمود خداوند عزوجل او را آن ملك و می‌فرمود حق وعمل می‌نمود بدان و بعدازآن نیافتیم خداوند عزوجل را که عیب نماید براو این‌مطلب‌را و نه احدی از مؤمنین را .

و داود نبی (ع) قبل‌ازسلیمان‌است درملك وشدت سلطنتش بعدازآن یوسف پیغمبرهنگامی که فرمود به‌پادشاه مصر قرار بده مرا برخزینهای زمین بواسطه اینکه من بسیار حفظ نماینده و دانا هستم و بود ازجمله امراء و آنکه اختیارکرده بود مملکت سلطان و اطرافش تا یمن و بودند که اخذ می‌نمودند طعام ازنزد او وازبرای قحطی که رسیده بود ایشان را و می‌فرمود حق‌وعمل

می‌نمود بآن پس نیافتیم احدی را که عیب نماید این امر را براو .

بعدازآن ذوالقرنین بنده‌ای است که دوست داشته است خدا را پس دوست داشته‌است اورا خدا ، جمع فرمود ازبرای او اسباب ومالك فرمود اورا مشرق ها و مغرب های زمین‌را و می‌فرمود حق و عمل می‌نمود بآن ، بعد از آن نیافتیم احدی را که عیب نماید این امر را براو .

پس متأدّب شوید ای گروه بآداب الهی برای مؤمنین و اکتفا نمائید بر امرونهی خدا و رها نمائید ازخود آنچه مشتبه است برشما از چیزهائی که نیست علم برای شما بآن و رد نمائید علم را به اهلش، اجر داده می‌شوید و معذور می‌گردید نزد خدایتعالی و بوده باشید درطلب و بدست‌آوردن ناسخ قرآن ازمنسوخش ومحکمش ازمتشابهش وآنچه خداوند حلال فرموده درآن ازآنچه حرام فرموده بواسطه اینکه این امر نزدیکتر است برای شما بخدا و دورتر است ازبرای شما از جهل و ترك نمائید جهالت را برای اهلش بجهت آنکه اهل جهل بسیارند و اهل علم کم و حال آنکه فرموده است خدای تبارك‌وتعالی بالای هرصاحب علمی علیم و داناتری است .

نقل ازکتاب عین‌الحیوة مرحوم مجلسی درقدح صوفیه مبدعه :

درکتاب عین الحیوة علامه مجلسی رضوان‌الله علیه ازابن ابی‌الحدید معتزلی از شرح نهج‌البلاغه نقل می‌فرماید که جمعی از متصوفه مبدعه درخراسان آمدند حضورباهرالنورحضرت ثامن‌الحجج سلام‌الله‌علیه عرض کردند امیرالمؤمنین (مرادشان مأمون ملعون بود) فکر کرد در امر خلافت که در دست او بود شما اهل‌بیت‌را سزاوارتر دانست به پیشوائی مردم و تورا بهترین اهل‌بیت یافت لهذا امر خلافت را بشما رد کرد و امامت کسی‌را میخواهد و می‌طلبد که طعامهای غیر لذیذ بخورد و جامهای گنده بپوشد و برالاغ سوار شود و به عیادت بیماران رود .

حضرت فرمود که حضرت یوسف پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرّز بطلامی‌پوشید برتکیه‌گاه آل فرعون تکیه می‌کرد ودرمیان مردم حکم‌می‌کرد، چیزی که ازامام می‌طلبند قسط وعدالت‌است که چون سخن گوید راست گوید وچون حکم‌کند بعدالت حکم‌کند،وچون وعده‌کند وفا بوعده‌کند، بدرستی که خداوند این پوششهای نفیس و خورشهای لذیذ را حرام نکرده است . پس این آیه را تلاوت فرمود : قل من حرم زینةالله التی اخرج لعباده والطیّبات من‌الرزق [1] که ترجمه‌اش این است : بگو ای محمد (ص) کیست که حرام کرده است زینتهائی را که خدا برای بندگانش ظاهر فرموده و بیرون آورده و روزیهای پاکیزه را .

و از این قبیل اخبار مرحوم مجلسی در عین‌الحیوة وکتاب لمعات ذکر فرموده مانند خبری که می‌فرماید : عبّاد بصری حضور حضرت صادق سلام‌الله‌علیه آمد وآن‌حضرت طعام تناول می‌فرمود ایرادگرفت وجواب‌شنید.

پس باید ملاحظه نمود که این اخبار و احتجاجات باکیست وطرف از چه طایفه است ؟ غرض را باید کنار گذارد ، و بدقت نظر وحدت بصر درخبرملاحظه‌کرد، حق‌را ازباطل تمیزداد ، خداوند مارا حفظ‌کند از متابعت هوا و اغراض نفسانیه ، بیش‌ازاین دیگر در این‌باب نباید نگاشت .

رفع توهم و ازاحت [2] بعضی از قاصرفهمان‌کوته نظران که نه حدت بصر دارند و نه جودت فکر و نظر و نه احاطه باخبار و سیر، بخواندن‌کتاب عین‌الحیوة علامه مجلسی وآخر کتاب حدیقةالشیعه که‌یکی‌ازتلامذه غفران مآب اردبیلی رضوان‌الله علیه نوشته و مقصود آن دو فاضل نحریر را نفهمیده ، که مرادشان از مذمت صوفیه مبدعین از صوفیه اهل تسنن است که بیان حالات

۱ ـ سورهٔ هفتم آیهٔ ۳۰ . ۲ ـ دورکردن .

آنها را نمودیم نه مطلق اهل تصوف ، چماق تکفیر بدست گرفته از صدر وساق همه‌را رد می‌نمایند .

وحال آنکه ازعلامه مجلسی رضوان‌الله علیه بطریق استفتاء سه سؤال می‌نمایند یکی طریقه حکماء و حقیت و بطلان آنها دویم طریقه مجتهدین و اخباریین و سوم طریقه صوفیه را ، آن جناب مشروحاً هریك را جواب می‌فرمایند و به طبع رسیده طالبین ممکن‌است بدست آورده مراجعه نمایند ، ودر کتاب طرایق‌الحقایق تمام را ذکر نموده و ما خوفاً لاطناب از بیان تمام صرف‌نظرنموده برای رفع شبهه ساده لوحان که فریب متظاهرین را نخورند اکتفا می‌نمائیم بهمان جواب ازمسأله سوم که مورد احتیاج است .

واما مسأله سوم که سؤال ازحقیقت وبطلان‌طریقه صوفیه‌کرده بودند باید دانست که راه دین یکی‌است و حق‌تعالی یك پیغمبرفرستاده ویك شریعت قرار داده و لیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان‌که عمل را بظواهرشرع شریف نبوی (ص) کنند و بسنن ومستحبّات عمل نمایند و ترك مکروهات و مشتبهات کنند و متوجه امور دنیا نگردند وپیوسته اوقات‌خودرا صرف عبادات وطاعات‌کنند واز اکثرخلق که‌معاشرت ایشان موجب تضییع عمراست‌کناره جویند ایشان‌را مؤمن زاهد متقی‌میگویند ومسمّی بصوفیه ساخته‌اند زیراکه درپوشش‌خود ازنهایت فاقه به پشم قناعت کنند که خشن‌تر و ارزان‌ترین جامه‌ها است و این جماعت زبدهٔ مردمند :

ولیکن چون درهر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند ودرهرفرقه‌ای ازشیعه و سنی وزیدی وصاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها بایدکرد ، چنانچه علماء که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق می‌باشند ، و یکی از علماء شیطان‌است ، و یکی ابوحنیفه :

و همچنین میان صوفیه ، سنی و شیعه و ملحد می‌باشد ، و چنانکه سلسله شیعه درمیان علماء ازسلسله‌های دیگرممتاز بود ، همچنین سلسله صوفیه شیعه نیز ازغیرایشان ممتاز بوده ، و چنانچه درعصرهای ائمه معصومین (ص) صوفیه اهل سنت معارض ائمه (ع) می‌بودند که احادیث بسیار درمذمت آنها وارد شده در زمان غیبت امام (ع) نیـز صوفیـه اهل سنت معارض و معاند بوده و هستند .

صوفیـه اهل حق هم که شیعه باشند می‌بوده و هستند و براین معنی شواهد بسیار است .

اولـ آنکه ملاجامی که نفحات نوشته و به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیـه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی‌الدین نورالله برهانه را که ازآفتاب مشهورتر است و درعلم و فضل و حال و مقامات وکرامات ازهمه درپیش بوده ذکر نکرده است .

و از مشایخ نقشبندیه و غیره جمعی را ذکر کرده که بغیر از ازبکان نادان از دیگری نام ایشان شنیده نشده و همچنین سید بزرگوار علی‌بن طاوس علیه‌الرحمة که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی‌ره که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و شیخ زین الدین ره که در راه دین شهید شده بود (وکتب وی ازقبیل منیة المریدین و اسرارالصلوة که به دقایق اسرارصوفیه امامیه مشحون‌است) ـ رضوان‌الله علیهم ـ را ازجهت تعصب و مخالفت‌طریقت ذکرنکرده‌است .

دوم ـ آنکه صوفیه شیعه همیشه علم‌وعمل وظاهروباطن‌را بایکدیگر جمع می‌کرده ودر زمانهای تقیه مردم را به ریاضات ومجاهدات از اغراض باطله صاف می‌کردند و بحلیه علم و عمل ایشان را محلی گردانیده الی آخر

آنچه را که درجواب فرموده‌اند ، هرکس طالب است. مراجعه بهمان سؤال و جواب نماید که به طبع رسیده است .

و درآخر آن رساله می‌فرماید : اگر درآنچه گفتیم تفکر نمائید ازهرجهت حق برشما ظاهر می‌شود: والله یهدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم[1] اقول کما قال سیدی ومولائی و مولی کل مؤمنٍ و مومنةٍ : رحم‌الله امرءاً تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر[2] و یعرف‌الخبر من‌الاثر .

اما آنچه را که درکتاب حدیقة الشیعة ، در قدح صوفیه نوشته‌اند مرحمت پناه حاجی محمد جعفر قراگوزلو درکتاب مرآت الحق بعد از بیان عبارات آن کتاب مدلّل میدارند که این مطاعن که نسبت به بزرگان صوفیه میدهند از محقق اردبیلی نیست و یکی از تلامذه ایشان نوشته و عین عبارت مرآت‌الحق را دراینجا به عبارته این ضعیف می‌نگارد .

ای عزیز ظاهر و هویدا است که اکثر متأخرین ادق نظراً و اکثر اسباباً می‌باشند ازقدما ، چگونه مؤمن خالی‌ازغرض نفسانی‌جرأت می‌نماید باوجود اینکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین از عرفاء داده باشند وبقول معدودی قلیل بخصوصه هریك‌را مورد لعن‌وطعن قراربدهد.

بالجمله می‌فرماید: دراوقاتی که تحصیل‌علوم شرعیه فرعیه درخدمت مولانا المحقق‌المدقق میرزا ابوالقاسم قمی- رحمةالله علیه- می‌نمودم صحبتی مستوفی[3] از مراتب فضیلت و زهد و ورع محقق اردبیلی مذکور شد ضعیف عرض‌نمود که آن رحمةالله مایل‌وقائل به‌وحدت وجوداست درحاشیه‌الهیّات تجریدکلام نوشته‌است، جناب ایشان منکر این‌صحبت‌شدند، ضعیف‌عرض‌نمود

۱ - سورهٔ ۲٤ آیهٔ ٤٦ . ۲ - نهج البلاغه فیض‌الاسلام ص ۲۹۳ .

۳ - طولانی و بلیغ .

که حاشیه الهیّات بنظر منور رسیده است فرمودند بلی دراوقاتی که در نجف اشرف در ایام تحصیل توقف داشتم درآنجا دیده‌ام فرمودند که حاشیه در نزد تو می‌باشد عرض کردم بلی فرمودند : فردا همراه خود بیاور. قبول نمودم . همینکه بمنزل آمدم بلافاصله یکی‌از محرمهای خودرا ارسال داشته بودند که فلانی موضع آن مسئله را بتو معین نمایـد و کتاب را گرفتـه همراه بیاور . کتاب را بخدمت ایشان برد فردا که بخدمت ایشان رسیدم اظهار تعجب و غرابت می‌نمودند .

و این حاشیه مؤید حرفی است که شنیده است که این صحبت صوفیه از محقق اردبیلی نیست از دونفر ازعلماءِکبار به ضعیف رسیده است . یکی از سید بزرگوار سید ابراهیم الهمدانی المسکن القمی الوطن شخصی از ثقات تلامذهٔ ایشان نقل نمود که می‌فرموده اند آن مطاعن از جنـاب محقق اردبیلی نیست بلکه یکی از فضلای قم که اسم او را مذکورساخت ضعیف را فراموش شده است ، و دیگـری مولانا مهراب جیـلانی بود که ایشان هم منکر بودند .

راقم گوید : قطع نظر ازفرمایشات مرحوم حاجی درمرآت‌الحق که بربنده نگارنده فرمایش آن درنهایت صحت و راستی است ؛ عرض می‌نمایم هرگاه مراجعـه به مطاعنی که نسبت به بایزید بسطامی درآن کتاب نوشته‌اند ودرآخرمی‌نویسد سنیان نسبت داده‌اند که سقّای حضرت امام جعفر (ع) بوده و او معاصرحضرت امام حسن عسکری (ع) است همین مسئاله دلیل متقنی‌است که آن نگارشات از محقق اردبیلی نیست و از تلامذه آن بزرگوار نوشته که اطلاع تام از تواریخ و سیر نداشته است .

محقق متقی با اطلاعی‌مانند مقدس‌اردبیلی که‌صاحب نفس‌قدسیّه بوده

بلکه بعقیده نگـارنده صاحب کرامات و خارق عادات بـوده چنین مطلب مبیّنی‌را که خلاف اخبار و تاریخ‌است نمی‌نویسد ، بلی‌چون مورخین درتاریخ وفات جناب بایزید به اختلاف نوشته‌اند قولی یکصد و سی و چهار ، و بعضی دویست و شصت و یك و قولی دویست و شصت و چهار نوشته‌اند ، تفاوت این دوتاریخ یکصد و سی سال می‌شود این است که صاحب روضات‌الجنات نقلاً از آقا محمد علی کرمانشاهی در شرح برکتـاب مفاتیح مرحـوم فیض درترجمه حضرت امام جعفرصادق(ع) احتمال داده‌اند که جناب بایزید سقای منزل جعفربن‌الامام علی‌النقی (ع) بوده و قبل‌ازآنکه این جعفر ادعای امامت نماید و معروف به کذّاب شود بوده و حال‌آنکه این بایزید غیرازآن بایزید طیفور بسطامی است که زمان حضرت امام جعفر صادق سلام‌الله علیه بوده و سرسلسله طیفوریه است .

اغلب که به اشتباه رفته‌انـد از اینجهت است مانـنـد سفیان ثوری و سفیان ابن عیینه که قبل اجمال حال آنها ذکر شد که بواسطه اشتراك در اسم قد یؤخذالجار بجرم الجاری شده ، نعم ما قال المولوی :

اشتباهـی هست لفظی در میان — لیك خود کو آسمان کو ریسمان
اشتراك لفظ دایـم رهزن است — اشتراك گبر و مؤمن در تن است
جسمها چون کوزه های بسته سر — تا که در هرکوزه چبود در نگر
کوزهٔ این تن پر از آب حیات — کوزهٔ آن تن پر از زهر ممات [۱]

باری برای جواب‌آن فاضل نحریر تلمیذ که طعنها زده همان‌اختلاف تاریخ درفوت بایزید کافی‌است بردو بودن آنها ، آنکه درزمان‌حضرت امام جعفرصادق(ع)بوده غیراز بایزید ثانی‌زمان‌جعفرکذّاب‌است‌که‌حکم قتل‌اورا حسین روح نوشته‌اند ، هذا ما خطر ببالی والله اعلـم بحقایق الامـور و بیده ازمّة الجمهور .

۱ ـ مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ٦ ص ٥٤٧ .

خاتمة الكتاب

فی‌اسامی کتب المشایخ والعلماء و اولی الالباب حسب ما وعدنا فی المقدمة

شیخ ابوعلی‌سینا الشهیر به شیخ الرئیس دراشارات بیانی درمقامات العارفین دارد .

استاد البشر قدوة المحققین نصیرالملة والدین که در سلسله علماء امامیه بلکه در بنی‌آدم بعد از سلسله انبیاء و اولیاء بحر محیطی مانند او درجمیع علوم بهم نرسیده ، درشرح اشارات و تجرید که درعلم‌کلام مرقوم داشته و رساله فارسی درسیر و سلوك می‌فرماید که : از دلایل عقلی و برهان آنچه من در این رساله در بیان ذات و صفات الهی نقل نمودم کافی است ، درعلم‌کلام زیاده از این کسی را میسّرنه ، پس اگرکسی بخواهد از این مقام ترقی نماید باید ریاضات شاقه بکشد و با نفس اماره مجاهده نماید تا از تخیلات واهیه برهد و خداوند دَرِ رحمت بروی او بگشاید .

بابا افضل که تعریفش از توصیف ماها خارج است رسائل عدیده بفارسی نوشته که ازجمله آنها المفید والمستفید است به طبع رسیده و رساله معراجیه و غیره .

همچنین ورام کندی که از اکابر علماء شیعه است کتابی درمجاهده نفس و زهد وتصوف تألیف فرموده که شرح آن‌را رضوان جایگاه ملامحمد تقی مجلسی اول در رساله تشویق السالکین مرقوم داشته‌اند .

همچنین خود مرحوم مجلسی علاوه برآنچه که در شرح من

لایحضره‌الفقیه ذکرفرموده رساله‌ای موسوم بمستندالسالکین ورساله‌ای موسوم به تشویق السالکین درحقیقت تصوف نوشته‌اند که رساله تشویق السالکین بطبع رسیده و فقیر دارم اما مستند السالکین کم یابست واحقر هرقدر تفحص‌نمودم بدستم نیامد .

ازجمله شیخ علی‌مسکویه رسائلی دراین موضوع نوشته‌که تحقیقات رشیقه انیقه دارد اسامی آن فعلاً درنظرم نیست .

ابن میثم بحرانی شارح نهج البلاغه .

محمدابن‌ابی‌جمهوراحساوی‌مؤلف‌کتاب مبارك‌مجلی‌وغوالی‌اللالی .

همچنین نقیب نقبای آل ابیطالب سید رضی علی‌ابن طاوس قدس‌سره که از اکابر علماء و فضلا است و صاحب کرامات و کمالات بوده و اقوال و افعال ایشان از ریاضات و خارق عادات و توجهات که حضرت صاحب‌الامر(ع) درباره او کرده ازبسیاری شهرت محتاج به بیان نیست .

و همچنین سید محمود آملی صاحب‌کتاب نفایس الفنون که معاصر با علامه حلی قدس سره و از افاضل علماء شیعه بوده درهمان کتاب مذکور هیچکس تصوف را بخوبی ایشان ننوشته استقصای تمام نموده اصطلاحات صوفیه وآداب سلوك و اقسام مکاشفات و اطوار و مقامات را به بهترین بیانی تقریر و تحریر کرده است .

شیخ رجب برسی درکتاب مشارق الانوار .

شیخ محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت هرچند در احیا و کیمیای سعادت بروش اهل سنت سلوك نموده ولیکن محققاً مبنی برتقیه بوده زیرا که ازکتاب سرالعالمین تشیعش واضح وآشکاراست حدیث غدیرخم را نقل نمود وتصحیح کرد . وتوبیخات عجیبه غریبه برعمربن‌الخطاب نموده است .

همچنین کتاب جامع الاسرار سیدالمجتهدین و قطب العارفین حاج سید حیدر آملی قدس‌الله نفسه و روح طیب نفسه ، کتاب جامع الاسرار ازسید حیدر آملی که از کتب بسیار نفیسه است خود فقیر ندارم اما در طهران نزد جناب‌شمس‌العرفاءگرفته مطالعه‌کردم بسیاری‌ازمطالب عالیه واخبارصحیحه‌را حاوی است .

کتاب منتخب‌التأویل از رئیس‌المحدثین و شیخ المجتهدین زین‌الملة والدین شیخ زین‌الدین شارح لمعه ومؤلف منیة المریدین ورسائل‌اسرارالصلوة وکشف‌الریبّة فی‌الغیبه بیانات شافیه‌کافیه درکتاب منیةالمریدین فرموده‌است. منجمله می‌فرماید : غیر از نماز و روزه و عبادات صوریه چیزهائی‌است‌که معرفت‌آن واجب‌تر و مطالب آن عظیم‌تر است وآن تطهیرنفس‌است ازاخلاق رذیله الی آخر آنچه که بیان فرموده است و می‌فرماید که عجیب است عالم فریفته شود به‌علوم رسمی و راضی‌شود بدان وغافل‌گردد ازاصلاح نفس‌خود.

دیگرشیخ بن فهد حلی رضوان‌الله علیه درکتاب عدة الداعی و رساله تحصین و مهذب طریقه مجاهده بانفس‌را به احسن وجهی بیان فرموده‌است .

ازجمله قاضی‌نورالله شوشتری‌که ازافاضل‌علمای شیعه‌است درکتاب مجالس المؤمنین به دلائل قویه ثابت می‌کند که جمیع مشایخ صوفیـه شیعه بوده‌اند و خودش از سلسله نوربخشیه است ودرکتاب احقاق‌الحق ودرکتاب مصائب النواصب که ردّ برکتاب فواضح الروافض میرمخدوم شریفی نوشته آنجاکه طعن می‌زند برشیعیان ومی‌گوید بربطلان شیعه همین بس‌که اولیاء را منکرند و هیچکس ازعلمای‌آنها صوفی و اهل دل نبوده‌اند و صاحب مکاشفه نبوده‌اند، قاضی‌جواب می‌فرمایدکه آنچه تو می‌گوئی عین‌کذب و افترا است بجهت‌آنکه تصوف طریقه شیعه بلکه عین تشیع است ، وعلمای شیعه که رشته تصوف را داشته‌اند درآنجا مشروحاً ذکر می‌نماید .

ازجمله بهاءالملة والدین شیخ بهائی‌صاحب‌کشکول وپدر بزرگوارش شیخ حسین ، و تعریف تصوف را هیچکس مانند شیخ بهائی ننموده چنانکه مشروحاً درفصل‌اول‌ازباب‌دویم ذکرنمودیم ، ودررساله نان‌وحلوا می‌فرماید :

علم رسمی سربسر قیل‌است و قال — نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام

درکتاب شیر و شکر می‌فرماید :

علم رسمی همه حیران است — درعشق‌آویز که علم آن است
آن علم ز تفرقه برهاند — آن علم تورا ز تو بستاند

مولانا جلال‌الدین رومی درکتاب مثنوی و فیه ما فیه .

مولانا صدرالدین شیرازی درکتب مؤلّفه وبسیاری ازجاهای تفسیر و اسفار و کتاب کسر اصنام جاهلیّه که از کتب نفیسه مرحوم آخوند است در ابتداءِ کتاب ردّ می‌فرماید صوفیه ملاحده و حلولی را و درآخر اثبات می‌فرماید مسلك عرفان وصوفیه حقّه‌را ، بلکه‌حصرمی‌فرماید طریق وصول‌را بطریق تصوف و عرفان .

مولانا ملاصالح مازندرانی درکتب و رسائلش .

مولانا ملامحسن کاشانی فیض در کتاب وافی و تفسیر صافی و حق الیقین و عین الیقین و معارف و رساله انصاف و غیره . دراغلب رسائل خصوص صدکلمه و شصت‌کلمه تصریح میفرمایند که بجزطریق سلوك وعرفان راه به حقیقت پیداکردن نتوان .

بسیاری‌ازعلماء ومحققین‌را مرحمت پناه حاجی‌محمدجعفر قراگوزلو المسمّی فی‌الطریقه به مجذوبعلی‌شاه طاب ثراه در کتاب مبارك مرآت‌الحق یا کتب مؤلفه آنها را اسم برده‌اند بلکه عبارات کتب آنها را نقل فرموده وحقیقةً بسیار زحمت‌کشیده جدّ واجتهاد فرموده که این فقیر ازذکروبیان‌آن

خوفاً لاطناب اجتناب نمود ، طالبین مراجعه فرمایند .

جناب شیخ محمد جعفر خراسانی طوسی در سنه ۱۱۵۱ (در یزد مدفونند) رساله‌ای در سلوك نوشته موسوم به تباشیر [1] و درآن میزان‌الله را بدست میدهند. از اشخاص ثقه شنیده شد که بسیاری حوایج ومقاصد خود را ازباطن آن شیخ جلیل مسئلت نموده وتوسل جسته‌اند وبمقصد رسیده‌اند درآن رساله بیاناتی دارند بسیار نافع .

اما کتبی را که فقیر دراین‌کتاب از آنها نقل نموده چه از اخبار آل اطهار و چه از عبارات ابرار و اشعار اخیار قدیماً و جدیداً .

کتاب مبارك‌کافی ، مرآت‌العقول، شرح‌کافی، کتاب مبارك وافی، تفسیرصافی ازجناب ملامحسن فیض ، تفسیر برهان للسید هاشم البحرانی ره ، تفسیر مجمع البیان ازطبرسی ، کتاب مجلی و غوالی اللآلی ، کتاب کشکول شیخنا البهائی ، کتاب فصوص‌الحکم از قیصری ، کتاب تهذیب در حدیث ، کتاب‌وسایل‌الشیعه، کتاب اثنی‌عشریه ، کتاب آداب‌المریدین شیخ نجیب‌الدین سهروردی ، کتاب منهاج الکرامة علامه ، کتاب مرآت‌العارفین مسعودی ، کتاب روضات الجنات ، کتاب تحفه عباسی [2] که در زمان شاه عباس نوشته شده ، کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه از جناب شیخ محمود عزالدین کاشانی و این شرح برعوارف المعارف عارف بالله شیخ شهاب الدین مرشد و استاد شیخ سعدی شیرازی‌است که درگلستانش‌فرموده ، کتاب بستان‌السیاحة وحدیقةالسیاحة مرحمت پناه حاجی زین‌العابدین شیروانی المسمّی فی‌الطریقة به مستعلی‌شاه طاب ثراه ، کتاب مرآت الحق حاجی محمد جعفر ، کتاب

---

۱ ـ (طباشیر) معرب آن .

۲ ـ مؤلف و مصنف تحفه عباسی شیخ محمد علی مؤذن است که بجهت شاه عباس‌صفوی نوشته است .

طرایق الحقایق حاجی میرزا معصوم نایب الصدر ، کتاب امالی صدوق رضوان‌الله علیه ، کتاب عین‌الحیوة مرحوم مجلسی دویم ، کتاب رساله تشویق‌السالکین ، و شرح من لایحضره الفقیه ازمجلسی اول ، کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری رحمةالله علیه ، کتاب فتوحات مکی شیخ محی‌الدین الاعرابی ، کتاب بشارت‌المصطفی لشیعة آل المرتضی ، کتاب نفحات الانس جامی ، کتاب مثنوی مولوی ، کتاب حافظ شیرازی ، کتاب سعدی شیرازی ، کتاب حدیقه حکیم سنائی ، کتاب خمسه نظامی گنجوی ، کتاب دیوان و اشعار جناب قدسی معاصر و معاشر روشن‌ضمیر، کتاب قاسم انوار ، کتاب شیخ فریدالدین عطار ، کتاب مجمع البحرین طریحی ، کتاب قاموس فیروزآبادی ، کتاب تاج العروس فی‌شرح القاموس ، کتاب منتهی الارب ، کتاب غیاث اللغة ، کتاب فارسی هیأت ، کتاب تحف العقول ، کتاب مبارك نهج البلاغه ، و منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة ، کتاب اصطلاحات مولانا عبدالرزاق کاشی ، کتاب اصطلاحات حضرت شاه نعمت‌الله ولی قدس سره ، کتاب لطیفه غیبی لمحمد بن محمد دارابی در شرح اشعار مشکله خواجه حافظ رحمةالله علیه ، کتاب سلسلة العارفین لمولانا صنع الله نعمت‌اللهی ، کتاب جواهرالاسرار منتخب از مفتاح الاسرار ، کتاب نفایس الفنون و عرایس العیون :

چون بعون ربّ ودود شاهد مقصود برقع گشود و کتاب برهان‌السالکین روی به اختتام نمود درششمین سفر فقیر از شیراز به شهرهای ایران و حجاز و اولین مسافرت به‌کرمان و زیارت آستان شاه شاهان و ماه ماهان صحبت دوستان راستان این سامان نصیبم شد منجمله جناب مستطاب شامخ الالقاب با ذخ الاحساب قدوة الافاخم آقا میرزا محمد کاظم رونقعلی نورالله قلبه

بنورالعلی و شرح صدره بذکره الخفی والجلی که مسبب نگارش این کتاب وسایل مسائل خمسه است که جواب آنها مشروحاً بیان شده ، تاریخرا خالی ازلوم و توبیخ درختم آن گفته والحق نیکو سروده است وهو هذا :

برهان سالکین که بود مغز نغز دین
از گفت پاك هادی رسم ره یقین
قطب زمانه حضرت مونسعلی شه آنك
برفضل او هماره ز فضل است آفرین
سالی سؤال کرد کهین سائلی ز وی
بنوشته درجواب سؤالش که هان ضمین
شرحی که تاکنون ننوشته‌است هیچکس
بسطی بداده است درآن محکم و متین
آیاتی از کتاب خدایش بود دلیل
اخباری از حدیث رسولش بود قرین
لله درّ قائله وه ازین کتاب
هست این رساله نزد خرد آیتی مبین
رونق بگفت از پی تاریخ ختم آن
(تألیف شد ز کامل برهان سالکین)

۱۳۵۲ هجری
۱۳۱۲ شمسی

فهرست آیات

فهرست احادیث و اخبار و سخنان بزرگان

فهرست اسامی رجال

فهرست اسامی کتابها